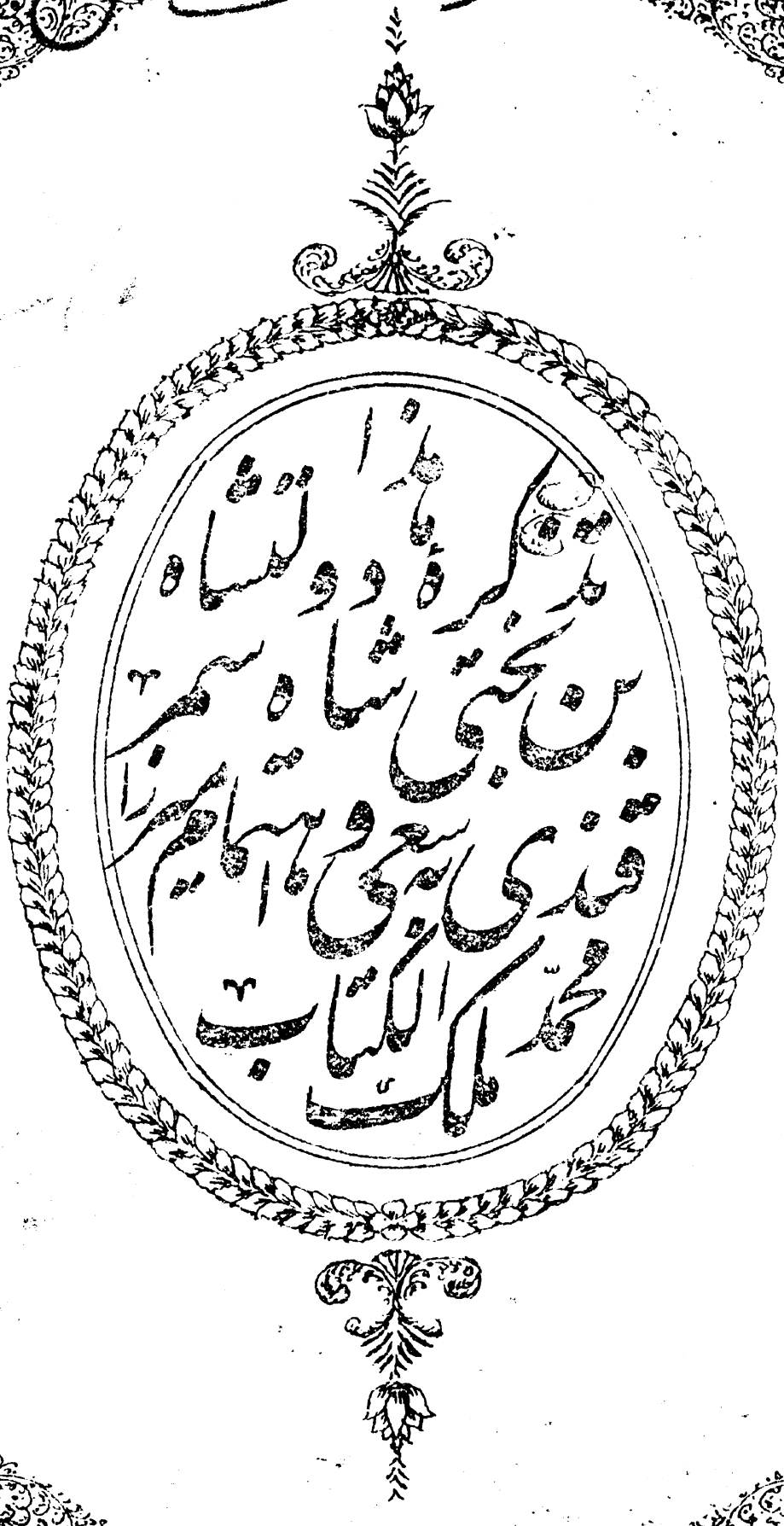
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228900
UNIVERSAL
LIBRARY

ف
۵۰۹


ذکرهٔ دولتشاه
بن بختیشاه سمرقندی
سمیعی و تمام میرزا
محمد ملک الکتاب

تذکره دولت شاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند کشود حضرت بارفعت واجب الوجودی را سزاوار است جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آباء هفتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه بگیز وجود موجود ساخت و هریک را از افراد کاینات برحسب استعداد و قابلیات به محلی و تربیتی لایق و ممهد گردانید شعر ففی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر درآورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب

آن جماعت موقع ساخت ؛	قدرت اوست که پرورده شیرین کاری
حکمت اوست که پروانه دین دا بعقل	تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

طوطی ناطقه را در شکرستان صال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر آ

نعمت بمنبع آن موهبت بدیع در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر شریه و تقدیس ذات بمثالش میکوبند. و علی الدوام بحبل المتین کرمش متمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی	حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ما عرفناک حق معرفتک ؛	تب علینا و انا بشر ؛

والاف تحیه و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان بر روان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز سر ما اوحی و مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

فصیحی که میبرد از مهد عزت به محامد — او زبان می‌کشاد و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میداد بیت — میهمی که ناخوانده قرآن درست

کتب خانه هفت ملت بشست — صلی الله علیه وآله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین ذکر محامد پادشاه

اسلام خلد الله ظلال سلطنه — پس از حمد داد ارغنت بنی است — وزانپس دعائی که فرضست گفتیت

دعای شهنشاه دیهیم و گاه — پدر بر پدر خسرو و پادشاه — فرازنده پایه سروری

فروزنده ماه نیک اختری — زآب لطفش ابر گریان شده — زتاب تیغ بریان شده

فشاننده کنج در یا بزم — درآنندهٔ قلب نارا برزم — سپهر از کمر بستگان درش

ظفر یک سپاهست از لشکرش — کجا لشکر عزم او سر کرد — رود چرخ کردنده انجا بگرد

برآغاق گسترده ظل همای — درآن سایه آسوده خلق خدای — زنیکنوی ظلمست و نیکنوایان

چو بندد بیت شمشیر او درمیان — نه بیند اجل روی او جز بخواب — نه بیند بخواب

نه بیند نظیرش نظر جز در آب — گر از کوه پرسی که در بحر و بر — که زید که بندند پیشش کمر

بلفظ صدا بانگ آید ز کوه — که سلطان حسین افتاب شکوه — الا ای جهاندار فیروز بخت

سزاوار شاهی و دیبا و تخت — سر فرقدان پایهٔ تخت تست — بلند آسمان پایه بخت تست

نگین است خورشید بر افسرت — حبابیست ناهید بر ساغرت — زمین و زمانه بکام تو اند

همه پادشاهان غلام تو اند — شب مملکت را مه و اختری — تن سلطنت را سر و افسری

زهی در تن مملکت جاودان — وجود تو چون جان در عکمت روان — کسی را که کین تو شد باش دا د تاب

فدا دش جز از چشمهٔ تیغ آب — اگر حمله بر کوه خارا کنی — چو خاشاکش از جای خود برکنی

بگرد تو شهزادگان جهان — همه خسروان و بدیع الزمان — زگان شرف هر یکی گوهری

چو حور و فدایشان و جنت پری — درین عالم از هر چه بایستی است — نکوتر ز فرزند شایسته نیست

بدیدار شهزادگان شاد باش — زاندوه آینده آزاد باش — بصبوح سعادت صباح تو باد

جنود ملایک جناح تو باد — کسی را که بالست در سر غرور — کلاه از سر و سر ز تن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از ممکن عالم غیب و از کنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ هیچ وجود انسان بصدر ظهور نیاورده و در حدیقهٔ حقایق بجان فزائی و دلکشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقهٔ نطق آدمی طوطی جان

از جملهٔ مرغان اول انچه به نبات حسن نه پرورده بیت — نخستین فطرت پسین شمارد

تو ئی خویشتن را بهانه مدار — اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقتست ثم رددناه اسفل السافلین پس برفحوای کلام کریم مقرر شد
که از حضیض حقارت باوج ملایک جز به اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت

تو ز آدم خلیفه به گیتی مباش	قوت خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و ممیز از حیوان ممتاز است وگرنه در وجود بر جمیع خلایق بازست زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب جبوست وگرنه همه اشیاء نزد شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید

ای اخی در کوی قصابان گذار	فربهی حیوان کند از خورد و کوش

جنس حیوانی ندارد اعتبار می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان
مقال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است.

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	انچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی از انجا که مقام و حال اوست لاشک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه برعبث در بادیهٔ جانگداز
از حکمت و معرفت و در بحار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لامتناهی بدر دانه رسیده اند

تا ملک از جملهٔ خویشان شوند	زالتش فکرت چو پریشان شوند

بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه را و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوهٔ نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند

هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عود بی مجمره خام است	عشق مشاطه ایست رشک انگیز
که حقیقت کند بر نگ مجاز	تا بدام آورد دل محمود

بطراز د بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نقایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیماح ذهن مستقیم ایشان در لجهٔ از لجه لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
فشانده بتحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمع و توسن تندتک رام این فرقه است قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را از شمار راویان نیست کم	جای عیسی آسمان و جای طوبی شاخسار

علماء اثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین تو ده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان مجمل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج
می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم النش کاری و بروزکار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و بروزکار عیسی علیه السلام طبابت و مجمره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی برفحوای وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اقتضای آن
کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و کوشمال سروران آن زمان

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار
و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای
مبارک که جمیع آلات و ادوات سحر را فرو برد قال القها یا موسی فالقاها فاذا هی حیة تسعی معجزهٔ عیسی حکمت
بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند
و ابن بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن
گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه
حضرت رسول است گشت قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله
قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق
رسید فصحاء عرب سر در کلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ
قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند	کار عالم زین سه پس آراستند	غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ
فصاحت و بلاغت رفیع است	گر بدی کوهری ورای سخن	آن فرو د آمدی بجای سخن

حضرت بارفعت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک
آن حضرت گذشته الشعراء لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
شعر انشد کفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعث از حضرت رسالت صلی شعر را
حکما میگشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بود و امیر قبیله و قوم میشده و امرء القیس که یکی از استادان
شعر است پادشاه بوده است بیمانه و او را باء الشعراء لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت صلی بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
و جواب اشعار شعرا گفتی و ماریه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و
شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزاء خندق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس
باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایهٔ کم علمی و عملی نباشد حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزندجانی که مخلوقی قبل بندهٔ و بنده زادهٔ را حرمت بدین

نوعست پس علمی که شکننده قرآن عزیز باشد هیچ علم را نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلاغا بت بوده و ملوک و عنیا و وزرا صلهٔ شعرا را بر ذمه فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در آثار که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مدینه مبارک را بنور قدوم خود مزین میفرمود انصار و اعیان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و گویند آن شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله آمد تهنیت بدین منوال می خواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع	وجب الشکر علینا ما دا عا لله داع

و چون رسول رب العالمین در خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول خبرش این بود که کنیزان که بقدوم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابد است که ایشان را از انعام خود محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود ایشان را حصه و از جیب باذ جیب خود هر یکی را قرائضه بخشید حکایت کنند که اعشی یکی از بزرگان شعراء عرب بود و او از میامه است روزی مجلس احنف بن قیس درآمد دید که احنف بن قیس و حنظله بن شیبان که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خویشی و حشمت در مناظره و مفاخره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر بر وی خواند شعر

کمینتک من وردة افره	ودارک من دارة انزه	وثوبک انقی من ثوبه
واسمک من اسمه ابنه	ولکن ما المجد راو لابه	وافعالک بالعلی اشبه

حنظله درهم زده شد از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس مفاخرت خود سخن نگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت

گر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست خود فاش گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفند ترا بخشیدم صلهٔ شعر و هزار شتر ترا بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر ترا بخشیدم که بدین نصیحت از کج شایگان بنی دمن بهتر است در یکروز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریه او بالداری در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت

چرا الشعر مجرد مفاخرت نکنم
ز شاعری چه برآید حریر و اعشی را

اما معانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بعقبه یا از بنی اسد رسیدم و بخانه اولاد طلحة بن جبیر اسدی که امراء بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند طوران ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدیحی جهت این قوم گفتن این سه بیت در مدح انجماعت انشا کردم

اذ طیب المجد العلیا مجدهم	فامسهم ناصرهم عن یومهم شرفا	ویومهم حاسد عن مجلهم علهم
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علا	من تلق تقتل لاقیت سیدهم	ابناء طلحة طابوا بالندا حسبا

و ان عزیز سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد ازان در مجلس هرون الرشید

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هر دون گفت چرا این چنین فوق فاضل از خدمت درگاه کردن
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هر گاه مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگوئیم لاغری چند خریده ایم صاحب
ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان
بود و وزیری باستقلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا به آوازه سماحت و کرم
ان وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرده بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است

دع العیش مدرعا عرض العلا	الی ابن العلا و الافضلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر حاضری را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیده ترا بدره زر صله میبایدادو در خانه من چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین
و اکابر که در حق شعرا بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین
گامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان
محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب انکه نااهلان ولی استحقاقان
دعی این شغل شده اند هر جا که گوش کنی زمزمه شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظریست اما شعر از شعیر و رود
از ردیف نمی دانند مصراع

هر چیز که بسیار شود خوار شود	

و گمان غلط برده اند که مقصود از
شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون حجره مخدرات
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان رنجی نمیبرند حکیم فاضل اوحدالدین انوری
از روی غصه و ریخ در باب این طایفه میفرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست	مایه من زخست شعر کاست

اما این داوری و کله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هر انچه
دانند و توانند معذور داریم

اگرچه شاعران در بزم اشعار	ز یک جا مند در طرز سخن مست
فریب چشم ساقی نیز پیوست	زبان معنی ایشان که نظم است
همه غواص دریای کمالند	که در بحر حقیقت افکند شست
ولی بابا ده با بعضی حریفان	حسب حال مؤلف و سبب تحریر
دهان از گفته صورت فروبست	
همین یکسان که در اشعار این قوم	
دراى شاعرى چيزى دیگر هست	

این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پرمعانی اقل عباد الله الغنی دولت شاه بن
علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بما لایعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تنهٔ گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حسب حال خود یافتم رباعیه

تا بودم ده بسی زبون افتاده	ما بیست و سی زره برون افتاده
در پنجهٔ پنجم کنون افتاده	در جهل و عمی داده چهل سال بباد

باخود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالات بهت حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعده که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تا خیری نه بینی از تخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد

آذری عمر بسازیچه و غفلت بگذشت	آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

ع کی عمر برفته کس بدو دیدن گرفته است اخر مصلحت ان دانستم که پیش از انکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زنم که غصه سر آید علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگار صبا نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راهم اما قدمین بنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال	از قال ترا ره ننمایند بحال

من کمر او که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چکویم اگرچه این طریق شعار و دثار اباواجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامؤدب دیدم به ضرورت پای از گریاس منیع در کشیدم بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف تا نکنی همه آماده کنی ✦ عاقبت سود در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله برین رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل	نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
چون نامردان خواب و خیالی حاصل	مردان در مردان زده اند از همه را

اخر از حسرت پشیمانی واندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تحیر معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد ع هاتف غیب این ندا در داد

بیت عاطل منشین و ورقی سیه کن	کز تو نویسی قلمی می تراشد

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت می کنم که بسی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم بصدای جریر با من تقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند	در و بوم دانش همه سفته اند

علمای دین دار اخبار آورده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکره اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و انچه بایستی است فضلا در آن کار جهد نموده اند
و یادگاری گذاشته اند بیت | انچه مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعر است
انکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر ازا وقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعت ان نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلاء ضبط ننموده اگر شطری بروجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بروجه صلاح خواهد بود این
شکسته چون از خازن کنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید فقید صیادان این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از انچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمهٔ
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار انطایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان انچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قید
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلوده جنبش و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این معانی
قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ؛ از مومی مهم
دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع گرامیرا شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جمل از
هیبت و اجلال او منهدمست ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت و الانصفه و الکرم امیر الامراء و احکام الی ولایت الایام ناظم دواوین
الملوک و الخواقین اعدل من جمیل الماء و الطین نظام الممالک ملجاء الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر و المآثر
نابغ بجلالات الاوایل و الاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء مقوی
الفقراء و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجسام ناشر فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ؛ نظام الملة و الدین علی شیر ؛ زین الله سریر الوجود بغره
و افاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رافت ارباب فضل را شده ملجا منبع مفزی
معین و اصحاب علة فاقه را دار الشفاء کرمش مقری متین عمارت کل اگرچه ظاهرا اشعار است اما بحقیقت
بار دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم دارا ذکه شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

ملک صفاتش

ومحض رشاد معاد سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و سیاق کرمش مخموران ستم را مسرور کرد اسید الله تعالی

در زمانش چون ز ویرانی نمی‌بیند اثر	جغد از این و سواس و سودا میکند کوچ	پاکبازی بجلوه ایکار قناعت نمود

وعلیی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یاد کار اوست والباقیات الصالحات مونس و زکار او

ان آثارنا تدل علینا	انظروا بعدنا الی الآثار	رعیت پناه دولت شاد باد
بمیعت مسلمانی آباد باد	خدایت همه خیر شایسته باد	جوانمردی و دانش و دین و داد
زفضلت خراسان فرخنده بوم	شرف برد بر خاک یونان و روم	ترا فضل بسمت و بخشش طریق
همین کن که توفیق یارت رفیق	مرا در جهان نام نیکیست و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی نام	بمانا د تا جاودان والسلام	رجاء واثق بلکه یقین صادقست

که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست وعرض نورسها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود و نکرده ؛ بیت

پای لنگی نزد سلیمان بردن	عیب است ولیکن هنرست از موری	

بیان آیین این کتاب وتعیین طبقات واسم وابواب خواهم آوردن مقامات وحالات امر مستغنی است چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود واز جهة تغییر لغات که بمرور دهور وانعوام حالی بحالی وامری بامری مبدل می‌گردد اسامی اکثر از جماعت در ستر خفاست ازانها که اسامی ایشان در تواریخ ووسایل مذکور است وذکر ایشان درمیان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و درین علم ماهر بوده اند ونزد سلاطین مقبول ومحترم واین کتاب را برطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد ومقدمه وخاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب باشد بالبعضی فواید وخاتمه ؛ ذکر حالات فضلا وشعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو واصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

گر عذرم بزرگان در پذیرند	بزرگان خورده بر خوردان نگیرند	وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
وللن عین السخط تبدی المساویا	که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ و پست
فما کر حریر ست وکرپر نیان	بنا چار حشوش بود درمیان	مقدمه در ذکر شعراء عرب و

درین محل ذکر ده فاضلست	البید	فرزدق	وعبیل خزاعی
ابن الرومی	متنبی	ابو العلاء معری	حریری
ابو الفتح بستی	معین الدین طغرائی	کعب بن زهیر	طبقات اشکانیه
	طبقهٔ اول ودرین طبقه ذکر بیست فاضلست		
استاد رودکی	استاد عضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شست کله
پندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلمان

فردوسی

فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصرخسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	قصیحی جرجانی
فرخاری	ابوالعلاء گنجوی	ملک عمادرودباری	استاد ابوالفرج
	طبقه ثانی نیز ذکر بیت چهلست		
حکیم ارزقی	عبدالواسع جبلی	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سیدحسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشابوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقه ثالث دراین طبقه ذکر عراقیانست		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاهفور نیشابوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لنبانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین غباری	مجدالدین فارسی	پورجهاء جامی	عبدالقادر نامینی
	طبقه رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن یمین	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقه خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طغرائی فرومندی	ابن یمین فرومندی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	طبقه سادس		خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفرائنی	مولانا سیمی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقه سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف اهل	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین ترلابادی	درویش قاسم توئی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین رضای سبزواری
مولانا لطوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده بادکار بیک	خاتمه		محمود برسه

در ذکر اکابر و افاضل که الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مدالله ظلال فضائلهم و جمیع دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود و الله اعلم مقدمهم عبدالرحمن جامی

امیر کبیر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبدالله مروارید
مولانا خواجه اصفی	مقدمه		در تذکره شعراء عرب تمیم الله

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلاء مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار ازان در گذشتن نقص این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود بذکر ده فاصل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی انجماعت بتحریر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم صفی الله بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این زندان فانی بخشش ناخوش نمود گرد عالم بندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم ملیو و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد ازان بقدوم اولاد کرام تسلی شد در انحال ها بیل مظلوم را قابیل میشوم بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد دران حال ها بیل و ندامت دنیا در مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس این قصیده را بدینمنوال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین الحسین بن علی علیهما السلام کان ابی علیه الصلوة و السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام

قال

قال وما کان شعره قال لما ترک من السماء فی الارض فراتریها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد ومن علیها — فوجه الارض مغبر قبیح — تغیر کل ذی لون وطعم
وقل بشاشه وجه المليح — فوا اسفی علیها یبل ابنی — قتیل قد تضمنه الضریح
وجاوزنا عدو لیس یغنی — العین لا یموت فتستریح — فاجابه ابلیس علیه اللعنة
تنوح عن البلاد وساکنیها — وفی الفردوس ضاق بک الفسیح — وکنت بها وزوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح — فلم تنفک من کید ومکری — الی ان فارق الخیر الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی — یکفیک من جنان الخلد بیح — ومثیر از روزگار اسلام حکیما وعلما

شعر گفته اند اما حالا انچه مشهور است سخنهای شعرای اسلام است مقدمه در ذکر شعرای عرب درین محل ذکر ده فصل است و برخوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق وعبل ابن الرومی متنبی ابو العلا معری حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب ع هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون انحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک انحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک از اشعار انحضرت که جواهریست ما خود از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین حد ادب نیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا صنع جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که بسم مبارک حضرت رسالت ص از انجا اخراج می شود و برسبق معماست

وضع اصل الطبایع تحت دینی — وثبت بیت شطرنج فخذها — الاخذ وعد موسی مرتین
فهذا اثم من یهواه قلبی — وقلب جمیع من فی الخافقین — وادرجها خلال الدرجتین
رضیت بما قسم الله لی — وفوضت امری الی خالقی — لقد احسن الله فیما مضی
کذلک یحسن فیما بقی — رضینا قسمة الجبار فینا — لنا علم والاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب — وان العلم باق لا یزال — ذکر امام الشعرا لبید اسود

فی المقطعات

البابلی ره از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدیم او درین مقر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت ص شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا کل شی ما خلا الله باطل — وکل نعیم لا محال زایل

بر در خانه کعبه بیاویخت و مدتی او بخته بود که کسی از فصلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون ایات سوره اقراء نزول کرد حضرت رسالت ص فرمود تا آیات اقرأ را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قراءت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت بتر آمنود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ

اصحاب رسول منظم گشت وحضرت او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعراء کفار رخصت داده امر بتقیس را
هجو میکنند که پیشوای شعراء مشرکانست و محمد ادریس می فرماید شعر ولولا الشعر للعلماء بزی
لکنت الیوم اشعر من لبید ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلاء
عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب کرامی میدارند و شعر تی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین
است نقلست که سالی عبد الملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین
علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می کنند پرسید که
این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام خاندان
مبارکش قصیده انشا کرد و ازانجمله
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک بر و متغیر شد و او را
محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش
باطلاق او اشارت کرد و ذکر دعبل بن علی الخزاعی رحمه فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و
متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم
داشت و همراه امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام
با شیخ محمد اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راموطه الحنظلی مهار شتر می کشیدند دران سفر دعبل امام را
بنوادر و امثال و اشعار متسلی می کرد انید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی
ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا علیه خواند بدین بیت رسید فقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن بالغرفات امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده تو درست
شود این بیت را امام علیه السلام فرمود دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود امام
فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعهٔ اجداد عظام من میشود و دعبل بگریست و امام نیز
بگریست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میآورد ذکر ملک الشعراء و الفضلا ابن الرومی
او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حمص
بوده و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد
او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک اذا ما کلنا بقله و کثره
وقمنا عراة فوق حصر مرشش تمنا امیر المومنین مکاننا بتلک القلایا و الفرش المنقش
ذکر استاد الشعراء المتنبی نور مرقده کنیت او ابو الطیب است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

استاد طایفهٔ شعر است فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید و طواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس معارف متانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطانان دیاربکر بوده اند بسیار ست از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو المظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیالمه که حاکم اصفهان و فارس بود او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیدهٔ گفت و از و صله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جاهای فاخر مطلا و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه را بدیهه انشا کرد و قال

لا یشرف الرذل بان یکسبنی		من الغنی تاجا و دیباجا
وهل یجی هدهد من یتحفه بالبسر الدبا جا		

ذکر ابو العلا سلیمان المعری بن عبد الله المعری از جمله شعراء بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف ست و دیوان او در عرب مشهور ست و او را امیر القائم امر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح خاندان عباسی ابو العلا را قصاید ست حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاکر دابو العلا بود و ابو سعید از اکابر و اعیان فضلا و شعرست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه ابو العلا مدحی جهة خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علماران علم بدانجا خم ناکرده در آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معزی این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفته

ابو العلا ابن سلیمانا	عمرک قد اولاک امانا	انک لو ابصرت هذا الوری
لو تبصران افک انسانا	الا انما الدنیا ابناء واحد	وهذه اللیالی کلما اخوات
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة	خلاف الذی مرت به سنوات	من راعه سببا وهاله عجب
فانا ثمانون حولا لا اری عجبا	الدهر کالدهر والایام واحدة	والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن ست و او بصریست اما در بغداد بودی مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوب و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهندهٔ ست حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نمود و او را لشغلب و اشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت و ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من حاکم گردانند و مرا بر ریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود این بیت او راست

قنعت من الدنیا بقوت وشملة	وشربت ماء کوزها متکسر	فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم

ولوا وخلوا من البعد والنظر | ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی مغربی از اکابر و فضلای روزگار است
و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار فارسی را نهایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعراء
فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله | ذیادت المرء فی دنیا نقصان | و ربحه غیر محض الخیر خسران
و این قصیده قریب هشتاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی ترجمه
بفارسی کرده و این ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد | نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا | بکسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بینکم والنجم فی شرف | لا ینتهی باختلاف البیض والسود | هذا ذخایر محمود قد انتهب
ولا انتهاء لنا فی ذکر محمود | و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی دارد
و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک عماد زوزنی در تاریخ حلت او گوید
شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود | مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام | چار صد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت
در ربیع شوال رحلت کرد تا دار السلام
ذکر ملک الکلام معین الدین طغرائی از اکابر علما بوده و در روزگار
شمس الکفاة نظام الملک در مدرسهٔ نظامیه بغداد مدرس بود و لاشک فن شعر از ادنی مراتب اوست و اشعار
عربی بسیار دارد مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین و بسیار
صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کعب بن زهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابه حضرت سید
المرسلین و شیعهٔ امیر المؤمنین ع بود و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا است
نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت
و حافظان کعبهٔ جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه ص خون او را مهدر ساخته بود چون کعب را بمغنی
خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بدیع او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ ذات
وجود عالم را شاملست پناه نتوان آورد قصیدهٔ محرا که بزیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و بر سم
عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد
قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت رسالت ص استماع فرمود رقم عفو
بر جریدهٔ هفوات او کشیده و بردیمانی که بمیمن آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور وجود مطهر بیرون کرد
و باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و آن بردیمانی که حضرت رسالت پناه از زانی داشت
معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود و همان بردست که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید
میپوشیده اند و چون اختصار مطلوبست بپانزده بیت از قصیده اقتصار | وقال کل خلیل انت امیله
لا الهینک انی عنک مشغول | فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم | فکل ما قدر الرحمن مفعول
انبئت ان رسول الله اوعدنی | والعفو عند رسول الله مامول | لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم
اذنب وان کثرت فی الاقاویل | ان الرسول لسیف یستضاء به | مهند من سیوف الله مسلول

طبقه اول

حوادث اباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی منیست معلوم که کاوس و پیش دارا بود طوفانات و حادثات و انقلاب
و قتل عام همه باعث آنست که بتبدیل احوال بشود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند ابا در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را محبوبه بوده که ویرا دلارام جنکی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال و است

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی	می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام
بحضور دلارام در پیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو کوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بزبان بهرام گفت

که منم آن بیر دمان و منم ان شیر یله	و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب ان جوابی گفتی بهرام گفت

جواب این سخن داری دلارام مناسب ان گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله	پادشاه را طرز آن کلام مذاق موافق

افتاد حکما این سخن را عرض کردند در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابو طاهر قانونی گفته که بعهد
عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه ان قصر نوشته یافتند
که بدستور فارسی قدیم است مضمون

هر بر ابکیهان انوشه بذی	جهان را بدیدار تو توشه بذی

پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهة قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان جقربیک سلجوقی
بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را طرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و
نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از ین جهت تا روزگار ما سامان
اشعار عجم را ندیده اند اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک او را بغایت دوست میداشت روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و تماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس از لحظه ان جوز نیز بر سبیل رجع القهقرا بجانب کو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت شاعر

غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس شعر است و ابو دلف در نیت الکعب با تفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از بحر یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق ان ساختند و دوبیتی تمام کردند و چند گاهی دوبیتی میگفتند تا انکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفت و چند گاه اهالی فضایل بر باعی مشغول بودند و خوش خوش باضافت سخنوری مشغول بودند

گل بود بسبزه نیز آراسته شد اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سر آمد بود و قبل ازوی شاعری که صاحب دیوان باشد ننشودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نیم ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن رودکی رحمه استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن بهشت جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تخت گاه اصلی ان خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانه باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای ان ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون با همه پهناوری	خنک مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع از اتذکره تحمل نیاورد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر فرو ایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظم است ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما میشاید که چون استماد را در او تار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استماد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استماد در دولت عظیم الشان و بمقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی در گذشت دویست غلام هندو ترک گذاشت قیاس احوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

دردا و حسرتا که مرا دی روزگار	بی الست و سلاح بزد راه کاروان
بی کردن شگفت نبود ره بهتر از آن	چون دولتی نمود مرا مختتی فزود

اما امیر ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنر ور بوده ماوراء النهر و خراسان را متخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به تشریا دی و فخر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت و مستملی در شرح و عنصری در تعداد سلاطین ان خاندان سیارکه گوید بیت

نیکس بود ز آل سامان مذکر	دایم به امارت خراسان مشهور	بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور	کیو القدما یشار و یثبت و عنده ام الکتاب	ذکر عضایری رازی

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع ان قصیده اینست

اگر مرا دیگاه اندر است جاه بمال	مرا بهین که به بینی جمال را بکمال
هر انکه بر سر یک بیت بر نویسد قفل	و درین قصیده اغراقی هست که

سلطان عضایری را صله ان هفت بدره زر بخشید که از چهار دو هزار درم محلو بوده و ان این است

ذکر سنائی و نعت شعر او

صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو چشم	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
امید بنده بنودی به ایزد متعال	و گرنه هر دو به بخشیده بر وز عطا

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند ذکر مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از افتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را مو قر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را متخلص ساخت او را ذوقان شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را بر سالت بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

تردد میکرد و میگفت نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست
بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار
کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
متأمل شد که این سخن بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست
بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و عصیانی از او در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و یمینی
امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل باشد
چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار رحمة تعلیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم روزگار
گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوتست اگر یک حرف
بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید
اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یکحرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین
شود و منظنه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله
و مباشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان
شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است
او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد تقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس بر ستمدار افتاد بعد از مدتی که از ستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مالوف آمد و دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت ان نباشد که باقی
را بقید نظم در اورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری شکسته که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیوة بود که سواد ان ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و ان نظم از اول استیلای عرب

اسدی طوسی

بر عجم در اخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد جرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم ختم
کتاب شاهنامه و فضلا برانند که انجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر البقراست معلوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میکویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سر گذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
هر دو را خواست جدال از سبب پیش و فصل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
روز زا باز ز شب کرد خداوند قدم — گفت شب فضل شب از روز فزون است مدام
قوم را سوی مناجات بشب بر دگلیم — ساجد و عابد شب زنده فزون قدر و قیم
سوی معراج بشب رفت و هم از بیت حرم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد ستم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب — قهر حرخ بشب کرد محمد به دو نیم
وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم — بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه نهست — راحت است شب و روز فزاینده الم
نیز بر ماه نهست از پر جبریل رقم — هست در روز زا وقات که نیست نماز
بر رخ ماه من آثار درستست پدید — منم انشاه که تخمم ز نمیست ایوان رخ
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم — سه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
روز کین از شب بشنید شد اشفته و گفت — راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
روز را عیب بطعنه چکنی کاید ز عرش — خامشی کن چه درائی بسخن نامحکم
روز را میش ز شب کرد ستایش لقسم — روزه خلق که دارند بروز است همه
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا — بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
روز بد نیز وجود همه مردم زعدم — همه روز است چو بینی هم از عقل و فهم
تو بعاشق نه برنجی و بر اطفال نهیب — روز خواهد بدر خواستن خلق بحشر
من با صل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک — در تن دیو دلی بر دل بیمار و رحم
من چو تابان ضوء نارم تو چو تاریک مجم — روی افاق ز من خوب نماید ز تو زشت
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم — مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن ار چه کنی — سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
بگریزند چو خورشید من افرخت اعلم — ور نبی نیز هم از پیش سمیعست اصم
خلق الموت بخوان کر چه حیات از پس اوست — کر زماه تو شناسند سه و سال عجم
ز افتاب من دانند همه سال عجم — کر چه زرد آید خورشید همو به نهست
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور — از فریضه شه نماز است بروز و بشب
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم — بکر ز خورشید سبکتر رود او پیک و پست
در بقول نشدی راضی و خواهی که بود — در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
یار ضا ده بر ئیس الوزرا کان کرم — زاد بو نصر خلیل احمد کز نصرت و حمد

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سنجری استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سمجور

ظهور یافته و مداح ان خاندانشت مرو بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر ال سبجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم تفسیر تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی سنیر بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را به استشهاد می آورند و این است

عنقای مغرب است درین دور خرمی — خاص از برای محنت و رنج است آدمی
غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی — هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند
چندانکه کرد صورت عالم برآدمیم — کس را نداده اند مرادات مسلمی

نقلست که امیر ابو علی سبجور پیش از حکومت ال سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین سبکتکین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بی تصرف سلطان محمود افتاد و ال سبجور استاد ابو الفرج را میسر بوده اند که ایجو ال سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون ال سبجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر ال سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج درخشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را با موال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نفسی اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قصاید شاگرد دارد ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کلمه منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بوده و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم کوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سنجریست و از او ان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بشصت کله از ان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غرا است و از انجمله قصیدهٔ میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت الغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت ازان قصیده وارد میکردد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن — جسم مازنده بجان و جان مازنده بتن
ور نه عاشق چرا کرنی همی بر خویشتن — گر نه کوکب چرا پیدا نکردی جز بشب
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی — کوکبی آری ولیکن آسمان ست موم
چون شوی بیمار خوشتر کردی از کردن زدن — پیرهن بر تن توتن پوشی همی بر پیرهن
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرکان — گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن — تا همی خندی همی کرنی و این بس نادرست
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی — بگرنی بی دیدکان و باز خندی بیدهن

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان | دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن | هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن | آنچه من بر دل نهادم بر سرت مینهمی | وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید و ما شکفته با مداد | وان من چون شنبلید و ما شکفته در چمن | از فراق روی تو کشتم عدوی آفتاب
از فراق تو شب تاری شدستم مفتتن | من دگر یاران خود را آزمودم خاصه من | نه طلبکاری یکی تن نه وفا اندر دو تن
راز دار من توئی ای شمع یار من توئی | غمگسار من توئی من آن تو تو آن من | تو همی تابی چو نور و من همی سوزم چو دخان
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن | اوستاد اوستادان زمانه عنصری | عنصر دین و دلش بی عیب و بی عشوه و فتن
شعرا و چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع | فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن | زین فرو تر شاعران دعوی مولافی کنند
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن | وز دغن هرگز نباشد فن صواب راهوار | گرچه باشد چون صهیل اسب آواز غژن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر | تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن | الحق این قصیده پر متانت طبع و

سخنوری او گواهی عدلست والسلام ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از فهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت

خود و ستایش پندار لیکن | در نهاد خانهٔ طبعم بتماشا بنگر | تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری
و این رباعی بپندار ازاوست | از مرگ حذر کردن در روز رواست | روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی
روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی | روزی که قضا نیست در و مرگ رواست | و این رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری

از اکابران استاد میگفتند اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مزمت کدخدائی

مرا گویند زن کن انکه اندر دل هلاک آئی | عروسک پر چهر کن پر ز جامه طمطراق آئی | نخواهی زن نخواهی زن که نه بگذرد حالی
رسد در ریش تو گرچه در خانه دیگ دراک آئی | اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت

کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن والا کرنه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بعرش نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هندوستان مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بود دم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بسر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز

جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست
و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد مصراع چه مردی بود گر زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل
و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در عرض این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت
غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست او آفرین کرد گفت
ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
مملکت فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله در سنه ۴۱۲ بود ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد
العنصری رضی الله عنه مراقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
و او را طور شاعری فضایلست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود
همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بودند و همگنان بر شاگردی
مقر و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات
سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطانزادران قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرای قلمرو
خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه
دارد استاد باعث و سمین آنرا منقح کرده و حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را
مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهته جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکنند
و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سؤال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتکین
برادر سلطان محمود سعشر

هر سؤالی کز ان گل سیراب — دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش خبر شبت نشاید دید — گفت پیدا لشب بود مهتاب — گفتم از تو که بر ندارد مهر
گفت از تو که برده دارد خواب — گفتم از شب خضاب روز مکن — گفت بر زر خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبوی است — گفت زیرا که هست عنبر ناب — گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت آن کو دل تو کرد کباب — گفتم از روی تو ستایم روی — گفت کس روی تافت از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت عاشق نکو بود بعذاب — گفتم از چیست روی راحت من
گفت هر دم ز روی خیره شباب — گفتم از خدمتش مرا خیر است — گفت از وجز بخیر منیت مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین — گفت آن مالک قلوب رقاب — گفتم او را کفایت و ادب است
گفت کافی از و شده است اداب — گفتم آکاهی از فضایل او — گفت بیرون از و شدست حساب
گفتم از وی عجب کیست رسول — گفت نزدیک تیز دور شتاب — گفتم او در زمانه بالیست است
گفت بالیست تر ز عمر شتاب — گفتم اندر جهان چو او دیدی — گفت نی و نخوانده ام ز کتاب

گفتم اندر کفش چه دیدی تو — گفت دریا بجای او چه پرات — گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت پاسخ دهد بروز شباب — گفتم آزرده را بزدش چیست — گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از سیر او چه دانی باز — گفت همتای صاعقه است شهاب — گفتم آن تیغ چیست دشمن چیست
گفت این آتش است و آن سیماب — گفتم از حکم او برون جا نیست — گفت اگر ضایع است و خراب
گفتم اعدا باد در دروغ زنند — گفت همچون مسیلمه کذاب — گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت خود کس خطا دهد بصواب — گفتم از جود او عنا برگیست — گفت بر جامه باف و بر حراف
گفتم آن گر همه شد لغز است — گفت داد شش ایزد وهاب — گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زیر نگین و زیر رکاب — گفتم از مدح او نیاسایم — گفت زینسان کنند الوالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد — گفت عمر دراز و دولت شاب — واز مقالات استاد برین قدر

کفایت کنی چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار بیت است مجموع ان اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات است و مولد استاد عنصری ولایت بلخست و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر در امر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبح اقبال ال سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت ال سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارای و تدبیر بوده

تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر عسجدی نور مرقده اصلاً هروی است متمایل متین و ملایم میکوید و از جمله شاگردان استاد عنصریست و چون او در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

از شربت مدام لاف مشرب توبه — وز عشق بتان و سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه — زین توبه نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه غلکی شروانی در منقبت خود میکوید و ذکر سخن مسعودی کند میگوید بیت

کزین طرز سخن در شاعری مسعود را بود — بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانا

و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق | که جهان منزل فناست کنون | زاد مردان نیک محضر باش
روی در برقع فناست کنون | آسمان چون حریف نامنصف | برره عشوه و دغاست کنون
طبع بیمار من زلب تر آب | شکر ریزدان درست خواست کنون | وز عقاقیر خانه توبه
نوش دارو ی صدق خواست کنون | وین زبان جهان خدیو سرای | مادح حضرت خداست کنون
لهجهٔ تو نوای خوش نغمه | بلبل باغ مصطفی است کنون | عزت جامهٔ قصب برمن
چون فزون شد خرد بکاست کنون | سر آسوده و تن آزاده | پنج گز پشم و پنبه راست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم | نوبت خدمت دعاست کنون | آتا امیر شمس المعالی قابوس بن

وشمگین والی جرجان و دارالمرز و طبرستان و دیلمان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را مقرر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه خوان لیک در جهنم جاه | همچو قابوس باش و چون شمگین

میان او و فخرالدوله دیلمی خصومت افتاد او را از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشابور آمد و التجا به امیر علی سیجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داد و در مدت غربت قاعدهٔ که در دارالملک خود داشت ذرهٔ تجاوز نکرد و امام ابوسهل سعلوکی که در ان حین اقضی القضاة خراسان و بر سر آمدان روزگار بوده در مدایح ابوقابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در ان حین بر دست خاصان خود دشمنی منوچهر فرزندش در قلعهٔ حناشک که از اعمال اسبطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس ان بود که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در کشتن خون حرصی تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بران آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر هلاک او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبدالله حمار سپرد تا او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد در راه قلعه پسر قابوس از عبدالله سئوال کرد که آخر شما با پدر ما چه بد دیده اید که بر ازار من جرات کردید عبدالله گفت ای امیر تو مرد مرا بسیار میکشی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف منیت من مرد مرا کمتر میکشم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول تو را می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابوعلی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائیست و پدر او عبدالله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و از انجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عمادالدوله دیلمی و در خطهٔ اصفهان بمرد برحمت ایزد سبحانه و این قطعه در حق او گفته شد

حجت الحق ابوعلی سینا | در شجع آمد از عدم به وجود

در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکرر کرد این جهان بدرود	ذکر سحبان العجم فردوسی رح

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و مشاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بدایت خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند	اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند	و عنزی دیگر راست بیت	در شعر سه تن پیمبرانند
هر چند که لابنی و بعدی	اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف اینست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندکی تامل و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه حسن و خواجو بلکه زیباتر از امثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب بدیهاست و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از زاویه انصاف تامل در هر دو شیوه نکو بکن و تمیز بوده حکم براستی کو بیا راما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکنند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری ابن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس ان مرزعه بوده و وجه تخلص فردوسی النسبة و العهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی انست که عامل طوس بد جور و بیدادی میکرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمیشده و بخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سرا و آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی مشکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجالس شعرا جز شاعری نمیگذرد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شروعی هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی کند گذار از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب

خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و میتوانست بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است
گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	زکهواره محمود گوید بخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرای بوستان خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
ازآن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن
و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان کاه کاه او را نوازش و تفقدی فرمودی
و مربی او شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او کفتی و التفات بایاز که جمله خاصان سلطان
بودند و ایاز از آنمعنی تافته شد و از روی سعادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی مذهب است و سلطان
محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت که تو قرمطی بوده ای بفرمایم تا ترا در زیر
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا
نبخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد ازان سلطان هراسان شد و در حق او نیز بد گمان گشت بهر کیفیت
که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آرد
مثل نذیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم
نقره انعام فرمود که پیلی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بستد و
ببازار رسید و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم
مستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحیلهٔ کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد بیت

چه سی سال بردم بشه نامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بسر بر نهادی مرا تاج زر	اگر شاه را شاه بودی پدر
و باقی این ابیات شعری عظیم دارد	چو اندر تبارش بزرگی نبود
	نیارست نام بزرگان شنود

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهراة آمد و در خانه ابو المعالی
صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را
بمشقت تمام بطوس رسانید و در انجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در این حین
اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعاتی کرد و از فردوسی ابیات هجو
سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر بار بطوس رجوع نمود
و پیری بر و مستولی شده بود در وطن مالوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت
رو بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نامه فرخی مرا دا آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جنگ بکام من آید جواب	من و کرز و میدان افراسیاب	سلطان را رقتی پیدا شد گفت در

حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال و جیست خواجه محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز
و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده
جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد رسید شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ
فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد ازان ان جهات تا امروز خواهر شش گردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع

مرا بمال سلاطین چو احتیاجی نیست	و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در شهر

طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجا است چنین
گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی علیه ما یستحق بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته ان شب در خواب دید
که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
که در توحید گفتم این است بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

اما اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب در بند شقانست و بر سر راهی واقعست
که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست و دیواران چون عهد خوبان ستمکار درهم شکسته بود
و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز ازان جز رسوم و ظلی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل
مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت ان رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک
مایه روزکاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقفان چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن
عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است جعلها الله تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را مستدام بداد

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور و گیتی را درنگست	ممتع دارش از عمر جوانی
زهر چیزش فزون ده زندگانی		

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمذیست و شاگرد
استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید و طواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است متنبی عرب را
و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر منظر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر او راست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بی غیاث
بید را چون پرطوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
جبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد کوئی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ کوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار
لنترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر کوشوار

تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سرفرو کرد پنجهار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای

آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای نگین بافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
کاندر و از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزاست شادان یاری اندر دیدار

سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی
خیمها با بانگ نوش و ساقیان سیمبر
عاشقان بوس و کنار و نیکویان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و خفتگان خواب خمار
پرده در پرده سرای خسرو فیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

برکشیده آتشی چون مطرد یبای زرد
کرد چون طبع جوان و زرد چون روی عیار
داغها چون منتهای بسد چون با قوت نار

هر یکی چون نار دانه کشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سپر بر بارو ی او در کذار
بامکند اندر میان دست چون سفهید یار
همچو زلف نیلگویان خوب کیسو تاب خورد

همچو عهد بوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شهریار شهر گیر و پادشاه شهریار

هر کرا اندر کمند تاب خورده اوفکند
کشت نامش بر سر بن شانه و ترکش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد

شاعر انرا با لگام و زایر انرا با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا بحجت می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاده و او را مرتبهٔ عمارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در گاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور به امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه گمان بشهریاری کوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی	نعلی زده از زر عیاری بوئی

در کوشش بهر کو شواری کوی | سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ منصفی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که

سلطان رسالهٔ روم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماش از عثمان آورد و دیوان امیر معزی مسعود و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذوقافیتین را نیکو گفته و شعرا بیشه شعر ان قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده این است

ای تازه تر از برگ گل و تازه بهتر	پرورده تر از خازن فردوس مهتر
امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است	تا باد خزان حمله برون کرد ز کاخ
	امیر آمد و چتر قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد شجاع الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان ندادند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خواندند و از غایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود که وزیری چون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان ندادند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تدبیر بیت ایوانغایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستدند و یکسال و چهار ماه تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادر ها میداد و تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد در حدود دهاندند ملاحدهٔ خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند

ودر وفات این قطعه بسلطان فرستاد	۱	چل سال بالطاف تو ای شاه بخجست	۱۰ زنگ ستم از چهرهٔ آفاق بستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت	۲	پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم	۲۰ چون شد ز قضا مدت عمرم بتو روشن
در حد نهاوند ز یک زخم بمردم	۳	نگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	۳۰ او را بخداوند بخداوند سپردم

وغزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بگوارحق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز وامیر معزی حسب الحال این بیت را انشا کرد

در منقبت وزیر خدمتگر خویش	نشناخت ملک سعادت فرخ خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش	تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
رفت از یک سه بفرد دس برین دستور	شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر	وکان ذلک فی شهور سنه اثنی و

ثمانین واربعمایه عمره ۸۳ سلطنته ۳۰ ذکر نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس ورامین بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است وان نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی در آئین خدمت ملوک وغیر ذلک واین بیت از داستان ویس ورامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات ان نسخه معلوم باشد

که از آمل بمرو انداخت آن تیر	ازان گویند ارشش را آن کمان گیر

واین حقیقت حال آنست که ارش برادرزادهٔ طهمورث است اقالیم رقسمت کرده اند وان دیوار ایست که حالا اثر و ظلال آن باقیست از حدود آمل تا بیورد و هرد و نظرف جیحون تا حدود فرغانه

وخجند میکشد وارش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب در قسمت ملک عم از و مضایقه نکرد و عم یک تیر پرتاب بدو داد
وحکما تیری مجوف کرده از سیماب وادویه پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته وحرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آمل ببرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند واین از عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می اورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که اگر چنین
دور نیست تاویل آنست که نوذیه دهی است در یکفرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دیست
بغداد نام ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب سخن او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارفست و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علماء و حکما بسیار بوده
وحجت و برهان محکم داشته و در اوائل حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و مدتی با علماء آنجا بحث کرده
قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد
وشیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اکرامی از علوم ظاهر در میان آورد و شیخ با مردی دهقان دامی آشنا
وآن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرمود شیخ او را بخانه شیخ برد و شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم از تو قیل و قال در گذرم و پناه با اهل حال آورم شیخ تبسمی کرد
وگفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد سالهاست اسیر نفس ناقص مانده و من اول روز که قدم
بدرجهٔ مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن که عقل ناقص عقل تو
وعقل پور سینا ست که مرد و بدان مغرور شده اید و دلیل بدین ان قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوهر کان فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده گذرانیده شد
ومطلع ان قصیده این است

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرست	گر کان بینا ست و هر چه در و هست برترست

حکیم چون ان قرائت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم دران سبب نظم کرده بود و هیچ آفریده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او با ستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه
و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخواستند و دران اوان قضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در انست که از این دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نمود
به بلخ افتاد و انجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

بنالم بتو ای قدیم قدیر | زاهل خراسان صغیر و کبیر | چه کردم که از من بریده شدند
همه خویش و بیگانه خیر و جبیر | مقرم بفرمان پیغمبرت ؛ | نه انباز گفتم ترا نه نظیر ؛
به امت رسانیم پیغام تو | محمد رسول بشیر و نذیر | قران را به پیغمبرت ناوید
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر | مقرم بحشر و بارک و حساب | کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان می کند چون قصیدهٔ اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

پرورد کان دایهٔ قدس اند در قدم | کوهر نیند گرچه با وصاف کوهرند
بی بال در مشیت سفلی گشاده بال | بی پر ز آشیانه علوی همی پرند | از نور تا بظلمت واز اوج تا حضیض
از باختر نجاورواز نجد تا برند | همستند و نیستند و نهانند و آشکار | هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان | آخر مدبران سپهر مدورند ؛ | و بعد از بیان نفس و عقل کل چند
بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید
کوئی مرا که جوهر دیوان زآتش است | دیوان این زمان همه از کل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدمند چرا سر بسر خرند | دعوی کنند انکه براهیم زاده ایم
چون نیک بنگری همه شاکرد آذرند | در بزمکاه مالک و طوف زبانیه | این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران | از بهر لقمه همه خصم برادرند | آن بهتشان که سیر تشان نغض حیدرند
حقا که دشمنان خدا و پیمبرند | وانانکه نیستند محبان اهل بیت | مؤمن مخوانشان که به کافر برابرند
گر عاقلی ز هرد و جماعت سخن مکوی | مگذار شان بهم که نه سلمان نه فیزرند | هان تا ازان گروه نباشی که در جهان
چون کاو می خورند و چو کرکان همی درند | نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط | همتا یکان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر اوراست و ظهور حکیم امیر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در دره بکان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستانرا با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و انکه میگویند چندگاه در طالقان کوهستان بیوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی وثلاثین واربعمائه بوده

عمعق بخ

ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعراء بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید و طواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را | دست حوا گرفته اندر دست | گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست ؛
گفت حوا به سه طلاق ازمست

و عمعق در شیوهٔ مرثیه گفتن ید و بیضاست و ابو طاهر خاتونی در تاریخ

ال سلجوق میکوید ماه ملکت خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود سلطان سنجر از
وفات او بسیار متکدر شد و عمق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمق آمد پیر و نابینا شده
بود از قصیده مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و اینواقعه در هنگام بهار بود

هنگام انکه گل دمد از صحن بوستان	رفت ان گل شکفته و در خاک شد نهان
بی آب مانده نرگس ان تازه بوستان	هنگام انکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

این مرثیه را عمق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است
هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته
طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال نیابت پدر و برادران و چهل
سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در اردکان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده
کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از ان منزل بجای دیگر رحلت
می کرد فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم
ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

در سر تمیز ری زند عادل	عدل کن زانکه در ولایت دل

اما از شعراء بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر ست
و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک علائی سوزنی و سید حسن غزنوی مهستی
و مهستی دبیره که محبوبهٔ سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد	وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
بر کل نهند پای زمین سیمین کرد	تا در حرکت سمند زرین نعلت

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابو سلمان
بن زکریا در کتاب صدر اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع
سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء
صلوات اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و
کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این سهب بدست من افتاد
هر گاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما
پسندیده ندانشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفه صلحا را بر بست و این نیز سبب زوال
دولت شد و غزان بر و خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ما وراء النهر و عراقین
و اکثر معمورهٔ عالم در انغوغا خراب شد خاقانی دران وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
محنت نصیب سنجر ملک رقاب شد	کردون سر محمد یحیی بباد داد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از انکه از قید

غزان خلاص یافت پیروفرتوت شده بود دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی وخمسین وخمسمایه درمرو بجوار حق پیوست بود

وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای — جهان سخر من شد چو تن سخر رای
ببین مصاف شکستم بیک فشردن پای — چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

بقا بقای خداییست و ملک ملک خدای

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعر است وانوری شاگرد او بوده وترمذیست اما در بلخ می بوده و دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده در رشید سمرقندی وروحی ولواحی وشمس سکیش وعمانی ولسپر جمجانه واکثر شعراء بلخ وماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در اخر بعراق افتاده و انجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است ورشید وطواط می گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر منیدانم قطران در اشعار مربع ومخمس و ذوقافیتین وغیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین او راست

یافت دی در یاد کرد بار ابر گوهربار — باغ و بستان یافت دیگر بار گوهربار — چون زبار دینش هر دم این زمین خرم شود
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار — هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد — مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
بادلیفشاندی همی بر سنبل عنبر عبیر — ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار — تا ثمر کشت از صبا بر چین جوبر باز باز
باغ بفزود اندر و چون لعبت طنار زنان — چون لبطرف جوی بنماید گل خودروی — جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان بر قبا — برده از مطرب بستان بلبل خوشگوی — بستد از یاقوت و بستد لاله گلنار رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی — از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقیساغ — وز سر زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آهوی گشت از بهر او — تن بخون در خون نیان چشمه آهوی هوی — کرچه کرد و بر سپهر از بهر او بر ماه ها
خون دل هر شب کند زین چشم بر من آبراه — ای نخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر — ماندم از بس کاوری بر وعده ها تا خیر خیر
هست مردم را شب دیجور رومی چون تو — موی را شبگون قیاس و روز شبگیر گیر — لاله سرخی یافته قتم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بمانده تیر تیر — غمزه تو بیدلان را دل بدوزد چون جگر — هچو خنجر بر جگر دوزد بزخم تیر تیر
بوالجلیل آن رو کبیتی زو شده موجود جود — جعفر آنکش حرب کشت از طاع معبود عود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق وعذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم بتردد هوس بادی تبودم نیافتم و این بیت را از ان داستان یاد داشتم نوشتم و او در ان داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تاسف این بیت میگوید بیت

چه فرخ وجودی که از مجلسش — نمیرد بپای ولی نعمتش

اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرداینده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابوالسواد که والی کنجه و بردع بود بغزای کرجستان رفت و آنجا بسعادت

شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسید بقطعه گفت

آبستگ شدن گن اجل از بام درآمد | روزت بنماز دگر آمد بهمه حال | گیکاوس ای عاجز کرداب اجل | شب رود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالحان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا او صاف هوا و خوبان بخارا کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه سلمان ساوجی این بیت می گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال | بت ما چین نشنیدیم بدین شیوه و شکل | معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و اورست بیت

اسبی دارم که هر گز ایزد | قانع تر از و نیافریند | تا روز ز عشق جو همه شب
از خرمن ماه خوشه چیند ؛ | گفتند که جو نماند ازین غم | می خواهد تعزیت کنید ؛
پوشید پلاس و پارهٔ کاه ؛ ؛ | می خواهد تا در و نشینند ؛ ؛ | ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعرا ملک شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد ابو العلا خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او مبلغ هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهاء پنجاه گنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت تخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

تو ئی افضل الدین اگر راست پرسی | بجان عزیزت که از تو نه شادم | بخاقانیت من لقب بر نهادم | ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری تو کز من | ترا هم پدر خوانده هم اوستادم | بمن چند گوئی که گفتی سخنها ؛ ؛
گر نسیان سخنها نباشد بیادم | بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم ؛ | بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاسفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت بار دشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد ذوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیلهٔ مؤانست بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزیارت رفت

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان زنگی | شد از غوغای شیطان فرسود از هوا خلقی | خرد گفتا عجب دانم که میدانی و میپرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی | امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فرصت دریافت که صاحب کمال

وبزرگست گفتش ای یارنیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردا قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد در دی درویش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک وجهات خود که پیش یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع ننمود که کرد این آرزو مکرد که رعونتی از این حسنات در دل تو پیدا شود که ما جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت چنین این جهات را امام گفت بسر آمد و هر که خواهد صاحبی کند ملک همچنان کرد طبقهٔ دوم در ذکر بیست فاضلست ذکر حکیم ارزقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را حکیم می نویسند از مروست ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از وی مستعدتر پادشاهی نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر نباکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده اطبا و حکما روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ارزقی کتاب الفیه و شافیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب و تصنیف و تصویر آن نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ارزقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نزد می باخت و چندانکه شش میخواست شش یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ارزقی این رباعی بدیهه انشا کرد

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ؛	کز شاه شش خواست سه یک زخم فتاد
شش چون بکرفت حشمت حضرت شاه	از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز از موضع از محلات شهر نیشابور است و طلال آن قصر را طل طغانشاه می گویند و سلطان طغانشاه را دو ان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و ان روسیاه جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت

فریاد ز عالم جوانی برخواست	تا دست قضا چشم مرا میل کشید

طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش میتر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی و طبیبان خوشخوی با او مصاحب سازد طغرلبیک التماس او را بجای آورد ذکر استاد عبدالواسع جبلی اصل و منشا او از ولایت گرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال گرجستان بدارالملک هراة آمده و از انجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده را انشا کرد ؛

ز عدل کامل خسروزامن شامل سلطان	تذرو و کبک و کبوتر مور و مگس شاه پاس درگاهان	یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان	خداوند جهان سنجر که همواره چهارالت	بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت — سه دیگر ظفیت دنیا چهارم نصرت ایمان — بشای او ست بخشش نهان او ست بخشش

لقای اوست مجلس نوا را اوست دیدار — یکی از راق را بط یکی ارواح را قابض — سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را یار

یکی ناموس گیتی خسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان — شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناحق

شد اندر فرق او حاصل شد اندر درق او برهان

و انچه مشهور ست آنکه عبد الواسع در اوّل جلف عانی بوده و انحا که بر وی میخوانند

که در اوّل چگونه شعری گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده ام از اینجهة بقلم در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که

در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده بتربیت اهل شده

باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین

بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از وبهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او

حمید الدین بلخی تلمیذ استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد

فصاحت و بلاغت دران کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید این بیت از وست

ای فلک همچو بارگاهستی — شاه بهرامشاه شاهستی — خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود

می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب ماران مصاف نمود و با وجود انکه

دو بیست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پنا بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که

بود پیش آورد چون تناول کرد بسر احت مشغول شد پوستش خواست دهقان گفت ایخوان خدا امید اندکی

جل کاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا بردی هلا سبک بپاش و بپوش چون شب دهقان

از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با مداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای که تو سلطانی

گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این همه رو شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از

غوری بدکهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت پیل بر دار زیل برداشت چو به تیر از پیل گذراند و ما سوفار

در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت همین است اما بخت روگردان است و دران هزیمت بهندوستان رفت و

علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهراة آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و

برادر ملک علاء الدین را بر کاوی نشاند و کرهٔ غزنین بگرفتند و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی

غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی قحی بگرات و مرات گفتی که لقمهٔ از فطیر دهقان در عمر خود اندیذتر

نخورده ام و با سایش تر از جل کاو بر کز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و اربعمائة

بوده ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند

کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری اورا

انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق اغراق است و این صفت او را مسلمست و در مناقب سلطان الاولیا

و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما انچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

جواب آن اقدام نمود و اند بیت

بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن	اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها در این باب گفته اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب بدین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قولی تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپا کذا شتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و شکایت از خسه الی منع و زجر کلی نمود و قطعه اینست

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک	بر ترز طاق طارم کیوان نشسته است
کردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است	بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ	بر کرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
تا بر امید وعده بان نشسته است	اتا سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار و موید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در ان حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود هر جا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی انست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دراز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد و بر کاوی نشاند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کردانید و مسلمانان او را در این کار معذور میکنند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که در این صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه بشود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته کرفتار شد و انچنان که ذکر رفت به کاوی تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کار کر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت سلطان متبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کار کر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمرا مان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد سلطان در گذشت و اما سلطان بالکل ملاحده را استیصال بساخت و بعد از وفات او ملاحده قوت کرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید اما از شعراء بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابو المفاخر منجک و شمس الدوله بوده رحمهم الله جمعین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال و فات در سنه ۴۹۸ ذکر ملاست الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که او را صغیر الضمیر نام کرده اند

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد	امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی

برای حجت یعنی براهیمی پدید آمد

زشت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به یلقان ارفت حکام شکان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بفرمود در قلعه شابران مدت هفتماه مقید و محبوس از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده مثبت است

فلکست کجرو تر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا — پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا — پس از میقات حج و سعی و عمره — پس از قربان و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبم بند بر پا — روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا — وگر قیصر سکالد راز زردشت — کنم زنده رسوم زند و استا
بسر گین خنر علیسی به بندم — رعاف جاثلیق ناشکیبا — وچون این قصیده موقوف شرحست

زیاده ازین بقلم نیاید و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در دطلب دامن کبیر او شد و شرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان برون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جان بود جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در این قصیده بکار داشته

این مطلع از آن قصیده است — سرحد بادیه ست روان باش پرسرش — تریاق روح کن نسیم معطرش

در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و چاه او را تعیین میسازد بدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه همدم خانمش ازان — سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش — صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که

خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد — یا وشاقی که در برش گیرم

وشق سوغیه التایی را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من مبنیت از آن کس است که با وشاقی را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت با و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا امرد و طلب نکرده مگر در همت من قصوری دیده و خاقانی با وشاقی طلبیده که هر دو باشد همت بزرگان از آن چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه و اگر شاعر از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فاضل زمان اثیر الدین اخستکی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان با آرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید و او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معارف

ومعارض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی مسدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست	سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست	بگرد کار که دور زمان بدید آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست	منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن	که میزبان کرمنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از انگ	کبوتر فلکی پیک رایگان منست	زرزار خواهی هر البهی ترسم از انگ
منم بوحی معانی پیمبر شعرا	که معجز سخن امروز در بنان منست	توئی که صاحب قرنی اگر روزی
یقین گشته شوی اشرف هم ازانست	واثیر الدین این قطعه در جواب شنوشت	گره گشای سخن جامه دوان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست	گشید زین من این دیده هلال رکاب	از انکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار رود امن جان همچو حبر پر درشد	که در ولایت معنی گدای نان منست	من ار سلان شه ملک قناعتم زین رو
جهان قیصر و خان صد یک جهان منست	کمان من نکشد دست بازوی شروان	که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من ازین وجودم سفره بود گفتن	هنوز در عدمست انکه هم قران منست	زمان زمان زمین کستر خرد بخش است
محال باشد گفتن زمان زمان منست	وگر زبان هنری می سراید این دعوی	بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

ومیان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقرر است قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شامغور بن محمد نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمة الله علیه اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در عیدگاه دران عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و طلس پوش و دیبا پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشته مجموع ما قلام رزو جمل نقرلاط و ممدوح اثیر الدین اخستکی و این قصیده را اثیر در حق او می گوید

بفراخت آیت حق برتافت دست باطل		
الب ارسلان ثانی شاه ارسلان الخ ل	وکمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند	
این بیت از کمال الدین است	ای در محیط عشقت سر گشته نقطهٔ دل	وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل
سلمان این بیت می گوید بیت	زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل	خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

واز شعرا بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نجوانی و شامغور نیشابوری و ذوالفقار و سید غزالدین علوی است ذکر حکیم اوحد الدین انوری اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او

انوری

بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد | جهال در تنعم ارباب فضل را | فی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
جاهل بسند اندر و عالم برون در | جویدبجیله راه و بدربان نمیرسد | آزرده شد بحرص دُرم جان عالمان
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد | درد او حسرتا که بپایان رسید عمر | وین حرص مرد را بیک پایان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو | آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد | تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد | یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع | در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون بخنگ فصاحت شوم سوار | در کردمن فصاحت سحبان نمیرسد | از نظم من بخاک خراسان فغان است
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد | تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است | در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
بگذار ماد روزه بطاعت که دشمنت | گر بگذرد دز روزه بقربان نمیرسد | دیوان رشید قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و الیت مطلع آن قصیده و هفتاد بیت است مجموع مرصع

ای منور ببتو نجوم جلال | وی معطر ببتو رسوم کمال
حضرت تو معقل دولت | ساحت تو مقبل اقبال | ور رشید عمر دراز یافت و بعد از

وفات التسز خوارزمشاه تاز سلطان شاه بن الب ارسلان بن التسز در جیوه بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفته اند که پیر و ضعیف شده گفته البته او را بحضور من رسانید. رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

عدل پدرت شکستگی کرد درست | جدت ورق زمانه از ظلم بشست
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست | بان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقیست مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه برطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبهٔ خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و التسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال یکبار بر و آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با و بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا درجهٔ او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریختند بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در السفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر | فردا خوارزم صد هزار اسب ترا | در دولت و اقبال جهان کسب ترا
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد | رشید در قلعه بود در ملازمت التسز | یک خر ز هزار اسب نتواند برد

رباعی را جواب گفت در منقبت التسز

سلطان بغایت ازو طواط درخشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید

گفته است و مطلع آن این است	التسز غازی به تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او به سر آمد

وکینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند التسز قوت مقاومت نداشت شب ز قلعه بگریخت و قلعه هزارسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان درخواهد عرضه کرد که طواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد انگه سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت وطواط خلاص یافته بترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا التسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمذ قصد ملازمت التسز کرد و در جنوشان بعسکر التسز رسید مصاحب بود ناگاه التسز در خرم دره جنوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمایه رشید در سرتابوت التسز می گریست و این رباعی می گفت رباعی

پیش تو به طبع بندگی می ورزید	شاها فلکت از سیاستت میلرزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان وسبعین وخمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در حجره خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از ان مفیدتر نساخته اند و ترجمه معجزه کلمه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه ذکر استماد شهاب الدین صابر دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخارا ست فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را بهجوها مرکیک گفته اند و ایراد ان هجویات از عهدت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش گو بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبع نزدیکتر و مرثی صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسویست که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگند نامه را صابر بمدح سید انشا نموده است و بعضی ابیات

	تنم بهجر اسیر است و دل بعشق مقید	همی بگوش من آید ز لفظ عشق تو ندی
دلم فدای شد و چشم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیران عشق را بتقدیر	من و تو ئیم نکارا که عشق و خوبی را
ز نام لیلی و مجنون برون نرفت همی	ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون	غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی
ازان سبب که عسل را حلاوت از لبست	خدای عز و جل در عسل نهاد شفی	و در تمثیت انگه سلطان سید را در
خوانده قصیده می گوید این بیت از انجاست	اگرچه بهترین خلق آدمی پسر باشد	بزرگی را پدر شد تا برا درخواند سلطان

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون التسز خوارزمشاه درخوارزم عصیان ظاهر کرد

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متفحص و منهی باشد لشتر شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و بمرو فرستاد تا آن شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود السز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ستت و اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند در مدح او گفته و مطلع یکقصیده اینست

بنبود بیش و خورشید دو سه تاری تیر	که بود لمعه از خاطر مختاری پیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود داغش

در افتاد م بدان دردی که پیدا نیست درمانش	و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته باشند
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش	دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

و خواجه حسن رود باوی در جواب این قصیده داد سخن دری داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل در این امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه دین دار مؤید بوده و از ولایت بهرة داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و مدت سلطنت یکصد و شصت جهة منظر و اساس سلطنت برزمین فینداخت و قرب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها کرد محلات غزنین برآمدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات او در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود

ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم السنائی رحمه از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقر ان چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛	عطار روی بود و سنائی دو چشم او
	ترک جوشی کرده ام من نیم خام

و جائی دیگر در مثنوی میفرماید

از حکیم غزنوی بشنو تمام ؛ | و در آخر حال مرتاض از دنیا و مافیها معرض شده تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ درآورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب

در معذرت سلطان بهرام شاه فرماید	من نه مرد زن و زر و جاهم	بخدا کر کنم و کر خواهم ؛
کر تو تاجم دهی و احسانم ؛	بسر تو که تاج نستانم ؛	وچون از غزنین بخراسان آمد دست

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ابو یع

ابو علی فاریدیست و امام غزالی باوجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فاریدقریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم ثنائی آن بود که او مدح سلاطین کفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهة سلطان ابو اسحق کفته بود و سلطان عزیمت هند داشت مستحیر قلاع کفار هند حکیم سنجوا ست که به تعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را آلای خوار کفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شراب خانه در دشراب جمع کردی و در کلخنها بتجرع نمودی چون حکیم بدر کلخن رسید از کلخن ترنمی می شنود قصد کلخن کرده شنود که لای خوار با ساقی خود می کوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنوشیم ساقی کفت این سخن را خطا کفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مدتست او لکن دیوانه کفت چنین است آنا مردکی ناخشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد سیل و لایتی دیکر دارد و چون ان ولایت بکیرد آرزوی ملک دیکر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را کفت پر کن پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیکر کفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است کفت غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و کزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش ابلهی بپای استاده و خوش آمد میکوید و این قدر نمیداند که او را از برای هر زه کوئی نیافریده اند اکر روز عرض اکبر از و سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله و فضول نشاید کفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کار کر آمد دل او از خدمت مخلوق بکردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت و ریاضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میکردید دوستان و خویشان بر حال او کریان شدندی و اقربا را کفتی که بر حال من غمکین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان بجهة او کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیکر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و کفت

ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالبا ستد راه این کفش است و حسرد در این معنی کفته

نیست آنکه ترک از خود ندارد کفش از ناست	هر شکاف از پا ستایش دیکر است

از کفته حکیم سنائی کتاب طریقه کوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقیست و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتابرا در رسایل با ستشهاد میاورند و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنک	چون کلوکاه نای و سینه چنک
کین چه خانه است شش جهت بر و سه بی	با دم سرد و چشم کریان پیر

بوالفضولی سؤال کرد از وی کفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستادند و بدار الخلافه عرض کردند و از علماء بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کردند از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند کاه در مرو در حلقه

درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بقرمین رجوع کرد و در آخر حال بجز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان متبع آن نموده اند

طرب ای شاهدان شیرین کار	در جهان شاهدی ما فارغ	طلب ای عاشقان خوش رفتار
خیز تا زاب روی بنشانیم	با د این خاک توده عنبار	در قدح جرعه و با هشیار
تا زخود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار	کوکب از سقف گنبد دوار
ای خدایان توحد آزار	ای هواهای تو هوا آینده	

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان متبع کرده اند و جواب گفته اند

ما همه در جسم و جان منزل گه این دست و دون	قدم از هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تخریص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در مجروسه غزنین در شهور سنه ست وسبعین وخمسمایه بود والیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال محمد غزالی رح محمد غزالی از قریه بیست من اعمال طوس نام ان غزال بوده و نیز گویند که غزال رسمان فروش را می گویند و او دوک نادرخود که رشته بود در بازار میفروخت ازان جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته ببرکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند که غزالی از صدیقان است گویند هفتاد تنور علم خوانده که کشاد کار من در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت چنان اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرد کفتی حجة و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بر وطعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از انجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استطهاری گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام الحجة تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما خدمت خواجه و ملجا رجهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض حرابه طوس با وج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگ می نماید برین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری با وج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس و بغداد راه بجاوند یکیست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرمودند لاشک این فقیر را وقت فراغت نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

بنداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد نه امروز را همان روز انگارد و دست ازین بی سر و پا

بدارد وفات وعمر غزالی ازین بیت معلوم میشود | نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج | حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی رح سمرقندیست خوش طبع و ظریفیت در ابتداء حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی

علماء مدرسه اتفاق کردند و پسر حجامه را برین داشتند که هجو سوزنی بگوید و او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز باو

معارض نشد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در اخر عمر توبه نصوح واقع شد

و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله این قصیده ثبت شد

چون برهوای دلبر تن من گشت پادشاه | آمد بپیش سینه ام از سفه سپاه | لشکر که سفاهت من عرض داده بود

من ایستاده همبر عارض بعرض گاه | دیو سیه کلیم بران بود تا کند | همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه

بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من | تا در کدام خیل کنم جایگه نگاه | رفتم براه دیو و فتادم بدام او

وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه | یکروز بی گناه نبودم اجمر خویش | گویا که بود بی گنهی نزد من گناه

هر گونه گناه ز اعضای من پر است | چون از زمین نم زده هر گونه گیاه | فردا بروز حشر که امروز منکرند

اعضاء من شوند براعمال من گواه | ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل | هم بنده از انکه آله است پادشاه

در قدرت آله نگه کن بچشم عجز | تا عجز خویش بینی در قدرت آله | قامت دوتاه کردی یکتا شود مباش

همراه دیو تا نروی در چهار راه | پیری رسید و موی سیاهت سفید شد | یار سفید روی سیه موی را مخواه

گر آب وجاه میطلبی معصیت مسوز | از طاعت خدای طلب آبروی و جاه | نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود

گر ارزندم سفاری از دیدگان مباد | ای سوزنی گر تف از کوه و آهن است | در کورهٔ دل آرد چو سوزن ز غم بگاه

در پیش چشم عقل جهان فراخ بین | چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه | کز عذاب نار بر سی پناه جوی

تو توبه را وسایهٔ طوبی شمر پناه | تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم | یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه

ز اهل سموم هاویه گر طمع کنی | بسیار کلهاست بسودای این کلاه | با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم

تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه | ای قادری که هست بتقدیر حکم تو | گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه

یارب بلطف خویش بخشای ای کریم | بر من یگانه عاصی بر جملهٔ عصاه | هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست

جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه | کافی تویی قاضی حاجات ما توئی | ما را مران بقصد قضاه و در کفاه

ایمان ما و قوت اسلام و دین ما | از ما جدا مکن بجدا کشتن جباه | بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن

ای راوی این قصیده بخوان و مرا مکن | السمع للشهید و خیر لمن یراه ؛ | ولا معی بخاری ولسنقی و سمش حاله

وشطرنجی شاگردان سوزنی اند | تا کی ز گردش فلک آبنه رنگ | بر آبنه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

و رکن صابن این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را هفت بدره زر صله داد و مطلع آن

قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیه

لقب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی و ذکر ملک الشعرا افلاکی شیروانی رحمة الله

بنایت خوشگوی بوده ازاقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست

بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند

و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فعلی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده او در مدح شیروانشاه

سپهر مجد معالی محیط القطب عالم	جهان جود و معانی چراغ دودمان آدم	خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم
نجم دوم بمعظم خدایگان معظم	زحل محل و قصاید قمر مراد و فلک کین	شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای جوانبخت سخا فزای چو بهمن	هنرنمای چو بیژن جهان گشای چو رستم	و این قصیده مطولست و خالی از

تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را

در جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک کورکان بردند مطالعه کرده

اما گفت بجنس خود رفته دبتفال خوب میست ذکر سید اشرف حسن الحسینی رحمة الله بزرگوار فاضل

دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را می گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ

آذری سه گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است

شایست میوه دل زهراوحیدرم	روزی و طاعی لحدی شب در سر آورم	دانند جهان که قرة عین همیرم
و مجیر الدین این بیت گفته است	هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم	بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم
		سر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران این عالم خاکدان کجا و کمی طلب ندوا از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ

می گفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان ابو بهرامشاه را خوش نیامد و دو شمشیر زن نزد سید

فرستاد تا در یک غلاف کنند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون بزیارت

مرقد مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترک این نیت و التماس خلعت کرد

یا رب این ماتیم و این درگاه و این آب		یا رب این ماتیم و این درگاه صد چون شتاب
یا رب این ماتیم و خاک جناب مصطفی	و ترجیع عربی لغت این است	سقونا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین	و در حسن الطلب این بیت فرموده	لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرت
بیتی آورده ام نیکت خلقی بر دین دست	خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت انفرد خدمت حضرت	

رسالت پناهی به سید بیرون آمد و بر صحت آن اطمینانی می کند چون از حج باز گردید و مردم آن کرامت بدیدند

دیار مقتدا و شدند و در این حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بود و بروزگار خلیفه عباسی

سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سید مبالغها کرد و تحفه ها فرستاد و ترتیب کرد که سید را بطرف غزنین روانه

سازند چون سید بولایت جوین رسید و قصبه مازاد و اقبال بمجاورت رحمت ایزدی انتقال کرد و فی شهور سنه

خمس و ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبه مازاد و از مزارات مشهور است و مازاد و از سقط رحل و موطن

مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته

واین دو خواجه از کریمان جهانند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب بهشت بنام او تصنیف نموده اند و او سترحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد و دولت جیوه او نمودند و آن کار ناتمام مانده کوینده روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدرجا جرمی این رباعی بگفته است

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقطه	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
دولت ندهد خدای کس را غلط	پرورده تو که وسه دون و وسط
	خواجه دوات و قلم خواست و بپشت رقعه شاعر بدیهه این رباعی نوشت
سیصد برود سفید چون سینه بط	در وی نسیاهی نبود هیچ نقط
چوپان بدهد بدست دارنده خط	از کاه خاص مانده از جای غلط

اما در روزگار ما خاقان خواجه منکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی بر و تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر و متغیر گشت او را بیاساق سیاسیدند و اعضا را و را به اقالیم تجربه عبرت همه فرستاد و خواجه دین با بیچاره بماند

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی	جوینده ملک و مال و توفیر شدی
الفقصه بیکهفته جهانگیر شدی	اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صنادید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جمله صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود

مه روی بگیتی و زهره گیسو بدرید	در ماتم شمس از شفق خون بچکید
شب خانه سیاه کرد در ماتم صبح	بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمة الله

فرید کاتب از شاگردان انوریست خوشنویس و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بود و ایبسا او جوابها

گفتم بدان نگار که خورشید انوری	گفتا زدی نگو ترم از نیک بنگری
گفتا مه مراست هزار از تو مشتری	گفتم به بندگی تو اقرار میکنم
گفتا چو تو بسی است کنونم بکار کری	

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم متعرض مملکت ماوراء النهر شد و لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کوچ خان جمعیتی کردند و در حدود بلرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام ولایت رانسف میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که بدیار قدم پیش برد دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را گرفت که ای خداوند جهه محل قرار است و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از اسب چون عاجز بستند عبور کردند و آن شکست در ماوراء النهر سلطان سنجر را قصان کلی کرد و فسحت بلازم بود و در این باب این رباعی بگفته

شاها ز سستان تو جهانی بگریست	بیتاب تو چیل سال ز اعدا الکین جوا
آنکس که بگیتی غم تو دارد پیوست	گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست

آنا ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و میر بصیر الدین

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار
سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار
مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج
کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه ببغداد از دنیا رفت سنه ۸۷ع کویند دویست قطار شتر مطبخ او را میکشید
والله اعلم ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم کوی است و شاکرد فرید کاتب است و علم شعر را
نیکو میداند این قصیده که سنبک و سیم را در هر مصرع لازم داشته است

ای نگار سنکدل ای لعبت سیمین عذار — سنکدل یاری و سیمین بر نکاری زانکه تست
همچو لعلش سیم و سنکی در دل من پایدار — همچو سیم از سنبک ناکامی قبی زانکه تست
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنبک — زخم سنبک و عهد سیم از تست کوئی تا کجاست

اما چند سیفی دیکر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرک امیر تیمور کورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب کفته و سیفی تخلص کرده و درین روزکار مولانا سیفی بخاری مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده و درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانکشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحاری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میکفت و جنک میکرد تا اسیر شد او را نزد تکش بردند تکش از و سئوال کرد که با وجود مردانکی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی
طغرل از شاهنامه این بیت برخواند بیت

هنر عیب کرد و چو بر کشت بور — زبیژن فزون بود هومان بزور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزکار بعلت خناق در کذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان اشقال کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۱ بحوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی بوده خوشکوی بوده و شاکرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنکی بوده و کویند رشیدی از همیران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض

مرد آزاده بکیتی نکند میل دو کار — کدخدائی و قرض
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد — زن نخواهد اکرش دختر قیصر ببرند
وام نستاند اکر وعده قیامت بدهند

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ره و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او کفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزکار اتابک قزل ارسلان بن اتابک

بن ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است

دیوان ظهیر فاریابی در تکه بدزد اگر بیابی | و خواجه ظهیر خوش کوست واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی در

این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان | ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان | از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد | مالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان | منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت بنشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم انوری است روزی سلطان طغانشاه تماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده کوهر ردیف را بدینجا میگوید

تر است لعل شکربار و در میان کوهر | لبت بخنده چو یاقوت نمک بخشائی
میان لعل چرا کرده اند کان کوهر | ز شرم زرد شود همچو زعفران کوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده بر ستم | فشانم از غم آن لعل در فشان کوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از انکه | بخاک تیره کند بیشتر مکان کوهر
که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر | اگرچه سیم و زرم نیست هست کوهر نفس
چنان بچشم تو بی قیمتم زبی درمی | چرا که نمک ندارد ز ریسمان کوهر
چو خنجر ملک شرق در میان کوهر | که روز بزم بچشم خدایگان کوهر
زبس که خون معاند بریخت و زر مصاف | خدایگان ملوک جهان طغانشه از انک
بصورت شبه زنوک او روان کوهر | کرفت در دل کان نمک رغوان کوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی | سپهر را که ز دست خسد دمی یابد
بجای هیضه نهاد دست ماکیان کوهر | بهیچ کان ندهد هیچکس نشان کوهر
ز بس که لطف تو در کنج شایکان کوهر | بقدر جود تو در کنج شایکان کوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا | زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
کسی نفکند از دست رایکان کوهر | بهیچ وجه نیفکند بر کران کوهر
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو زر | زمانه گرچه نیازارد م نیندازد
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب | از انکه خوب نماید بتوامان کوهر
که در حساب نیارد بها چنان کوهر | نثار مجلست از چرخ کوهری بادا

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملکت بود در روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی نشست اتفاقا چند انکه میخواست نیافت تا فته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت و | که هیچ بار نزید بدان سر افرازی | ز پیست کاهل هنر را مینگی تمییز
بدین نعیم مزور چرا همی نازی | شرف بفضل و هنر باشد و تراهمه هست | تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو ببازی مکن از انکه بعقل | دلم بگیسوی حوران همی کند بازی | اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو
چنانکه آزاد ستور حال خود سازی | تو این سپر که ز دنیا گشیده در روی | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمه دیگری نپردازی | وچندانکه خواجه مراعات و مردمی

گردش در اصفهان اقامت نکرد و با آذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که تسکیت نامه باتابک فرا نشاده است شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک منصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را ترجمان کلی کرد چنانچه هر هفته او را جامه کیخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن روزگار را بسندیدی

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی | پس در اطلس حلیت گرگ و در عبای سگ

نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

و بعد از انکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و فات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرمانج اصفهانی و جوهری زرگر و خواجه ظهیر بود اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست همچنانکه پدر و برادر بر تخت فضیل مهمات آل سلجوق بود او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک برنافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرائی طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کار کرآمد که من اعان ظالما بسلطه الله

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بود از اقران خواجه ظهیر فاریابی و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره با سه معاند و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وحسد بر زدند و در ایجبه تحصیل وجوه از دیوان اتابکی با صفهان فرستادند اما فضلا اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد | لعلیست مروت که در و جان خیزد
گفتی دانستم کاهل صفاهان گورند | با این همه سرمه از صفاهان خیزد

واکابر اصفهان ازو درخشم بودند بشرف الدین شفروه گفتند او را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر می گوید

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشمان باشد
سیل تو بمیلست فراوان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته و لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم نمود شعبدهٔ آسمان
کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر پایم گداخت سفره خالی چو شمع

با سر دستم فکند تیر فلک چون نگان
سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان

شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
مرده نفس سیر نم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی کنه آویخته است

گر بفروشد رواست ور بگذارد روان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
پای به بندم چو شمع گردش این بی‌امان

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که کیست
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب گزد او همچو شمع

ضمدره برخود گریست عالم ما مهربان
فتنه بجا جیست چه خواست بر منش از ملک صد
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان

ظلم که منشا بود توی بتو همچو شمع پ
از تف شمشیر او سوخت ز ستمیان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلمای عجب

قدرت قدرش که هست در ره دین پاسبان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
وی ز تو دولت چو سر کشته به پیری جوان

هست چو شمع بروز روی عطارد ز شک
تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
ساخت بگرد ار شمع در ره عشقت مجیر

هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زد
انکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان

تا که بود شمع سه بر فلک نیلگون
بر دل پاک تو باد دستهٔ آلهی عیان
شمع جلال تو با د یار به نیک اختران

پیکر شعر از باختر تافته تا قیروان

اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین دعادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی ندا شتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد این روزگار خراب است وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخستکی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلونی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اتابکان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانیست صاحب ترجمه را ایام میکوید که چون هولاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان ناگست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی را در خشم بزرگ افکندند از چوب بگل سنگ منجنیق برتراشیدند مدور در میان آن ریزریخته ند و بجای سنگ انداختند باره و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خراب است و از و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شیخ سلطان میخواست تا آن شهر را

عمارت کند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون این شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علف و آزوقه اخلاق بدید آید و نیز زلزله در این شهر عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما به جغرجوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین دایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد آدیب هماریست و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از نجاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره اشعار اخلعت داد می خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که جهة شراب گفته

جوهری

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان		با یک کشید رایت عشرت بر آسمان
باید مئی بپوی کل و رنگ ارغوان		آن باده بنور مه و عکس آفتاب
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی		درمان درد و قوت جسم و غذای جان
عین تواضع و تن لطف و سر بیان		هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
دارد بکام آنکه کنی رنگش آزمون		باشد محل آنکه کنی بوسش امتحان
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان		در فعل او نهاده که تربیت فلک
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه		آرام پیر و حرمت کحل و تف جوان
شنگرف سوده کرده مغز اندر استخوان		کرده در فعل او تن بی زور زور مند
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر		آمیخته بمشک بود آب ناردان
چون زو بخورد سود شمارد همه زیان		روی چو زعفران شود از وی چو عفری
در باغ و بوستان نتماشا نیافتم		بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
بر کشتی مراد بود باده باد بان		آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
روحیست بی کثافت و شمعیست بی کسوف		نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
آزار میهمان طلبد رنج میزبان		می خوار و می گسار بمی شاد باد از انک
درده شراب ناب که باشد حرام خوار		چون تیغ آفتاب زند چرخ برنشان
نو شد بیاد مجلس بزم خدایگان		و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه

بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران کل هفته پیش بود دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج بازی فلک بود با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام کلبرگ تری که از صرصر تند باد

او با بر پراکنده نشد عاقبت این سفله جهان گشتی است و حاصل از دور روزه بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آنکسی که از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را برسید شب بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار داد کس داد و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد — که کجا رفت اویس و حسن و کو دلشاد — پیش ازین با دیو فرمان سلیمان بودی
سید هدهد هر کنون خاک سلیمان بر باد — ذکر اثیر الدین اخسیکی رحمة الله علیه دانشمند و فاضل

بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیهٔ اخسیک من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان — هان ای حکیم پردهٔ غرلت بساز هان

و اثیر الدین در جواب خاقانی میفرماید

ای عقل خنجر تو و ناورده کاو جان — بیرون جهان سمند مرا از پل جهان

عین رکیست و هر مده تاب در کمند — بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان — و در تخریص نفس بقناعت و ترک دنیا

این بیت در آخر قصیده می گوید

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس — تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان

جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر — وز تنگ مدح گفتن خلقانش وار هان — و چون اثیر از سخن دران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند مجیر را کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است — بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای اوست — از آنرا که چار گوشه غرلت میسر است
کز بوی کام هست نه زین هفت اختر است — در عهد انس هست نه زین چار گوهر است — بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
کین سایه دار گرچه شکر فشت بی بر است — دانی بدین بگو رمز و گر نه خوش بود — چون کاهلان بسبزه گردون فرو میا
کاوی نشان دهند درین قلزم کبود — لیکن نه جز چمیست مرو را نه عنبر است — هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
کین سبز برکه آنجو رشیر انجر است — بر شط حادثات برون آی ازین لباس — از آسمان مشام تنفر فراز گیر
از اشک خواه سیم که نقد مزوجست — وز چهره جوی زر که طلای مصفر است — کاول برنگی است که شط شناور است
هر دست نگ او ز نخستین سیه تر است — بر چین و کان چشم که در دار ملک روح — خلقان برنگ زیرهٔ طبیعت مدد از اوست
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک — به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
دریای آتشین تو دشوار معبر است — در خود هم طویلکی ز رسم خراست — زورق ز آب دیده کن و در نشین از نهنگ
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنک — فصاد روزگار ز بهر آب داده نیش — تو شادمان و غره که گویش معنبر است
بی این همه صداع دو نانی میسر است — بر بحر روز اشک شفق نیز احمر است — در قرص مهر و کردهٔ مه تنگری که هست
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان — در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند — شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
در جنت یار ازین دو یکی تن مجیر است — از سر و تا بسوسن آزاد کس نماند

الا ولی که بنده شاه سفر است	دریای بزم و رزم که از جود و عزم او	دایم صدف گهر ده و ماهی زده ورست
چون پشت بر سریر کند روی دولت است	چون وی در مصاف کند پشت لشکر است	معمار عدل او بجز ابت مهندس است
عجز از خلق او بعبارت چه شکر است	ان ابر بار رفت حسامش که در مصاف	هر قطره که بر شح کند بحر اخضر است
در شان آن درخت چگوید کسی گزو	فرخنده میوه چو قرل ارسلان بر است	تشریف حسادت مرا در ثنای شاه
لیکن برای مصلحتی نامفتر است	بانگ خروس حربه دیو است پس بجاست	تقصیر آن بر است الله اکبر است
هر کس ز بحر طبع بر اورد دری ولیک	دردانهاء خاطر من بحر دیگر است	ننهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
آن جا یکی که در پر باز سبک پر است	بر لشکر ریا حین کلر است سلطنت	کوری کو کنار که حمال نشتر است
شاه رشک فیل را لبنان بر زمین زند	لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است	سوگند میخورم بحسام سر افکنت
کا بیست از صفا که در و عکس در است	کا ندیشه خلاف رضای تو بنده را	از تخته فخیمه بس نامصور است
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق	پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است	در عهد دولت تو که عهد معاش را
منزلگه شفای از آن روز محشر است	که چوب آسمان تو ام نازبالش است	که خاک بارگاه تو ام نازبستر است
بادم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع	گر نه درین زبانم بادل برابر است	تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است	گر من خریده کرم این برادرم	او هم گزیده نظر ان برادر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا	در بطن این دو بیت که گفتم مستر است	تا پاسبان معتمد ملک خاتمت
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است	آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو	اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش	از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است	ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم

میدانند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانی است و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک از این سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن نیکو رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع هر خوشش پسر پدر احرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش از این بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رح

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الخ یک دیوان او را دایما علما و فضلا مطالعه کنند و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند اما این حال محل نظر است و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع آن است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را دیگر ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالفت چون مجلس بر دو آن قصیده را فضلا بپسندیدند و مطلع آن قصیده است

شب چو بردارد نقاب از مهر و ج آسا رخان | خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر یافتم بعد ازان قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف

جواب می گوید مطلعش این است

از کلاه فقر ناتر کی مرا آمد نصیب
کنج با دا آورد کیستی گشت خاک پای من

و دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح لبیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن است

شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

این است خون بها که بیاد تو جان دهد
آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد

دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است و صدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بود و ایل ارسلان بعد از الب ارسلان بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلا کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفید از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه ۵۶۰ وفات جیوه بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر عایای خراسان رسید سلطانشاه این رباعی بتکش فرستاد

خمخانه ترا مصاف میدان مارا
کاشانه ترا نیزه و جولان مارا

خوارزم ترا ملک خراسان مارا
خواهی که نزاع از میان برخیزد

وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
تکش در جواب این رباعی فرستاد

تا در سر جنس میان هر دو برادر مصاف
هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید

شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت انجا نیزش نگذاشتند و در صحراها می گردید تا فوت شد و عاقبتش در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد.

طبقه ثالث

شیخ نظامی

و درین طبقه ذکر سبعیت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را و رای طور شاعری ملاحتی و آنیتی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده مثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون غنچه خزین
همچو من گشته اعتکاف نشین

تا نبات قزل ارسلان از آرزوی صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستادی نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد تا نبات از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم تا نبات نمود تا نبات دید تخت پادشاهانه نهاده اند از جواهر و گرپاسی

دیدکه صد هزار چاکر و سپاهی در تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت
نشسته چون چشم آتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت دیدکه پیرمردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند
پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ
خاطری بدو حواله کرد و کاه کاهی بدیدن آتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بگفتم تو بسمش همچون زمین پای	بدیدم آسمان برخواست آنجای	و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی است

قدس سره و دیوان شیخ نظامی و رای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصهٔ
خسرو و شیرین را بالتماس غزل ارسلان نظم کرد چهار ده معمور مزروع صلهٔ آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکرانهٔ انعام میکوید

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد	دیه حمد و سنایان را خاص من کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان تیرست و ره مشکل حیث راعنا دارش	زمانی رخت هستی را بخاتوکاه جان دارش	کلاغان طبیعت را بباغ انس میرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان دارش	چو خاص الخاص جان کشتی ز حلو تا میی دارش	هزاران مشربت معنی بیکدم را بکان دارش
گران جانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان	چو ساقی کرم رو باش و سبک رطل گران دارش	چو مست حکمتش کشتی ملک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش	طریق بی قدم میرو جمالش بی بصر بی بین	حدیث بی زبان بشنو نشان بی نشان در کش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری	کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش	و شیخ قبل از خمسه داستان وامق

و عذرا را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد
سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود
پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت او لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و بکیاردم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف
کرد و شکست خورد روز دیگر با دو سوار بسراپردهٔ سنجری در آمد و علم را سلام کرد سلطان ز اشفقت عمومیه در کار آمده
فرمود که پهلوی خیمهٔ خود خیمهٔ جهت او مهیا کردند و خوانچ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد ازان به او
میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای خلاد و زمشرف ساخت و لشکر بر سر داران
عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن
فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با عهد مرصع و تجمل دیگر سال بخانه سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و بر یک داستان جدا جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیروانی رح

سید ذوالفقار شیروانیست و از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده
است در علم شعر نهایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع
صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دو ایرو زخارفات و از هر یک بیت
چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه استخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد ساخته
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیدهٔ خارج دیوان خود را بنام او گفته
و چنانکه خواجه سلمان را مدّعا بوده صله نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صدر سعید محمد الماسترک
که ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیدهٔ من تا قصیدهٔ
او تفاوت باهر و ظاهرست و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرجست راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من
کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب تا سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه
و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود
سلطان او را امراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سید بعضی
نوشته خواهد شد تا نمودار ی باشد

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر و او	بهار یافت بهاری زباد در گلزار
بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار	ارم ز روی تناسخ ببوستان آید
و از هر چند بیت این قصیده پنجی استخراج میشود و بدین نسق در بحور مختلفه	
بهار تازه در گلزار چون پدید آمد	ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد امر او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را
مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره
و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی
بود که بوصف در نیاید و دختر نجان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهدستان
هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در اثنا رحال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت
مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت
و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و مزیدی بر این متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت السلطان نوبتی
سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بینوی بکار برده او در کهنکی دران جشن بکار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبهٔ تو چه باشد گفت ایخداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنید که پیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلافت اند حق اولاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و خانزاده علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر شهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود دینور بسلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیست مبارک آزاد این مردم میمون نسبت سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارک تر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم می شنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق نبود بمصالحه ناصر من مشغول نمیشدید هلا باز کرد و خلیفه را بکوتا فکر نزول من کنند که رسیدم شیخ بگذشت از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدان کرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد کوینداز ین دعا بود لاجرم چنین شد

تا دل مرد خدا نا ید بدرد ۔۔۔ هیچ قومی را خدا بر سوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد بدینور رسید برف بیحد در عقبهاء دینور بسیار و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان معسکر تلف شدند سلطان باز کردید و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی کذشت چنکیز خان بر خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحدود ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد ازان سلطان هر چند دلاور و شجاع بود با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ ازان قوم روکردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سوال کرد که جهانیانی را مردی کیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین بیشتی بی دین میکریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل کرفتار میسازی سلطان در جواب کفت ای پسر من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین کفت چه نوع سخن است سلطان کفت هر کاه که صف قتال راست میکنم می شنوم که جمعی رجال الله از عقب میکویند اتیا الکفار قبلوا الفجره لاجرم رعب و وحشت مستولی میکردد ای فرزند اکر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقولست که در پیش سپاه چنکیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی ان لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوتست لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو النجاب نجم الملة و الدین الکبری قدس سره در آن فرصت این باعی کفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ۔۔۔ کشتند هلاک بندکان تو بکل

مستی سمک را بهانه تو ساخته ۔۔۔ از تست چه میکنی ز تاتار و مغل

سلطانرا با لشکر مغول بهیچ وجه پای

استقامت نبود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد می کردند که ما را ببلا گرفتار مساز در جواب می گفتند که حصارها بسازید مسلمانان از در ماندگی در شهر و قصبه و مواضع حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد و انجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما را ندران جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر نزدیک خوارزمست که تکیه گاه اصلیست سلطان از ری برستمدار آمد و از انجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب و آتش درون اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با سایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه میگذشتم مرا طلب کرد رفتم سلطان را دست بجاسن فرو آورده تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بشغول شد و بخت شمکار ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه مداوا و این محنت را چه چاره و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست فی الحال گفت و این ابیات بگفت

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست	چو شاه معرکهٔ چرخ مسکن و ماوا ست	یقین بدان که بوقت نزول سر قضا
حصار محکم تو هم دامن صحرا ست	ز روز دولت اگر مسکن تو با مو نست	ترا کشادی خلق دامن خضرا ست
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض	بروز نکبت و دولت که کار کار خداست	و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن بازندران واندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازهٔ فنا بیرون برد و جان بجان بخشین و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخوقی بوده است و اتباع و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعراء بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود مدفن مبارک او در خیابانست و عزیزی در تاریخ امام گوید

بسال شش صد و شش در گذشته شد بهراة	امام عالم عادل محمد الرازی	که کس ندید و نه بیند و نه بیند ور انظیر و همال
	نماز دیگر اثنین عشر ه شوال ؛	ذکر ملک الکلام شاهپور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده رساله شاهپوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب انشاء تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود او نیز اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده شاهپور در روزی چهار نوبت بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهپور این رباعیه گفت و بمجلس خواجه فرستاد

خال تو به چشم ماهرویان ماند	گاه نجاست مدام نور و مستی با هم	و این غزل هم از اوست
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار من	ذره کمتر یاد هانت یا دل غمخوار من	شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ کوهر یار من	نظم پروین خوبتر یا در و یاد ندان تو	قامت تو راستر یا سرو یا کفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من	هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من	مهر و مه خرشنده تر یا رای من یا روی تو
آسمان کردنده تر یا خوی تو یا کار من	وعدهٔ تو کوژ تر یا پشت من یا ابروت	قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای سیکوان یا یشرم تو	خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من	چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من		

وفات شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سمر آمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانیده که فضل من صدیر ابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علماء دین روزگار نمانده صاحب تاریخ استطهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شریک و درس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال در ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که در اردو معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیا نیست خواجه عمل همدان و دیوربد و نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و معاودات او بر خواست و همواره بندهٔ سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بزد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم یکسال این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفتر خانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرده خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیلهٔ نمود و کاردار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد حسن را و او بخرگاه سلطان در آئیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو در آید دفتر را از هم بپاشد و پریشان سازد بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

ذکر حسن صباح

دفتر بحضور سلطان بکشاد سلطان ازری میر رسید از رو م ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان با تک بر وزد خواجه بعرض رسانید که ایخداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه باو رجوع کرد دم نیاوردم چکونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یا خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میکریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برای پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بداد و بفروخت و چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه بگرداند و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مسکن و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون و اعیان با طراف فرستاد تا خلق را اکراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کردند و بیشتر اهل ایران و توران به بلای ان مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان بسر می گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و شصت و چهار بود	روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
برخواست پیش تخت هلاکو بالستاد	خورشاه پادشاه سماعیلیان رکیت

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

از فضلا و دیوا و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیک کورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد خرده گرفتن نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاحبیه بوده و این ترجیع حضرت رسالت صلعم او راست

ای طاق نهم رواق بالاش	ای از بر سدره شاه راهت
هم عقل دویده در رکابت	وی قبهٔ عرش بارگاهت

هم عرش خزیده در پناهت ای چرخ خجسته پوشنی ؛ در کردن سپهر خانقاهت ؛
مه طاسک گردن سمندت شب طرهٔ گیتوی سیاهت چرخ ار چه رفیع خاک پایت ؛
عقل ار چه بزرگ طفل راهت جبریل مقیم آستانت ؛ افلاک حریم بارگاهت ؛
خورد است قدر زندوی تعظیم ؛ سوگند بروی هیچ ماهت ایزد که رفیق جان خود کرد
نام تو ردیف نام خود کرد ؛ و این ترجیع ابیات خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار
خوب گفته و این قصیده هم اوراست در حقیقت احوال روز قیامت چو در نور و در فراشش امر کن فیکون

سرای پرده سیماب نمک آینه گون چو قلعه کرد میخ طناب دهر دون رک چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تق برانداز ند ؛ بجای ماند این هفت قاعهٔ مدهون نه کله بند دشنام از حریر عالیه رنگ
نه حله بند دصبح از نسیج سقلاطون فنا دراورد در زیر ران جبال خرون
فلک بسر برد ادوار شغل کون وفساد قمر بریزد ادوار عاد کا العرجون مکونات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند از ضربت زوال مصون بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب چنانکه کوئی این ماهیت وان فوالنون
به احتساب بیازار قهر یابد کون ؛ زهم بدرد این گفته های نامورون عدم براند سیلاب بر جهان وجود
چنانکه خورکند موج هفت چرخ نکون نه صبح بند دبر سر عماهای قصب نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند بصعلب هفت پدر تا سلاله کرد دخون زروی چرخ بریزد قراضهای منیر
ززیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون زهفت بحر جهان منقطع شود نم کاف همه کنند یتیم ز چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت بپای قهر شود پست قبهٔ کردون چهار ماشطهٔ قابله سه طفل حدوث
سبک گریزد از جنبهٔ عدم بیرون نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون
نه خاک بسیره بماند نه آسمان منیر به نفخ صور شود مطرب قیام دوم
برقص و ضرب برایقان کوهها مامون همه زوال پذیرند غیر ذات خدای قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند انظام ملک ازل تا ابد شود مقرون مدار سد سوی اجزاء مرگ فرسوده
که چند خواب گران کرد نخورده افیون برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گرآید هر جزو سوی مرکز خویش که هیچ جزو نکرد و ز جزو خویش فزون عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون به اقتضای مقادیر ملتیم گردد نه هیچ جزو بنقصان بماند خود مدیون
چو در دمند بناقوس لشکر ارواح چو خیل نحل شود منتشر سوی مامون بقصر جسم درآرند باز هو دج روح
سوا د قالب باری دگر شود مسکون پس انگهی ز صواب و عقاب حکم کنند بحسب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد نه یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون هر انکه او نه ورا معتقد بود جاهل
اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

سلطان جلال الدین

وتمام قدرفرصتی که ازلشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد وچنگیزخان ایلغار درعقب او روانه
ساخت وسلطان جلال الدین راقوت مقاومت نبود درنواحی پنجیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست فاحش
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از مایمرغ وحدود قرشی چون راعبور کرده براه ماهیان بغزنین
رفت ودرکنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند وجلال الدین راقوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
وخان درکنار آب فرود آمد وجلال الدین اسب را در آب راند واز آب عبور کرد وتمام لشکر خان مشاهده میکردند
جلال الدین در اطرف آب از اسب فرود آمد ونیزه برزمین زد بنشست ودستار ولباس وسلحه را بریزه فکند
تاخشک شود خان برلب آب آمده برمردانگی او آفرین کرد وخان نعره زد که ای پادشاهزاده میشنوم
که قدوبالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپای خواست بازخان نعره زد که بنشین درصفت
تو هرچه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو خان ازکنار آب مراجعت کرد واز آنجا لشکر جلال الدین قرب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند وکاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بمولتان میرفتند درنواحی لهاور
غارت کردند وقوت وسلاح یافتند واز مردم اوغان چهارصد مرد بسلطان ملحق شدند ودر آن حین هزاره لاجین
که امیر خسرو دهلوی از آنست از بحر بلخ از لشکر مغول رسیدند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند وقلعه کرکهنار
فتح کردند وپادشاه ملتان با سلطان صلح کرد وعلاء الدین کیقباد که پادشاهزاده جملی هند بود دختر سلطان را
وسلطان را در دیار هند سه سال وهفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیزخان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کنج ومکران بکرمان آمد وبراق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل ومال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد واتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد ومال
داد وبا صفهان آمد وعراق وآذربایجان را مسخر ساخت ومردم دیار خراسان وعراق از آمدن سلطان شادیها
کردند وشنکان مغول را می آویختند ومی سوختند وسلطان بعدل وداد چند سال بایران زمین حکومت کرد
وغیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت واز وهم بگریخت وچند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد ودر آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته وپادشاهی بالمقر
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دسیمای بهادر باسی هزار مغول بازبایران آمد سلطان بازاز اصفهان بگریخت
وبآذربایجان رفت وانجا نیز استقامت نکرد وبیدلیس افتاد ودختر ملک اشرف را بنکاح خود درآورد ولشکر
مغول بازقصد او کردند ملک اشرف بازهامی گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت وما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک

برسر تخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هرچند گاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهته بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقلست که فرمودند یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبد الرحمن اسفرائینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند سه شبانه روز بخانقاه دنیا مدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شاد دل شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و طریق درویشان درآمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجهٔ رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه ثلثه سازد حق سبحانه

چیست دنیا و خلق استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک خامش این همه فریاد	سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا

بمردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد تا پیش از موت اضطراری بهشت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ انکه از دنیا رحلت کرد قریب بیست سال باشد که از شکنجهٔ صورت کین اندوزی براحت نعیم پنج روزی نیفتاد

که او دریس از چندین مرد این بیتی گشت پیش از ما	بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد راد و پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاحب عدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیدهٔ غرا است چنانکه می گوید و مطلع این است

رکن دین ساعد سعود که در نوبت او	جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موئی لازم مندرجست و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها درو درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم کنید بیت

اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری	بخاک پات که آب حیات ازو بچکد
بلی کشند غریبان هر آینه خواری	سزد که خواری و حرمان کشد معانی

در موعظه و حکمت کوید

وقت است دلم را که بسامان کردد
کار دریابد و از کرده پشیمان کردد

عشقبازی و هوس نوبت خود دارد اکنون
وقت است که دل با سر ایمان کردد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد دنا چار

که بهر بادی چون زلف پریشان کردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
فتنه انکیز تر از غمزهٔ خوبان کردد

چون خط خوب که هر روز سیه روی تر است
هر کسی را من زلف و لب ایشان کردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه

تا دلت منتظر رحمت رحمان کردد
مهبط نور الهی نشود خانه دیو
بنکه لولوکی منزل سلطان کردد

عقل را بنده شیطان کنی آنرا نه رواست
کر ملک همه کش همطبخ شیطان کردد
خویشتن را همه در عشق کداز از سر سوز

تا به بینی که چو شمعت همه تن جان کردد
بت شکن همچو بر آهیم شوا می خواهی
کر ترا آتش غم زود کلستان کردد

چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
کر ترا دیو هوای تو بفرمان کردد
اهل و نا اهل رها کن چو در قدس زدی

تا رفیق دل تو موسی عمران کردد
مال دنیا که بر و تکیه زدستی چو عصا
اکر از دست بیندازی ثعبان کردد

کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
تا همان درد ترا مایهٔ درمان کردد
دل بر این کنبد کردنده منه کین ره آب

آسیائیست که بر خون عزیزان کردد
حرص لعنت این که همه چیز ترا نا یابست
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان کردد

کار دنیا که تو دشوار کرفتی بر خود نه
کو تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد
از پی مشغل دنیا سر بیهوده مخواهی

که ترا عمر کم و سیم فراوان کردد
آدمی از ره صورت مثل دیوی صفتست
مخالفت همه از طاعت معصوم بان کردد

پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر
پارهٔ دیکر ازان مهر سلیمان کردد
خود کرفتم که پس از سعی تکاپوی دراز

کار از انسان که دلت خواست بسامان کردد
بچهٔ ایمن ازین عالم ناپایدار
که بیک دم زدنش کار دکرسان کردد

صبح پیری زهمه سوی برت تیغ بزد
انجم اشک تو وقتست که ریزان کردد
کر تو در کار که صنع بنظاره شوی

زین عجایب دهن فکر تو خندان کردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
که سر سخنت حکمت یونان کردد

فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
تابع امر خداوند جهانبان کردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد

جز کسی کز سر تحقیق مسلمان کردد
جاودان راز الکنم حب علی و اولاد
بر سر نامهٔ کفتار م عنوان کردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر کویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندکان را از اموال خود بطریق معامله دستکیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملکی کردند و منکر شدند و او از ان مردم رنجید و درین باب در مدت مردم اصفهان سکوید

ای خداوند هفت سیاره نه
پادشاهی فرست خون خواره
تا در و کوه را چو دشت کند

جوی خون آورد ز جو باره نه
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی کهند به صد پاره نه

و عنقریب لشکر اوکتائی قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر بزاویه خانقاه کرد و مردم او را نزد خود نمیدادند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و انجمله در چاهی

بود درمیان سنسای یکنوبت مغول بچه کمان در دست بزاویه کمال درآمد سنگی برمرغی انداخت زنگبر از دست
او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زنگبر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
درحضرت او کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست
قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس وثلاثین وستمایه ذکر اولکتای قاآن بعد از چنگیزخان باستقلال

اولکتای قاآن

بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از تورکتای
بزرگ تولی خان باز وی او را کرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تا لیدات
و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی کنجد و هرچند از دین بیکانه بود اما بمروت آشنا است صاحب تاریخ جهانکشای
می آورد که نوبتی قاآن بار دو بازار میکذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدره زر بیر و عناب
بخر و زر کفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بها را آنرا کافیست خان کفت چنین است اما این فقیر
سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و هیچ من خریداری هرکز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و ان بدره زر
بفرمود تا در بهای یکمن عناب بتسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری کوید که دریاسای مغول هرکس که بروز در
آب رود و غسل کند کشتی باشد چه انرا بفال بد کرفته اند نوبتی قاآن میکذشت جغتای ها او همراه بود مسلمانی را دید که در
آب رفته غسل میکند قاآن را کفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن کفت مکر این شخص غم میت
و از یاسای ما خبر ندارد و جغتای بغایت مشهور و بی باک بود کفت اکر خبر دار است یا مینیت بجهة تشدید یاسای کشتنی است
هرچند قاآن این نوع سخنان میکفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیکاه شده است
فردا او را بجهة عبرت بردار کنند و شب مسلمان را طلب کرد و کفت تو مکر یاسای ما را ندانسته که چنین کستاخی
میکنی ان بیچاره زاری بسیار کرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدره زر بدو دادند و کفت برو و زر در همان جوی آب انداز
فردا که ترا طلب کنند بکوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدره زر بحضور خان
آورد خان کفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را صرف
و عشرت بخور و برمن دعا خیر کن سیرت نیکو بیکانکان را چنین محترم میسازد اکر هشیاران را مساعدت نماید نور علی
نور باشد و رفیع لبنانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم

شرف الدین شفروه

ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذوفنون و در اصفهان
در روزکار ما بمابت شیر کیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعرا اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
الدین محمد پدر کمال او را هجو ها سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده کفته است

پیش سلطانند در فرمان بری ؛	آدمی وحشی و دیو و پری ؛	طغرل انکه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و افسر و انکشتری	مطرب و طباخ و لعل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک و آب و آتش بر درش — حاجب و دربان و پیک و لشکری — در پناه عدل او با هم براز نه

شیر و کور و کرگ و میش و مرغ و باز — در کف خدام و خلمانش بهم نه — نیزه و رویین و شمشیر و قلم نه

باد فراشش آسمانش تار زند — بارگاه کندلان چتر و علم نه — بر سر خوانش برای میهمان

گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم — بحر و کان کرده نثار مقدمش — لؤلؤ و فیروزه و زر و درم

مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنگ و رباب و نای و دف — کرده در بستان عیش او وطن

کلبن و شمشاد و سرو نارون — صید و باز و یوز و چرخ او شده — کرکس و سیمرغ و فیل و کرکدن

بر تن بدخواه او خیره شده — خار پشت و ملک لانه زاغ و زغن — رودها در بوستانش ساخته

بلبل و قمری و کبک و فاخته — با دو باغ مراد شش جلوه گر — غند لیب و طوطی و طاوس نر

کرده از نغل سمندش چنبران — گوشوار و یاره و طوق و کمر نه — پاره پاره بر تن بدخواه او

جوشن و خود و قراکند و سپر — کارگر بر پیکر خصمان او — کرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر

بارور کرصد هزارش شهر و ده — سیب و نار و نرنج و ترنج و نارو — ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قراء اصفهان است بدر دروازهٔ محلهٔ ترّه و جای دلکشای است و رفیع از انجاست، شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از زین جهان فانی تحویل نموده و اثیر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار نظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق مذانی کجا رسد — هرگز بود که دولت وصلت بما رسد — من کیستم که صافی وصلت کنم طمع

اینم نه بس که در دی هجرت بما رسد — خاک رهت بدیده رسد نه بجای آن — هرگز ترا چنین ز چنین ناسزا رسد

الحق رسید آنچه رسید از هوا من — آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد — پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی از آنک

دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد — رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع — در شاخ بید است که بر کهربا رسد

جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید — چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد — گر صد هزار پاره کنند این دل مرا

هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد — بیگانه گر هزار بود آشنا یکی — تیرت بالتفاق بدان آشنا رسد

ملکیست مجلت تو و خطیست منتظر — این کار دولت است کنون تا کرا رسد — بشنو حدیث من که ز بی فضلهای من

از عاجزان ببارگه پادشا رسد — دست از جفا بدار و ببینش ز انکه زود — در دل وفای من ز در جفا رسد

ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو — از ما ببید اجل مجیبی رسد نه — فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن

کز لفظ او بگوش اهل مرجا رسد — وامن ز زنگ سنبل و گل در کشد صبا — کز بوی خلق او بمشام صبا رسد

سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین — هر روز کافتاب بوسط السما رسد — ای انکه چشم انجم روشن شود ز نور

از خاک پات کرد فلک تو تیا رسد — در نوبتی که اهل کرم چون تو نی بود — پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت | کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد | پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب
دایم بکوش و چشم تو برگ و نوا رسد | و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی
تمام است اما در خراسان متروکست | ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه از اقران قاضی

شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فرومندیست که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه رضی الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشا کرد سعید است

و در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

بتی که گوی ز رخسار او بیاری لب | ز لعل نر دبر د و ز آب حیوان گوی | دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
بدلبری بر باید ز پیش ایشان گوی | بیا نسیم صبا پیش ان نگارین شو | اگر سر است سر میدان سمنبران باشند
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد | به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی | حدیث درد دلم را بنرد درمان گوی
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی | همان زمان که من این صبا همی گفتم | ورت رضاست که سروی سهی ز جا برود
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بخمش | فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی | در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی | بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم | بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف | اگر چه جان جهانی سخن بسامان گوی | بخنده گفت زهی مرد ک پریشان گوی
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی | ز شاعران منم امروز در بسیط زمین | من آن کسم که بامن این سخن گوئی
خیال پرور دا یهام گوی و دور اندیش | لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی | که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی | کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد | چنین که بر گل رویت همی سرایم
اگر نکرد ز دعوی دروغ گو پیش آی | ثنای صدر صدور جهان ز انسان گوی | کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
ببر ذات شریفش ز نوع انسان گوی | جهان معدلت و جود طاهر آن کز فضل | ستوده عز و دول انکه در جهان کمال
ز کاینات برون برد گوی رفعت از گهر | که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی | بصولجان هنر میبرد ببایان گوی
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی | اگر ز جود شش دریا شکایتی دارد | فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان
اگر توقع تمکین او چنین باشد | برون برد ز جلال از جهان امکان گوی | بآب دیده بیا گو با برمکیان گوی
اگر ز جان بفرو شد منوز ارزان گوی | کسی که تابع فرمان او نشد او را | ز مانه خاک درش را که سرمه سر یافت
خرد پناها چون خلق مصطفی داری | بمدح خویش دری را عدیل حسان گوی | اسیر حادثه آن دلیل حرمان گوی
بروی من نه ز بهر رضای یزدان گوی | نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن | چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
بقای جاه تو باد او هر که دین دارد | دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی | حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

آما در روزگار دولت منکوقاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ئیل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جالقی و قورلتای بزرگ

با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده
تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیهاکه در روزگار ها واقع شده بود بنمود و بدعتها برانداخت و قانون
ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر
طوسی در انروز ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خانرا در حق او اعتقاد عظیم است
و خواجه در مراغه رصدیست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس
و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث وستین وستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است والله اعلم

ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علما و فضلاء خراسان است هر چند
قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که مشهور است بر رئیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این کونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
قاضی شمس الدین او از فضل و کمال صدر الشریعه شنود و عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و نشست
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از انکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلاء در غش و سمین این
سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه

برخیز که صبح است و شراب است من و تو	برخیز که برخواست پیاله بکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو	تا صبح بکیرند و ببرند دو کیسو
در شیشه میناهای رنکین خورویم	ای آهوی مشکین ترا صید دل من
وی زلف پریشان تو چون نافه آهو	نیلی رخ سرخم لبطیانچه است چو آلو

و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه اورد و این چند بیت از ان است

از زلف سیاه تو مکر شد کرهی باز	فریاد برآورد شب غالیه کیسو
در وادی غم یاجکر سوخته آهو	از شرم خط غالیه تاثیر تو ماند است
ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت	هنکام سحر عرضه مکن رشته لؤلؤ
زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو	اخر دل بیخور مرا چند براری
بستم در اندیشه که چیزی نکشاید	آری همه امید من انست ولی کو

زین خانه شش کوشه آئین پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخارا

با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه و در بسیط زمین تصانیف منتشر شده و این قطعه و

یکی و پنج و سی و بست تمی — وگر دستت دهد فرسنگکی چند — پس انکه دست ما و دامن دوست
کنه از بنده و عفو از خداوند — و بعد از انصراف بخارا البطرف خراسان مولانا شمس الدین مدیحی مجلس

وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح او قصاید غرا

دارد از جمله قصاید او یکی این است

خیزای بگرفته روی کل از عارض تو خجل — تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی — دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی — ای دلبری که قرطهٔ زنگار وار گل
از یک نظر که تربت رخساره کرد — لطف بهار بر تعبیه شد در نهاد وی
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی — از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
عدل خدایگان وزارت جهان گشت — زین پیش تیغ جور بکش چون زمانه هی
برهم شکست قاعدهٔ خان و مان طلی — عادل نظام ملک محمد که رای او
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد — منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
در حیز وجود نیاورد هیچ شئی — آندم که زاد ذات مبارک لقای او
طبعش باز گفت کیم و درم نخواه — کین یک سیه دل آمد و آنیک سفید پی
کردون چگونه میل کند سوی تاج کی — آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرد — از پای قدر فرق مه و تارک جدی
کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می — از خاک درگه تو که اکسیر دولتست
تا لازم حیات بود اعتدال طبع — باد امید و صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین وزنی جلیل بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست

و ممتنک مصون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا

حسنا مقصود این حکمت آنست که خداوندان انعام و ارباب عطوفت هم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده

و از ابر دریای فیض الهی فرض شمرده اند بنابرین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه

نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج من فضته و اکواب بکاسات

صروف نامالوف بنده ملهوف شمس طبسی داده و بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه

فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما تا بدین کرده مقرر مذکور عوض این مال را در مقابله خزانه ذخیره و ابقیه

عصره جعله باغی بجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلده طیبه و ربها غفور در محکمه و الذین اوتوا

العلم درجات مزارع ان کمثل الحرث شجرة مبارکة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت

وفرعها فی السماء نبات ان انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از رشحات ایشان کانها
کوکب دری شرب آن از بحر وکاسادها قاما دخلوها بسلام آمنین بهشت وعرضها کعرض السماء
و آن باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان عقل حد دوم بحر خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بوجه دوم رهی
درست شرع و بعد از ان اسمین ملهوف باغ معروف را از مرتین مذکور باجاره گرفت تا بوقت تمام ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش رسد و اجر عظیم هر سال بخانه عقد کهر سلک نظم که هر عقد از ان بعقد
الحکمة معدن عقود همین باغ معهود محدود و عبارت هر عقدی و قصیده متین غرا که اگر بر کوه خوانند لارأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله و متاجر ملتزم و متکفل شد له مال اجاره بی ابطال و امهال جواب گوید بشهادة وکفی بالله شهیدا

ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از جمله فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بود
و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر بوده آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین پروانه
که در عهد اباقا آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین محمدی و ملک افتخار الدین که از نژاد ملک زوزنست
هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از و استفسار کردند

سؤالی میکند پروانهٔ روم ؛	زشاگردان تو هستند عاضه	زشمع فارسی مجد ملت و دین
چو دولت حضرت را هست لازم	دعاگو صاحب دیوان ملزوم	رهی و افتخار و نور و مظلوم
کدامین به بسی اندرین بوم	تو کز تحسین او چون ملک لافی	تو از اشعار سعدی و امامی
خواجه مجد الدین این هر چهار	ما گرچه بنطق طوطی خوشش نفسیم	بود در دست تو چون مهره موم
در شیوه شاعری با جماع امم ؛	هرگز من و سعدی نمی رسیم	بر شکر گفتهای سعدی ما سیم ؛

و این فضل که در حق امامی گفته اند
در شیوه بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب مافی الارده مشرب او را درجه وافی است از حقیقت
و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نکته دانان الطاف بیانی دارد و امامی از صنادید علماء دهر است اما در کرمان و اصفهان تمکن
داشته و قضاة هراة از اصل امامی اند فخر الملک که از نقبه وزراء و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این
قصیده را در حق فخر الملک می گوید

چون ز مشک سیه لب بشراب مروقی	لبکی از آن بطوق معنبر مطوقی	
در بزم خوبتر ز تذرو و تلوسی	اندر مصاف جره تر از باز زرقی	برآفتاب طنز کنی و مسلمی
بر مشتری و ماه بخندی و برجهی	گر ماه در لباس کبود منقط است	تو شاه در لباس سپید مفرقی ؛
ماند همین بروشنی ماهتاب از آب	سیمین برست بر یر بغلطاق فستقی	بر آب دیده پیش تو زرق وان کنم
گر زانکه مینیست که تو مایل بزورقی	گر حور عین ز مینه عناب و شکرست	آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر پادشاه حسنی اندر بساط دهر	در مصر رنطع خواجه بود جای سیمقی	تاج امم خدایو جهان فخر ملک و دین
گر آدم اوست کو در و سبات اندقی	چون نزد سروران بگرم نام او برند	تن در دهد زمانه بطوق مطوقی
ای انکه عز و جاه بزرگان کشوری	وی انکه حمد و مدح وزیران مطلقی	محصور کارگاه نجوم مرتبی ؛

مقصود کردگشتن چرخ مطبقی | اندر بهار فضل نسیم معطری | وانـدر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش مصاردولت ترکان بود چنین | بحر محیط پای ندارد بخندقی | بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
بی ساعر تو می نکند از مروتی | موضوع کردی از کف بخشنده سهم جود | تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو نجرد ان حقیقت ندیده اند | زان در هنر ببند دبزرگان محققی | آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
چون زلف یار رنج ندیدازمعلقی | این شعر داشت قافیه مغلق انچنان | بر بستمیش کش به نخوانند زمغلقی
من پارسی زبانم ازان کردم احتراز | زان تازکی که خنده زند از مرتقی | کردم همی بکرد سخنهای دلفریب
در آرزوی نظم معزی و ازرقی | نماید درین قوافی ازین خوبتر سخن | کرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو | خرما به بصره بردن باشد زاحمقی | تا زین چرخ اشهب وکره زمین بود
از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی | بر هر مراد وکام که داری مظفری | وز هر سپهر سعد که خواهی دفقی

کویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد قطعه | سرا فاضل دوران امام ملت و دین

خدایکان شریعت درین چه فرماید | که کربه سرده قمری وکبوتر را | شبب زتن زره ظلم وجور برباید
خدایکان کبوتر زروی شرع وقصاص | اکر بریزد خون کربه را همی شاید | امام درجواب این قصیده را فرستاد
ایا لطیف سئوالی که در مقام خرد | زروی خلقت نکهت نسیم جان آید | بکربه نیست قصوری که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع کزین نفرماید | نه کم زکربه بیدست کربه چیها د | که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشاید
اکربسا عد سیمین خود سری دارد | بخون کربه همان به که دست نالاید | بقای قمری وعمر کبوتر ارخواهد
قرار کاه قفس را بلند فرماید | اما اباقاآن بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردانه و با

رای و تدبیر بود وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم سخر
کرد و در صدد مراغه را خواجه نصیر الدین اکرچه بروزکار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقاآن باتمام رسانید سی تومان
اباقاآن بدانجا خرج کرد و اباقاآن تابستان در آلاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها
پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناکاه وحشتی در وظاهر شد و کفت مرغی عظیم قصد
من دارد تیر و کمان بمن دهید تیر و کمان بدست کرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کمان ذلک
فی شهور سنه اربع وسبعین وستمایه ذکر ملک الشعرا فرید احول رحمة الله از اقران امامی هروی است
و در اصفهان در زمان صاعد یه ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم کفته است

نمازشام کزا مواج این دریای دولابی | فرو شد زورق زرین برآمد طشت سیمابی | زاوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی | صفت انجم که صفت طلوع نیر اعظم است در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخیات

درین قصیده کار ها دارد و سلطان سعید یاسنغر میرزا یاسئوالی را جواب این قصیده فرموده و مطلع
قصیدهٔ یا باسودائی اینست | جم انجم چوزد بر چرخ شادروان دولابی | برآمد شاه قائم پوش ازین ایوان سنجابی

وفرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبادرت کرد تعجب این بیت می کویدا | بیت هفته با صفاهان فی میتیت ایکساعت کرد

عجایب داشت طبع او ازین تنزی و اشتاقی | وسودائی صورتی از نوادر درین بیت بازیها | بیکساعت بگفت این شعر در باور دسکوا

فرید ار این سخن گفته بیکهفته بهشتادی | عالبا لفظ یکساعت از عقل دور مینماید چه بهشتاد بیت متین در ساعتی نگفتن

مشکل بهت تاویل انست که در عرف عوام بهست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند و اشتباه

غنیمت شمرای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاعری

نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این

قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده | بهار و ارزاد بار برد در بهمن

چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن | بدو دعود همی ماند این عجب بست | که دود عود بکافور باشد آبستن

چنین که جوشن سیمین به آب می بینیم | چکونه کار کند تیغ خورد بران جوشن | باب بنکر و یاد آور از شهان قدیم

بذل بماند و در بند مانده از بهمن | ز رشتهای سفید سحاب تافته ام | که می نه بینم از و مهر یک سر سوزن

برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر | بدوخت از پی عالم سفید پیراهن | اکر نه چشمهٔ خضر است و پردهٔ ظلمات

چرا در ابر نهان است چشمهٔ روشن | بیست آب روان همچنانکه کوثر هست | بسان خنجر خسرو و هم آب و هم آهن

ملک مظفر دین خسرو جهان از یک | که روح کشور هستیست او و عالم تن | تخلصی بشنوای یکانه خسرو وقت

ز عنصری که بود او ستاد اهل سخن | به تیغ که که بران ابر کستر و کرباس | که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه | چراغ می که پر از ظلمت خانه بتن | بیار باده روشن اکرچه تیره هوست

که چون پیاله بمی روشنست دیدهٔ من | مکر خدنک تو مرغیست اهنین منقار | که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن

خدایکانا تیغت و بال خصم آمد | کرفت خواهد خصمت و بال در کردن | چو عاشقان چه عجب کر عشق طلعت تو

هزار جا که نوند آخر الزمان دامن | هنر پناها تشریف تو همایون باد | بر افتاب بزرکان سر صدر زمن

مجیر دولت و دین معجز صدور عرب | که هست کاه کفایت چه صد نظام سمن | بعهد مملکت جم کر آصف او بودی

بنو فتادی جانم بدست اهرمن | همیشه ابلق ایام ستدرام تو باد | اکرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جمله شاعران متعین و شاکرد اثیر الدین اومانی و استاد پوریای جاجرمیست

واز ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاهره و معارضه

و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل او معجزی شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و با

قباهی در حق بدر جاجرمی کوید | فحل اشعارم قباهی زان سبب دانم لقب | چون زبان ای بدر جاجرمی رهین صعب بکی

چه شد امسال خدای مخدوم | که من رنج دیدهٔ مظلوم | بعد ده سال حق برین دولت

کشتم از بهر مراد دل محروم | وا من بنده خدمتیست دعا | واندرین هر دو بوده ام مذموم

دهر دون ران همان ستمکارند ؛	وادی سیحان جیحون و طلوم	نه منم عاطل از فنون هنر ؛
نه تو فی عماری از فروغ علوم ؛	نه تو مفلس شدی نه من منعم ؛	نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک ؛	تو همان حاجبی و من محکوم	هست این بیت نظم مالک فضل
رحمت الله شاهی مرحوم	رزق بر لست سر چه خواهی کن	خواه احسان بشمار و خواه مرسوم

گویند قباهی ولایت ترمذ و دالکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون اکثر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که سیغو بن طغان در زمان سلطان محمود سلجوقی حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری گوش او کران شد زار زار میگریست که بعد ازین آواز دعوا خواهان چگونه بشنوم آنروز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادند و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر که را تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بغور او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملکت را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون بسمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان فرستاد

ما پنج برادر قبائیم ؛	ما ملک زمین همه گرفتیم	اکنون متفکر شمائیم ؛
هر یا دل و آفتاب رائیم	چیزی زهمه کم نگرفتیم	سلطان دریافت که غرور و نخوت
گر چرخ بکام ما نگردد ؛	چیزی زهمه کم نگرفتیم ؛	سلطان دریافت که غرور و نخوت

در ما نوالیشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم جمعی نگفته ما جواب ایشان را دو بیت انشا کرد

ایشان را دو بیت انشا کرد	فرمود بکاه پور آذر ؛	می گفت خدای خلق مائیم ؛
چون زار بنیم پشته او را ؛	خوشش داد جواب دادکه ایم	ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد

تا کوشمال ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه حصر نشسته خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز این قطعه دیگر بار بسلطان فرستاد

ما پنج برادر قبائیم ؛	در قحط و نیاز سبز لائیم ؛	
شاها تو عزیز ملک مصری	ما را که بقعا علیستی مرجانی ؛	
شرمنده ز حضرت شمائیم ؛	از فضل و کرم که بینوائیم	

سلطان چون این مرقعه مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از خود بود واجب بود کوشمال دادن و این از عجز و نامرادی و طریقت انیزمان از جزیره ایشان درگذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و ملکت را پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور میرود و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در وسط زمین رباطی عالیست هیچ مسافری نشان ندید و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

برگرد قبرا و نوشته اند کل فلان سیقول کل ناس یموتون لیس لله الدنیا حیا ساکن قدیرا الا الملک الحی الذی لا یموت

چون خمیر مایه کیهر غائم خیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق
والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایا تجدید سنت سنیه اکابر مصر و فست در جنب آن رباط رباطی
مجدد الاحداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندید و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است
و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حقتعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات
همیشه در پناه محفوظ دارد ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین بکری مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در
فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب
او بکبری انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته
و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در علم شعر دران دیار واقع شدی همگنان باو
رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام
مذکور و مشهور و گویند هم روز خواجه مجد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نزد باختی و چنان واقع شد که اتابک
ترک لعب نزد کرد و این بیت انگذشت خواجه مجد الدین این قطعه اتابک فرستاد

گمان نیاید دلا که دستی با من	آسمان با همه تعظیم و بلندی کوراست
تا نبرد آشتی الموان بسرم دست کرم	سیزه از سر کین تیغ دو دستی با من
عمر باقی بنشین جوش چو بنشستی با من	آن شب آن بود که در سر هوس نرد نداشت
یارب امسال چه تدبیر کنم کو چه پای	پیشه سازند پی نرد بستی با من
از صرهای عمری کیت حمره الف دینار	پی لعب نزد کردم هر ساله بر تو قرار

حسنه واداشت سخای تو مرا یار چنان
سیزه از روی تواضع دم پستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی
مزد من بردم و عهد تو شکستی با من
اتابک سعد در جواب فرستاد
گویند مدتها این سیزه رفالی در حق

خواجه مجد الدین بکری بود و اتابک بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده
او تا مرتبه بود که شیخ سعدی در حدیقه خود ذکر آن کرده است بیت

شاه شبی دید گرد از دو جهان	دل خازن ز بیم شه برخواست
هر کسی را سر طالبت میکرد	او بتهدید و رنج و غصه و درد
بی گنه را مدار در غم و رنج	گانکه او برد جام ندهد باز
شاه روزی میان ره بگذری	ورد خود را بدید با کمری
گفت آری	و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی و چون نوبت با نوشیروان

جامی برد جام نوشیروان
جام جستن گرفت از چپ و راست
شاه گفتا مرنج و غصه مخور
وانکه او دید فاش نکند راز
گرد اشارت بخنده بی باری

رسید بدعتها برانداخت قاعده‌های خوب پیدا ساخت و سند باب الابواب که اسکندر بسته مخلد و ویران
شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و دعوت
زندقه را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهرجان بتدبیر با هفت هزار از اعوان و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

هلاک ساخت وقباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه
تعبدی که خود کرده بود مشغول کشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم شعار روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را
و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مأمون خائم انوشیروان یافتند سه سطر زیر آن بسطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکیت مراجه
پیش سطر دوم عمر دوباره نیست مراجه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مراجه را میش

شیخ سعدی گوید

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند
گویند خلق و هر که بود است عادلی
همواره اشراف روزگار در دور او محبوب و ارزال در روزگار او منکوب می
بود و ماند و نوری در این باب میفرماید
نوشیروان که طنطنهٔ سیت عدل او
تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را
در عهد او زبان قلم در دهان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر

نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت رسالت
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل نهی در جهٔ عدل و نهی عادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض
کن که کراست او و درجات او چه مرتبه باشد مقتفای این پادشاه عادل که عدل او از عدل انوشیروان دارد و سیرت پسندیده
تر دیگست که بشعار خلفا راشدین صد سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونا نزاد از سر رعیت
کوتاه کرداند و این قاعده را که جولاهه بکان و روستا یان قلم بستیغا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت

تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آب علم جاهل را بدست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود

که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صیرفیان و زرگران خود را بالعلم رقوم و سیاق میسازند و چون درین علم مانند
مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارزال مسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسمان بدست می آید که خدا از کردار ایشان مملکت نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند
و عنقریب در ملک و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملکشاه را دار السلام بغداد مخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که تجمل با صفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درهم سر انجام نمود
بعسا کر فقیر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بدینور در خانه کدخدائی نزول کرد و امر داد خواجه را تعدیل گاری
چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه بنشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرجی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم
استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگردی

دهم و من مردد دون و بی استحقاق و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستاد نمیتوانم
داد اگر شما درین شغل بجهة من اجازه از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان رسانم خدمت می کنم خواجه از پیر مرد
این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه رفتن شان شد و کیفیت احوال را بدست قاصد
بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و زبانه مبارکش برافروخت و سوگند
خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را
رسوا ساختمی آخر خواجه میداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و
استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارها را ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کند که ملکشاه رشوت گرفت
و نااهلان را اعلم اشراف و بزرگان ازان فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
که بکاری که ماذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارها بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته
حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا
بود چنین مختل شد آلفت کارها بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارها خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارها خرد نیارستند کرد
و مردم بزرگ از کارها خرد عار داشتند و دریی نرفتند هردو کار تباه شد و لقمان بملک و دولت رسید بیت

جز پیشه خود مکن که روباه عمل ؛ ؛	گرچه عمل کار خرد مند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بهار جامی

بغایت مرد مستعد و قابل و فاضل بوده و با مداد اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و مدتی
پایه صدر وزارت داشته و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است
که بقبای مشهور شده بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فرومانیست به تبریز رفت و با خواجه

همام الدین شاعری کرد و در بحور مشکل قصاید دارد و این غزل او راست	بر بیاض افتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را بر صفحه خوبی قلم باید کشید	یارب این یکقطره خون کو را همی خواهند
امشب ای شمع از سر بالین ما یاران مرو	بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
گر سرشک چشم من دیوار غم خواهد بکشید	میکشد بار غم محبوب و میداند چرا

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در سه طلاع لغت مقولی بسیار مستعدانه گفته است و بین
نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام

ای کرده روح بالب اعدا تو نوکری	محبوب از نکی و نکو رای خاوری
از قند صد اتحاد بریزد بساد رے	در یرلغ غم تو ز لبس ما بها سخت
بهندوستان زلف تو چشم ترک تو	بلغای کرده هیچ قوشون نکودری
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری	کردند ترکه بر لب جیحون چشم من
تمغاجی غم تو زد از اشک آل من	تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
سور غامشی نمیکند از راه کافری	تا چشمشی کنم جسم در مجادله

زین قصه پیش داور آفاق کیسری | بلکان الغ تکجی قاآن اعظم انکت | دارد ره تکجی وره بهادری
ای صاحبی که هست زیراع حکم تو | ترکت و مغول و تازی و رومی و بربری | ارتاق کشت بالقبت تا بشرق و غرب
منشور بر دوای تو خورشید نامدری | سقا دلان عقل تو در راه مملکت | بستند دست فتنه و جور از ستمگری
بر شیر و سنجای تو آتش عطا دهد | باد در جهان بکاسه زرین مشتری | قوشچی همت تو زهمه فراتغو
بر بست بال بستر پر کبوتری | هر کو عنایتی تو اقرا لامشی کند | بر سر کشد ارندق او چرخ چنبری
انکس که اورسید بیاسای حکم تو | در خاک تیره خشت لحد کرد شاهکری | اختاجی سیاست از قچی اجل
در کردن عدوی تو بند دو چنبری | پور بهار عاجی درگاه دولتت | کشتست اشکبار و غم او نمی خوری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا | یادش مکر بخاطر عاطر در آوری | نوشد مکر زسر غوت انعام عام تو
در توی بخشش تو ایاق تو انکری | یارشمشی کند چو کنی تربیت مرا | در شعر با نظامی و قطران و انوری
هر کز نکفته اند درین اصطلاح شعر | فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری | نشنیده است در عرب و در عجم کسی
زینسان قصیده زعنصری و بکتری | تا هست کار ملک بیاسای پادشا | تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزد یکتا مشی کند | پاینده باد ذات تو از فضل تنکری | اما ارغون خان در روزکار دولت

پدرش اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقا آن وفات یافت در خطه تبریز بزرگان و امرا برغم احمد بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلمیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجاه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس در اردکان پناه بقلعه کلات برد احمد خان قلعه را فتح نتوانست کردن وان قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و دران قلعه لشکرها را انجوردی علیفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و خان را شفقت عمومیت در کار آمد و آسیبی بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب میآیند تکلیو تا که مقدم لشکر دم بود با ارغونخان عهد بست و او را اخلاص داد و باقی مردم با ارغون بکهیت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان برزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود و خاطر بشتافت و تعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را با همراه داشته بمراغه آمد لشکریان از و برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرده و او را در وان وسطان گرفته بارغونخان فرستادند و بحکم ارغونخان هلاک شد و سلطنت ایران بالاستقلال بدست ارغون افتاد و اشتهار انکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن با احمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیارسانید و از مشایخ و علماء و شعراء که در روزکار ارغونخان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علماء و شعراء خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه

بازی کرد چرخ کج رفتار | در مه روزه آه از آن بازی | ذال و یا رفته از که هجرت

رونقه در پردهٔ قطب شیرازی | **ذکر مولانا عبد القادر نایی** | از اقران شیخ سعدی است مردی

تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گوئیست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نائین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده قصبهٔ خوش هوا و سرسبزیست میان یزد و اصفهان نسبت و پنبهٔ نرم در آنجا حاصل میشود خود رنگ و ملمائین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبد القادر است

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید — هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید — چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک

چشم من زان چشمه جز چشمی بران کوهر ندید — با خیال چشم تو رضوان که جنانست — حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید

چشم آن دارم که از چشم نرانی چشما — زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید — زار زار ی چشم تو چشم من بصیر و دل

چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل نکته سنج

و بعد ازین ذکر غزل گویان مثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان به دردانهٔ بیرون آورده اند در طی تذکره از روی کرامتی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت درمی آید رحمهم الله

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن خیالست اصل شیخ از قریهٔ کدکنست من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ۵۱۳ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شاد شاخ هشاد و پنجبال و بعد از قتل شیخ بسته سال شهر شاد شاخ خراب شد بسیاری از اکابر مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیت

اندر سه زمان سه زلزله نازاگشت — بد یا بعدد و اندانکه شد شهر خراب — وان زلزلهٔ بار دوم ششصد وی — وان زلزلهٔ بار سیوم هشتصد و شصت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شاد شاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق عطاری مشغول بوده و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه و پیش او بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیر دمی نگری مصلحت آنست که زود در گذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بحر خرقهٔ ندارم اما خواجه بر خزینهٔ نفائس مقیدست | در وقت رحیل چیست تدبیر | من رو دازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشاغل مزور دنیا همچو مزاج کافور

سر دشد دکان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد از بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا بموجب
طلاق است و مجرب بازمانه و مطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی کرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف
قدس سره رفته که در آن روزکار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقه
درویشان شیخ بود بعد ازان بزیارت بیت الله الحرام رفت و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفت سال
بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق
و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بوده آخر همت او مصروف بر نفی خاطر در کوشه نشسته
و در بر روی خویشتن بسته هزاران اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم را
اشعار او ازان مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او ازان عالی که شمه در خیز کتاب شرح
توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن حماد که بزرگ نیشابور بود و فرمان
یافت مردم بصلحت دیدند که ان پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای
پیرک افسانه کوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار
و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور در فشان و نجوم عنایت از افق هدایت در فشان جمیع اکابر بر سر
قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی در اصحاب تفکر شده بلکه بمجلس نارفته باز گشت فرزندش را دید کریان و بزاری
زار می گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کردانیدی زود دریاب که بهشت آن اقدام ابرار
است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد پیش آن قبر بار شیخ آمد و بالتماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
ساختند و ازان جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر
شادیاخ در محلی که موسوم است بشهر بازارکان و عمارت ان زاویه مختصر و ویران بود آما چون همواره رای صواب نمای
و خاطر مشکل کشای امیر جلیل خیر فاضل | معین دولت و دولت بروکرفته نظام | امین ملت و ملت بروکرفته قرار
نظام الحق والدوله والدین عزنصره بالتائید بتعمیر ان فرمان مصدر شد احیا سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید و بر سر روضه شیخ
عطار که ملجا زوار است عمارتی ساخته که در دلکشائی پر نور تر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مبرات دایما بدین بیت مترنم | دو چیز اهل نکالست نام نیک و حبه وا
و زین چو در گذری کل من علیها فان | حق تعالی توفیق رفیق سعادت تحقیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و
عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم انچه مشهور است اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جوهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه جیدر نامه کل و هرمز سیاه نامه شتر نامه
مختار نامه مشاهنامه دوازده کتاب نظم است و میکویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیکر متروک و مجهولست و قصاید
و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت مبیضه است رحمه الله بحری که از موج آن دُرر معانی بساحل

زندگانی افتد وجهه تبرک دیگر من از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت

خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ☆ یک پرتو افکنده جهان گشته پرچراغ

ای روی در هفته بازار آمده
یک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از اکابر از شرح نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح کفتی و این قصیده را که بعضی از ان وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی را است

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
پر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کائنات

فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله ☆
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ☆

انجا که بحر ما متلاطم است موج زن
شاید که شبنمی کند قصد اشنا
وانجا که کوشش چرخ مدور زبانک عد

زنبور در سبوی نواجون کند اوا
در جنب نور ذات بود ظلمتی کدر
البدر فی الطبیعة والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی این رباعی در خمایه عالی الفتد

هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون لقمه در لقای ما خواهد بود

جمعیت ما فنای ما خواهد بود ☆
مرغی بودم پریده از عالم راز ☆
تا بوکه پرم ز شیب صیدی بفراز

پیرن هیچ کسی نیافتم محرم راز ☆
زان در که در آمدم برون رفتم باز
اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر

مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد و میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود نمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهاء او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد پس شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهاء او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجهٔ سعدا و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع وعشرین وستمایه و بعضی سنه اثنی وثلثین وستمایه و بعضی سنه بست وشش وستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقهٔ تبرک از دست سلطان العارفین مجدالدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت انظار از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به پختگی شیخ ماننده نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدر یا این نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سبع وتسعین وخمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی رحمه

و هو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده بقیه

ومشرب اوتشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت ومذهب اوسرگشتگان تیه جهالت را
بسرحد ایقان راهبری نموده درتحصیل علم یقینی عالم ربانی ودرمراتب توحید وتحقیق سالک صمدانی رموز واشارات
عالم غیب رابشیوه سخن گستری بیان کرده وطریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار	لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند	از زبان قلم از تحریر حال او عاجز و قاصر است

ودرهمه مذهبها ستوده ونزد همه طایفه مقبول بوده ودرروزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته وعظمتی تمام
یافته وباوجود علم ظاهر درتصوف سخن گفته واهل بلخ اورا عظیم معتقد ودوم گاه وعظ گفتی درپای منبر او ازخاص
وعام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد برو حسد برد وبعداوات مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب واهل وعیال را همراه برداشته ازبلخ بیرون شدند وقتی یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد
به بلخ وبخارا درنیاید واز اصحاب ومتعلقان وفرزندان جماعتی کثیر جدا شدند مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند ودراثنای آن
سفر به نیشابور رسید شیخ فریدالدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد ودرآن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ
عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد ومولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در
سوختگان عالم زند واز نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند وبهر شهر وولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم
او را اکابر عزیز ومحترم داشتندی واز او استفاده علوم ظاهری وباطنی نمودندی وبعد از سفر حجاز عزیمت بلاد شام
وزیارت انبیا علیهم السلام نمود وبعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد ودراثنای مولانا جلال الدین وپدرش سید
سید برهان الدین ترمذی بوده اند وسید مردی بزرگ واهل باطن است ودرسفر شام وحجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده
ودرشام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده ودروقت رحیل مولانا را وصیت کرده وگفته که کشاد کار شما در روم خواهد بود و
درروزگار دولت سلطان علاء الدین واصحاب [illegible] فتحت یافتند واهل روم باغایت معتقد ومرید او شدند وسید علاء الدین
نیز با اقربا وفرزندان ارادت ظاهر ساخته ازجمله بلاد روم مولانا بهاء الدین قونیه اختیار کرده بوعظ وافاده مشغول
بودی وسلطان علاء الدین او را روانعام ورزق مولانا بتقدیم رسانیدی ومولانا را احترامی زاید الوصف دست داد

چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر وجد خود نوشته این ابیات مذکور است	چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از آخسیا بروم بدید	نه همین شاه جمله ایشان ؛؛

ومولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده ومنصب مقدمی وپیشوائی علما روزگار گذرانیده ودرشهور سنه احدی
وثلثین وستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد وبطریق ارث ووصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب وجانشین پدر

شد وسلطان ولد درین باب گوید	چون بهاء ولد زمان حیات	بسر آورد در ره حسنات
جان بجا بخش خویشتن بسپرد	رخت ازین کهنه دیر بیرون برد	هیچکس در جهان ندادنشان
که برون شد جنازه ز انسان	چون بهازین جهان ملال آورد	دولتش روی در جلال آورد

وعلم وکمال وعظمت واقبال مولانا جلال الدین اخ حاف پدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم مدرس مولانا حاضر

شدندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنا راین حال در طلب دامن کبریا مولانا شده و از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و اخی ترا نکه از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلپی حسام الدین میکوید و هذه الابیات فی الاشتهاء

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار	این مثنوی و دفتر که سنت شد بسته بار	
سالها بایست تا خون شیر شد	و بعد از مدتی تا خیر شد	

قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده و خواند علاء الدین از کیش آباو اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواند و علم و ادب همچنان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات کوش میداشته اند که چشم نا اهلی و نامحرمی بدو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته و بزردوز از ان سبب شهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را انکه میکویند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر برزا زیت از شهر تبریز و بعضی کفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارزو و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بند میکویند که از هر کجا باشد پس کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بیت

انکس که ز شهر آشنائیست	داند که متاع ما کجائی است

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قالبیت اصلی داشت دامن کبریا کیر شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت بشیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابو بکر نساج است و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفه ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسلة بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و شقی دیکر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است

چون جوی بچشمه ولایت برسید	این سلسله فقر بغایت برسید

رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را کفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلوه مولانا روان شد و سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا به نستاند ؛ ؛

جهل از ان علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و نیش بر رگ افتاد و از تکرار و درس و افادت بماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه بردم بردوم تدبیری دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بجارات شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میخواندی و مردم آن اشعار نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب بتحمل تحریر آن نمی آورد هرکس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولدنامه نماید که جمیع این حالات در آن رسالهٔ مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی او چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون عاقبت الامر بقونیه رسیدند ؛ از خانقاه یکی خانه اعلای مکرم
رفتند در و تا که به بینند خدارا ؛ بسیار بجستند خدا را و ندیدند
ناگاه خطابی هم از آنخانه شنیدند ؛ کی خانه پرستان چه پرستید کل و سنگ
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز ؛ در خانه نشستند و بیابان نبریدند

خوشوقت کسانی که در آنخانه خزیدند ؛ و هذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح
شمس جان باقیست او را امس نیست ؛ شمس در خارج اگرچه هست فرد
در تصور ذات او را کیخ کو ؛ ؛ تا در آید در تصور مثل او ؛
شرح آن یاری که او را یار نیست ؛ شمس جان کز خارج آمد در اثیر
میر مست ارواح هر شب از قدس ؛ فارغان بی حاکم و محکوم کس
روحشان آسوده و ابدانشان ؛ جان همه روز از لکد کوب خیال
نه صفائی ماند شان نه لطف و فر ؛ نه بسوی آسمان راه سفر ؛
چون رهند از آب و گل ناشاد دل ؛ در هوای مهر او رخشان شوند

انانکه بسر در طلب کعبه دویدند ؛
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند
ان خانه دل خانه حق واحد مطلق
خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم میتوان تصویر کرد
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
نبود شش در ذهن و در خارج نظیر
رفته در صحرای بیچون جان فشان
از زیان و سود و از خوف زوال
جانها بسته اندر آب و گل ؛
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته بدان شده | آب صافی در گلی پنهان شده | مرغ کو اندر قفس زندانی است
می بجوید رستن از زندانی است | روحهائی کز قفسها رسته است | آنبیاشان رهبر و شایسته است
ان بزرگان این بگفتند از گزاف | چشم پاکان روشن افتاد است و صاف | گفتشان و نقششان و نقششان ؛
جمله روح مطلق است و نه نشان | زیر و بالا پیش و پس وصف تست | بی جهتها وصف جان روشنست
طفل روح از شر شیطان باز کن | بعد ازانش با ملک انباز کن | تا تو تاریک و ملول و تیره ؛
زانکه با دیو لعین همسیره ؛ | روح با توحید الله چون سر است | غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده | در شه کرتن عالمی پنهان شده | جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتاب و عقد و حلس اینست حیف | هر کرا باشد مثل کاشن وطن | کی خورد او باده اندر کو لخن
جای روح پاک علیین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود | خود جهان جان سر اسر کهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست | جان اول مظهر درگاه شد | جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه ۶۷۲ و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش در روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده بر شمس وافاده کرده مردم قونیه انخیال را تصور کردند که ارسلب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را ایران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت	شمس تبریز نداند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حد و بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ۶۴۱ ازین دار فنا رخت بدار بقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر ملیح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است

در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ را نکدان شعرا گفته اند و در ابتدا حال در مدرسه

نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد ازان بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نمود و بعد ازان گویند چهار نوبت حج کرد و بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسے ؛	بسر بردم ایام با هر کسے ؛
ز هر خرمنی خوشه یافتم ؛	تمتع ز هر گوشه یافتم ؛؛؛

حکایت کنند که شیخ در آخر حال بزاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ فرستندی و طعامهای لذیذ بخدمت شیخ بردندی و شیخ انچه خوردی و انچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و ان زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان کرسنه ان کلیچه و حلوا و بریانها را بتکلف بکار برندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را یغما سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریاد من رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب گیر و ضرب خمار و آبله دست کو و اگر غارت کرد و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی زحمتی بنالهٔ درآمدی و در حال دعا کرد و ان سیاه دل بصحت عافیت یافت و ان سفره بغنمت برد و بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشش و خروشی پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمه می کنند چون نیکت استماع کرد این بیت می گفتند این سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل بحیالة ؛ جمیع ملائکه مسابیست ان عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میسراید و می نویسد این مطلع آن غزلست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازلی طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود این استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد فاضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بود و معاصر شیخ سعدی بود روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام بعظمتی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز خواجه همام گفت عجب حمامیست که شیرازی در شهر ازین بیشتر است شیخ متبسم گردید که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از یکی کمتر است خواجه همام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را باد می زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شعری عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام	وقت آنست که این پرده بگیرو بگنیم

خواجه همام بر اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب پیوستند و خواجه بشیراز آمده غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون غزلیات وقصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیادت دستور درین تذکره نوشتن درحمد
وشکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

ان صانعی لطیف که برفرش کائنات — فضل خدایرا که تواند شمار کرد — یا کیست انکه شکریکی از هزار کرد
خورشید وماه وانجم وشب روز وابر وباد — چندین هزار صورت ایوان نگار کرد — بحر آفرید وبر ودرختان وآدمی
اثار رحمتی که جهان سربسر گرفت — الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت — واسباب راحتی که نتانی شمار کرد
ورقطره دانه ودر رشاهوار کرد — واحمال منتی که فلک زیر بار کرد — درچوب خشک میوه ودرنی شکر نهاد
اجزاء خاک تیره بتاثیر افتاب — بستان میوه وچمن ولاله زار کرد — با فرش خاک برسر آب استوار کرد
شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد — توحید گوی او نه بنی آدم ند وبس — ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شکر کدام فضل بجای آورد کسی — حیران بماند هرکه درین افتکار کرد — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
از غایت کرم که همان آشکار کرد — بخشنده که سابقه فضل ورحمتش — لال است در دهان بلاغت زبان نطق
ای قطره منی سر بیچارگی بخند — کابلیس را غرور ومنی خاکسار کرد — مارا بحسن خاتمت امیدوار کرد
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد — نابرده رنج گنج میسر نمیشود — پرهیزکار باش که دادار آسمان
هرکو عمل نکرد وعنایت امید داشت — دانه نکشت ابله دخل انتظار کرد — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
جای نشست نیست بباید گذار کرد — دارالقرار خانه جاوید عقبی است — دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
چند استخوان که هاون دوران روزگار — قارون زدین برآمد ودنیا برو نماند — این جای رفتنست نباید قرار کرد
عادل برفت ونام نکویش بکار کرد — خوردش چنان بکوفت که خاکش عنبار کرد — ظالم نماند وقاعده زشت او بماند
بعد از خدای هرچه پرستی توهیچ نیست — بیچاره انکه برهمه هیچ اعتبار کرد — ما اعتماد برکرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد — این گوی دولتست که بیرون نمیرود — الا کسی که درازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی وجهد — چون هرچه بود دست قضا اختیار کرد — او پادشاه وبنده نیک وبد آفرید
بدبخت ونیک بخت وگرامی وخوار کرد — سعدی چو هرنفس که برآورد دردسحر — چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام کرد — درگوش دل نصیحت دیگو شوار کرد — بالا گرفت خلعت والا امید داشت
هرشاعری که مدح ملوک ودیار کرد — شاید که التماس کند خلعت قبول — سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

یارب ازماچه صلاح آید اگر پذیری — بخداوندی ولطفت که نظر باز گیری — درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یانگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری — همه مخلوق جهان مستعد مرگ وفاست — تویی ان حی توانا که نمیری
خالق خلق وفروزنده مشکوة نجومی — رازق رزق وبرازنده خورشید منیری — سعدیا مالک ملکست [illegible]
چاره درویشی وفقرست وگدائی وفقیری — منقلب درون جاشه نازه — چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند — کودک اول نمی کند آغاز — جهد کردم که دل بس ندهم

چه توان کرد با دو دیدهٔ باز — ز هجران راز بلای تیر نظر — که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی تذروان بود — که فرود و خستند دیدهٔ باز — نخسب در قفای رندان است
غافل از صوفیان شاهد باز — پارسائی که خمر عشق چشید — خانه کو با معاشران پرداز
هر گرا با گل آشنائی بود — هیچ بلبل مدار در این دستان — هیچ مطرب نیارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد — شکر از مصر و سعدی از شیراز — شیخ را کتاب گلستان و بوستان

ولطایف وظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب بشهرت تمام دارد چند بیت از بوستان ولطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شدی سنگ در دست ابدال سیم — مپندار کین قول معقول نیست — چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست — که سلطان ز درویش مسکین تر است — گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون ملک عجم نیم سیر — نکهبانی ملک و دولت خطاست — گدا پادشاه است و نامش گداست

وله

گدائی که بر خاطرش بند نیست — به از پادشاهی که خرسند نیست — شنیدم که یک روز در دجله
سخن گفت با عابدی کله — که من فتنه فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه شهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق — گرفتم بیازوی دولت عراق — طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم — من کتاب گلستان — حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست

و بدبختی چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیاوی بکسی داده که دست گیرد یا بکی داده که پای نگیرد فایده عمل سلطان نیخست و طلسم یا گنج بگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بوده وعزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید:

شب آدینه بود و ماه شوال — ز تاریخ عرب خ ص امسال — همای روح پاک شیخ سعدی
بیفشاند از عبارتن پر و بال — و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست

وعمارات بی نظیر انجاست ومردم را بدان مرقد ارادت تمام اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند واتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس نیکو سیر و عادل بوده است در شیراز دارالشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع وستین وستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم وفضیلت یگانه بود بدو روز که سکه وخطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق پیوست وعزیزی این رباعی می گوید:

هر جا که دلی دید که داغی دارد — ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد — هرگز دلکت بستهٔ ما را نگشاد؟
داغی دگرش بر سران داغ نهاد — وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ

می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان وخمسین وخمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و باهنر بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تاروزگار

غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم اخلاق و
نیکنامی سیرت نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری
بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک مستقل ببلاطین مغول شد ذکر شیخ المعارف
اوحدالدین مراغه‌ای مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت
ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین
شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز ختم قرآن را ختم کرده و در ملوک مقام عالی
داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

اوحدم دل میزنی اما دل کو	تا چند زنی راه ملاف زر زهد و ریا
همتا دو دو جمله داشتی حاصل کو	عمر یست که راه میروی منزل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده
و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه بسلوبی داده نام
باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بیارزانک
و لطیف فرموده و این قصیده او راست

هان ای حکیم هر چه بپرسم جواب دی	این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست	وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر	تا منکشف شود که درین پود و تار چیست	پرورد کار نفس بباید شناختن
در یک مکس مجاست زهر و نوش چه	در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست	بو جهل را مخاصمت احمد از چه خواست
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست	در یک مکان مؤانست کنج و مار چیست	در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش
رومی رخان صورت اعمال صالحان	منزل یکی و راه یکی و رو و رش یکی	چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
پروردنی لشکر و کردن شکار چیست	کرد وجود این تن زنگی شعار چیست	آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط
اصل فرشته از چه و نسل پری زکه	این روز روشن و شب تاریک را چه حال	این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست	وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست	در زیر دار این فلک نیلگون کشش
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا	کوش ملوک از ملمن الملک چون پرست	این نخوت و تکبر و این کبر و دار چیست
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست	زین نقشها ارادت صورت نگار چیست	تا کی دو لی چنین به یمین و یسار جان
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم	با ما هزار گونه مباهات می کنی	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از حال بیخبر که درون حصار چیست	در روز رفتن این فرع و زینهار چیست	ما در حصار این فلک تیز گرد و سیم
چون بود اوحدی زمیان رفت برکنار	با اوحدی زنش دو رخ سخن بگوی	در دست این شکسته دل خاکسار چیست

بر گل از عنبر کمندی بسته	تا بستی با بت تبریزی بسر	بر دلم کوه سمندی بسته

چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست	و این غزل هم اوراست
کردم از مشک بندی بسته	میوهٔ وصلت بما کمتر رسد

عاشقانی را که در دام تو اند ؛ چند را کشتی و چندی بسته ؛ اوحدی تا کی پسندی بعد ازین ؛
زانکه دل در ناپسندی بسته ؛

حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار ازان کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک ان کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و ان کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگاران نسخه مترو کست و الحق ان نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا مدکاری کنند

اوحدی شصت سال سخن دید ؛ تا شبی روی نیک بختی دید ؛

وظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در ظهور سنه سبع وتسعین وستمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است واهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند

ذکر غازان خان

غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند وصاحب توفیق بوده وبعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست وجهان را بزیور عدل بیاراست وحقتعالی او را بنور اسلام آراسته واز عالم یکانگی نسیم انس بر دل او وزید واز بیگانگی بیگانگی رسید وبدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد وصاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقاشد وپیوسته پیش اسلام را امیر نوروزفیروزبخت در دل خان آرایشی میداد ونکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد وچون روبروی شده میخواست که روکردان شود امیر نوروزفیروزبخت گفت اگر خان امروز براه اسلام درآید واز ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هرآینه حق سبحانه فتح ونصرت ارزانی دارد وحق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک وتعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت هرآینه چنین است واگر حقتعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم واز شرک وکفر تبرا نمایم همانساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان نیز وعده وعهدی که کرده بود بوفا رسانید وچون نور ایمان در دل خان شعشعه نیز دو قابل بود بسخن امیر نوروز مؤثر شده بلکه جذبه حقانی کشش وکوشش کرد

آنرا که بدانیم که او قابل عشقست ؛ رمزی به نمائیم و دلش را ببرهانیم

خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم واداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد ورقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند واورا باسب یام از بحرآباد باندک فرصتی باذربایجان بردند واعیان از جشنها وطویها واختیار ساعت خان غسل اسلام برآورد وبخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان کلمه توحید سر ایدن گرفت وباتفاق او تمامی امرا وارکان دولت ولشکریان بدین اسلام مشرف شدند وبتهنیت اکابر نثارها کردند وباطراف ممالک بشارتها فرستادند وفتحنامها نوشتند واین حالت در شعبان المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بود ودر تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث وتسعین وستمایه نوشته العلم عند الله وامیر نوروزفیروزبخت باوجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجه عالی که حقتعالی او را

کرامت فرمود و شهادت میسر شد روز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و ثمانین تمام

ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی قدس سره و هو ابن ابراهیم شهریار العراقی مولدا و همدانست مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چند تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پرنوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب جمالی نظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی بغلبه نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند مدعیان گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دومی بینی غالبا شیخ از این گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و احداث این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چندگاه دران ریاضتگاه همچو نقره در کاه میبالود و دران سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و میسراید

بخشیدن باده کاندر جام کردند	ز چشم مست خوبان وام کردند	
ز زلف فتنه جویان دام کردند	بعالم هر کجا رنج و بلائی است	
چو خود کردند مستر خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند	

برای صید مرغ جان عاشق
بهم بردند و عشقش نام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیازما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه تسع و سبعمائه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و بسال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و آنست که در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست

قطب قلبی و قالبی لبنانی

سلطان محمد خدابنده

سر عشقی و شهر سب عرفانی	۵ روئی و روحی و قلبی و عقلی	فرعونی و نفسی و هوا ها مانی

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه اولجایتوی بن ارغون بن اباقاآن	بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان	و بعد از ارغونخان غازان خان

پادشاه شد و اولجایتو از وی بکرخیت و چند سال در نواحی کرمان و هورمز با خربندگان میگردیده بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار سیاه و بی مو باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهته او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه بر رونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و ازان عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن ان عمارت از ساختن ان عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبهٔ تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از اداء فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعهٔ شهر سلطانیه از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزراء ایام الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علماء روزگار گذشته بدنیمنول بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست	وقت پروردن جانست که جانان اینجاست	
بر سر کوه عجب بارگهی می بینم	کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست	مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست	شکر از مصر به تبریز مبارید دگر	بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کابهٔ تیرهٔ این رند کدا شاه نشین	شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست	بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
هر چه آن آرزوی جان بود ت ان اینجاست	چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

خواجه همام الدین تبریزی

و خواجه همام الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان با صفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیدهٔ ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته

زیادة المرء فی دنیاه نقصان		و ترجمهٔ عهید محض الخیر خسران

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضاء نسخه

نوشته واشعار مصنوع بسیار میگوید واین قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین اورا ست

که کرد کار کرم مردوار در عالم | که کرد اساس مکارم مهد و محکم | عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم | ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا | سماک رمح و اسد حمله و هلاک علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو | سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم | کلام او همه سحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطاء مال در هر دم | دل مطهر او همدم کلام علوم | دم مکرم او مورد و صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد | هموم حمله او کرده کار اعدا کم | همو و هم دل او دار عدل را معمار
همو و هم دم او در دل ملک رامرهم | و این غزل همو راست | با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با کل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر | سخن سرکشی سرو سهی پیش مکوی | قد یارم نکر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک فشانش | یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر | شب تاریکت اگر وصل میسر گردد
با رخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر | غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم کوی | خط شبرنگش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
وصل ان حور پری چهره گرت دست دهد | نام جنت ببر و ملک سلیمان کم گیر | وگرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر | بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است | از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردبا تهور و طامع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته انگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعاها بد کردند

وعنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی میگوید

بازار زمانه را بهایک موییت | در حسرت قد الفت پشت پدر | فرزند محمدای فلک هندویست
خم یافته بر مثابهٔ ابرویست

ذکر شیخ پورحسن اسفرائینی ره مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین احمد دا گر است که از جملهٔ شاگردان شیخ علی لالاست هرچند ذکر او در اخل سلسلهٔ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اورا ست

سزارنش میکندم خلق که زاری تا کی | شوخ و بیرحم قضا ست نکارم چکنم | بر دا ندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم
غم معشوق در افکند زپا یچه دوا | ماه رویم چو بدیدار نیامد روزی | شب تاریک و ستاره نشمارم چکنم
من که پورحسنم دوست ندارم چکنم | کشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم | چون خدا درد و جهان روی نکو دارد و دولت

شیخ الشیوخ قطب الفلکت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره عزنو

بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرین که از اعمال تو لات

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهارصد
شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در اخر دست بیعت بشیخ ابو النجاب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا
بابارطن را دریافته بابارطن شانه از رسول ﷺ بدو داده و جان بحق تسلیم کرده میگویند بابارطن صحبت رسول ﷺ دریافته است
و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابارطن یکهزار و چهارصد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الدین
و علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی واربعین وستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت
و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشتاد سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین حموی	که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود بروز جمعه نماز دگر به سحر آباد
بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود	ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره سالک مسالک

دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز
و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها
بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه
شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثنا ر اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ازان که شیخ هر سه را مطالعه
کرد فرمود که حقتعالی وجود شریف این سه در دریای نفیس را هموار ه از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر یکانه از کان
حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران ممالک یقین اند انکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست
چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد ازان کتاب فایده گفتن و خوب نمود

این طرفه حکایتیست بنگر		
روزی ز قضا نگر سکندر	سیر فت و همه سپاه با او	وان حشمت و مال و جاه با او
ناگه به خرابه گذر کرد	پیری ز خرا به سر بدر کرد	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر	وان کیست که مینماید آخر	در گوشهٔ این مغاک دلگیر
بیهوده نباشد این چنین پیر	چون را ند بران مغاک چون گور	پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نگر د سوی او چشم	پرسید سکندرش بصد خشم	گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه	بهر چه نکردی احترامم	آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم به بخت فیروز	پشت همه روی عالم افروز	دریا دل و آفتاب رایم
فرق فلک است زیر پایم	پیر از سر وقت بانگ بر زد	گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو	یکدانه ز کشت آدمی تو	دوران فلک که بی شمار است

هر ساعتش از تو صد هزار است | نه غول و نه غافلم درین کوی | هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من | چون منتظران بدین رهم من | غافل تو ئی از برای پیشی
مغرور دو روز عمر خویشی | با من چه برابری کنی تو | چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند | بر تو همه روز سر فرازند | کریان شد ازین سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر | از خجلت خود نفیر میزد | سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر چاره ره نمودش | کاندر همه وقت یاد بودش |

وفات سید حسینی در شهر هراة بود

در سنه تسع وعشرین وسبعمایه در بیرون کنبد سید السادات در قهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابو سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنودم دوشنبه شما را خداوند فرزندی داد چه نام کرده عبد الله گفت انچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبد الله فرستاد و ان نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن ع از روی رنجش بعبد الله نوشت که اشتریت اسمکم بخمسین ثمنا قلیلا و عبد الله معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم دولتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز و نزهت الارواح و مؤنس المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و ان کتاب را ندیده ام و انکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام هما نا چون سخن عوام است اصل ندارد و العلم عند الله

ابن یضوح

ذکر ملک الشعراء ابن یضوح حشت افعاله و رفع الله درجه

از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان ان نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی | بی مونس و بی یار و قرینم کردی | این مرتبهٔ مقربان درست ست
آیا بچه خدمت این چنینم کردی |

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا او را بر مولانا منظر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافست ه در دار السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند

حق

اضا شمس الدین کرت زمانتا | واجری فی البحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبدأ حکمه | یوافق قول الناس خلد ملکه
عبد القادر نائینی تضمینی و قولی بران مستزاد ساخته است | مستزاد | واورا مستزادی هست و خواجه | ان کیست که تقریر کند حال کدارا

در حضرت شاهی

گر غلغل بلبل چه خبر باد صبا را	هر چند نیم لایق درگاه سلاطین	گر روی ترحم بنوازند گدا را
جز ناله و آهی	نومید نیم هم	گاهی بگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است	حیفست که همخوابه بود ترک خطا را	زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
هندوی دوکیسو	هندوی سیاهی	یار حم زمعشوق
مارا نه زر و زور و نه خود رحم شما را	تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها	صد یوسف گم گشته فرونست شما را
بس حال تباهی	ای یوسف ثانی	در هر تک چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد	از لاله سیراب بقد تو قبا را	بر شعر من و حسن تو گر تتبیه خواهند
الاکه بدوزند	وز لاله کلاهی	آزاین حسام است
بر معجز موسی نبود دست عصا را	حاجت بگواهی	

وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملکت

شمس الدین محمد گرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت رانیکو می گوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی می کند و از مور خان هیچکس بشرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرّا و مقطعات محکم گفته

باز این عتاب جانان ما چرا ست گوئی		پیمان و عهد ایشان با د هواست گوئی
وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد	این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی	روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
امروز در زمانه ایا کراست گوئی	بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد	یکدم جمال جانان او را رواست گوئی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان	با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی	هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
همراز و همدم او با د صبا ست گوئی	فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی	ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهانرا بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی ماند

بنوبت اند ملوک اندرین پسنج سرای	کنون که نوبت تست ای ملک بعدل بپای	و در ایام جوانی ازین جهان فانی برخاست

جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کار ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابوسعید می گوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت گی باشد بعید	بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید	و عزیزی در رحلت سلطان ابوسعید گوید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب	شاه عادل دل علاء الحق والدین بوسعید	شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله زاری خطاب آمد ز چرخ	کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار	وبعد از فوت شدن سلطان ابوسعید

انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان خلفی و ولیعهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و بر شحنهٔ بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت ازینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر وزیر کشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن بلخ و هموارهٔ آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن نمی نهادند ولایت بولایت و شهر بشهر و دیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمهٔ آنرا در قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از غرائب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علماء مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعراء خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی زه مرد کریم و اهل فتوت بوده همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و متبع شیخ عارف سعدی می گوید و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد و هزار بیت ازان زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از انجاست

بزرگری داشت یکی تازه باغ	لاله درخشنده در و چون چراغ	سرو و گل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده	نرگس سرمست بطرف چمن	عربده کن یاسمن و نسترن
بر سر هر شاخ سرایندهٔ	هوش بری عقل ربایندهٔ	صاحب بستان چو یکی زند و پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل	آب روان کرده بهر گوشهٔ	تو شهٔ جان داده بهر خوشهٔ
کرد گذر بر طرف میوه دار	دید یکی مرغک دیوانه وار	چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید همی کرد باز نه	میزد و می کرد بدو ریشخند	پخته و ناپخته برو می فکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت	کاتش خشمش همه عالم بسوخت	دانه بکشتزد و تله برنهاد
مرغک غافل بتله در فتاد	مرد چو دیوی زکمینگه بجست	زد دو سه گام و بسرش بر نشست
دام بیفکند و برآمیخت تیغ	تا که بیرد سر او بی دریغ	مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار	با دو چه افکندهٔ اندر بروت	قوتت از من بفزاید ز قوت
دست زخون ریختن من بدار	تا نه نصیحت دهمت یاد کار	پند نخست انکه مجال سخن

هرچه بگویند تو با در مکن ؛ پند دوم انکه زغم درگذر ؛ مال چو از دست شدت غم مخور
پند ستوم انکه مریز آبروی وز پی چیزی که نیابی مجوی کوشش کن ارزانکه نرنجی زرنج ؛
این سه نصیحت که بهست از سه گنج مرد جهان پن کرم آباد کرد وز پی آزادیش آزاد کرد ؛
مرغک دانا زکف باغبان جست چو تیری که جهد از کمان بر سر شاخی شد و آواز کرد
در دل مرد کرسا زکرد ؛ گفت چه دانی که زدستت چه بود یا چه شناسی که حریفت که بود ؛
بر صفت خایهٔ لبط کوهری ؛ در شکمم بود به از کشوری بخت نبودت که بدست آوری
انکه همه عمر ازان برخوری مرد پشیمان شد از آزادیش غصه و غم کشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب ؛ در هوس باز شده ناشکیب گفت بمرغ از سر این درگذر
صحبت تو به زهزاران گهر مونس من باش و دلارام من تازه کن از اصل خود ایام من
تا چه دل و دیده نکو دارمت گر خوریم خون که نیازارمت مرغ بخندید و در آمد براز
گفت زهی ابله نیرنگ ساز تا نشنیده بدی احوال مال خون مراد اشته بودی حلال
چون که شنیدی خبر مال من در کف تو چون بود احوال من شرط نکرده بدم ای کینه جو
با تو که چیزی که نیابی مجوی از چه شدی طالب پیوند من زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ لبط بی شکی ؛ در شکم کوچکت کنجشکی ؛ مرغ کز و بصیغهٔ افزون بود
در شکمش بصیغه بگو چون بود این نه محال است که شد با ورت هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود نیست و گر نیز هست غم چه خوری چونکه برفتت زدست تا نخوری برز گر آسا حلال
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و درمیان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می اورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل ان یوز نیست و بجهة سلاطین ان یوزها را بتحفه میبرند ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از پیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامهٔ در آداب معاشرت گفته است و ان کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت با ستشهاد ازان کتاب وارد میشود

تا وزن ابیات ان معلوم باشد چهل سال مداح می بوده ام هنوزش بواجب نه بسوده ام

و این غزل نیز او راست

بیا که موسم عیش است و وقت فرخ و طرب چو سبزه زار بکستر میان باغ بساط
خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب زبان بهرزه درازی کشاده چون خطوط مرا عوام بسنگ ملامت و شغبت
چنان زنند که قاروره بر حدود نقاط مگر بدین لیلی و گرنه بر ناید علاج یک دل مجنون بسی صد بقراط
دل حسود که بر قامت نزاری دوخت قبای شیفته رای زمانه خیاط قد قامت الصلوة برا مد زبا مداد
برخیز ساقیا بستان با مداد داد گر بر حلال زاده حرامست خون رز پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

بیار در محامدمی شعر گفته ام — من نیز هم تمام ندارم بنگ یاد — دهقان که در عمارت رزسعی میکند
عمرش مدام در نظر او مدام باد — از خانه یار میدهدم این خبر نسیم — یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می — چون من کسی که دیده که باشد بوام شاد — کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا
من رند قد تظلم من رند قدود — ونزاری را بعضی موحد وعارف میدانند وبعضی اورا از زمرهٔ اسماعیلیه

می گویند هرچند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف وحقایق نیز دارد واز حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم ومحقق بوده وبدو اعتقاد بدبهتان است هرچند کستاخیها که در شرع ممنوعست از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابرخان شیخ الشیوخ صدرالدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای ملمع که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی وجلال الدین رومی وعطار وعراقی واوحدی وحسینی گفته اند محض ایقان واصل عرفان است واگر نزاری وپیر تاج تولی ومتابعان ایشان گفته اند ضلالت وبدعت وبوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهة تخلص میکند وبعضی گفته اند نزاری از جملهٔ خلفای اسماعیلیه است واوخود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند واجداد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند ودیگر از ائمه منکرند واول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر وثلثمائه در مغرب خروج کرد وان مملکت را فروگرفت وفرزندان او در مصر نیز بودند ومدتها خلافت کردند ودر زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند وخلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نانوا بچه ایست از کوفه ونسب او بهتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام وقاضی ابوالعباس وابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند وخطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمة الله

سراج الدین

خوش طبع ولطیفه گوی وسخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین وحکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفهٔ صفیه نام در ابهر بزهد وعبادت مشغول شده بود وعوام الناس ابدان زاهده ارادتی واعتقادی عظیم داده وقتقرات خاتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته وسراج الدین در ان مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم وبه برکت بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سروردی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ایخداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار نیرزند قتقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خریدی فی الحال واصل ساخت وکیفیت لطیفه بخان تقریر کرد وهرگاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی وگفتی لطیفهٔ از شاعران خریدهٔ وسراج الدین قمری را باعبید زاکانی وخواجه سلمان مشاعره ومعارضه است وجهة انکه داعی میان سلمان وسراج الدین قمری

تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین راست

ای آب روان سرو برآورده تست	وی سرو خیمان چمن سراپرده تست	ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا اینهمه آورده تست	وخواجه سلمان ساوجی گوید	ای ابر بهار رخ پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست	کل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

سرخ جیب

ذکر ملک الکلام رکن صاین رح شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است و خان از پس خرکان این سخن می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی به بند مقید و محبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را زر فرمایم ؛	آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه بزد بر پایم	و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهورست	

و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرفوع دران درج کرده و مستعدانه است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات ان بر و قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و راد کان بودی و رستمدار در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسهٔ رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون و رزل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل متعار زانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جمله سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جبهه ملازمت و تجدید عهد سربداران از بهق پیش خان باسترآباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعدهٔ عزیمت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجبهه او طوی و دعوتی کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و او را زخان نشسته و حافظ شقانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن ناری و گستاخ و از خود در انجان ترک کردان و ضربتی بدو زن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند گو آو آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را قتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربداران چیره شدند و حالات تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغا تیمور خان این تاریخ گوید

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور ؛	از هجر بود بمقصد و پنجاه و چهار سال	

۱۳۵۴ / ۱۲

در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده	کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال	ذکر صاحب قران الاقران

وخاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای معنوی خواجه حسن دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است وذات ملک صفات بتمامی عالم معنی غنی کوهر کان ایقان وذر دریای عرفان عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه باعرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می پاشد ودلهای شکسته خستگان راز مزمهٔ حسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از آنش حسرو نام است در ملک سخنوری این نامش تمام است ودر حق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد واسلام اشهل خواجه حسرو ترکست وگویند که از شهر کیش است واز هزاره لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند وپدر امیر حسرو امیر محمود معتبر وبهتر ومیر هزاره لاجین بوده ودر عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاجین در هند امیر شده وسلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت والتفات داشته واو درجهٔ عالی یافته ودر غزای کفار شهید شد وخواجه حسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود ودر ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده وسنت آبا تازه میداشت ودر مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد وچون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم ومافیها در نظر همت خود خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با نمود آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد وبخدمت فقرا مشغول گشت ودست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود ومدح امرا وملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت ودر کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند وخواجه حسرو مال واسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد واین بیت در تعظیم شیخ گوید

جدا از خانقاه او به لقدیم	حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
چو اندر مقعنا کنجشک خانه با	ملک کرده بسقفش آشیانه

شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده ومریدان وخویشان شیخ العارف مرید شکر گنجست وسلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد وطوایف انام شیخ مودود بن یوسف اچشتی میرسد قدس الله سرهما ودر جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با میر حسرو صحبت داشته وبدیدن او از شیراز بهند رفته وخواجه حسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد ودرین بیت اعتقاد خود بیان میکند

حسرو سرمست اندر ساغر معنی بخورد	شیره از خمخانه هستی که در شیراز بود
وجای دیگر می فرماید ع	جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است

ودیوان خواجه حسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد وعلم لدنی در حرف در نیاید وسلطان سعید با لشکرها در سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر حسرو غالبا یکصد وبیست هزار بیت جمع ساخته وبعد ازان دو هزار بیت غزلیات حسرو دریافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است وامیر حسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت

گفته است و از چهار صد هزار بیشتر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و شش هزار بیت
هر آینه از این روی فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده با این سخن خمسهٔ امیر خسرو بر خمسهٔ نظامی تفضیل داده
و خاقانی معذور الغ بیک اناراللہ برہانہ قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بگرات ان التعصب
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح میزدند القصه معانی
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست

قلم در آفرینش نخورد ماکیان	تا نکند روی سوی آسمان	در معراج رسول صلی اللہ علیہ و آلہ میفرماید
بران آینهٔ دل و اجلیست آه ما	که بر معراج او شک را دهد راه	و در نازکیهای جملهٔ او اگر فکر کنند
نکتهاست که وصف نتوان کرد الا بکنایه	خری را که تیمار خر بنده کشت	سه جو در شکم به که سی من به پشت

و ازین نوع نظایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده
و این است ان اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حداکهولت قرة الکمال
اشعار ایام تکمیل تفضیل و اول روزگار شیخوخیت بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم

از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و مثبت کردیم	من تحفة الصغر اغزل	دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
جان رفت و یاد گم شده بر جای جان بماند	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود	الا سر نیاز که بر آستان بماند	گفتم بتو به سبک دستی ولی
دست صلاح در ته رطل گران بماند	می خواست دوست عذر جفاهای او بخال	صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد لعل	بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند	من وسط الحیات و این غزل
بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی		شاه قبا چست کرد رخت بمیدان کشید
این سر و سر کدست در خم چوگان کشید	غمزه زن ما رسید ساخته دارید جان	یوسف ما باز گشت مژدهٔ کنعان برید
دست بما ما نداد نیست بیازی کس	بوالهوسان فضول سر بکریبان برید	از لبش امروز اگر توشه شود لعنتی
هر چه فردا بخلد منت رضوان برید	مست خراب مرا حاجت نقلی اگر	مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل چون منی در خور شاهین شاه	پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید	مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
دست بره صید کس بر شکر خان برید	بر دو رخ از خون نوشت خسرو دنبالهٔ جلال	وه که ز در ماندهٔ قصه بسلطان برید
من وسط الحیات و اول غزل	خم تهی گشت و هنوزم جان می سیر آب نیست	خون خود خوردم آخر ایدل چون شراب ناب نیست
ناله زنجیر مجنون از فسون عاشق است	ذوق آن اندازهٔ گوش الوالالباب نیست	عشق خصم من بسست ایچرخ تو خصمت مکش
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست	پادشه کو خون بریز و شحنه کو گردن بزن	بهر جانی ترک جانان مذهب اصحاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر	کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست	گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
خانه در درویش را شمعی به از مهتاب نیست	گفته بودی خسرو از خواب بخ بمانیست	این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

غزل من تقیة النفیسة

جماعتی که بکوشند بهر مال و منال
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
نه ما فلانند که فلان ما خرند

که سایه بسر این جهان نیفکندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
خوشا کسان که کفن شسته پاک چون بیرند

بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند

که میروند نه زانسان که باز پویندند
که هر نهال نشاندند باز برکندند
جمال طلعت اهل صحبتان غنیمت دان

بساز توشه ز بهر مسافران وجود
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچیست
چو بنگری همه مردم همه هیچ خر نه ارزند

که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
اگر تو آدمی از کار این و آن بهتر ببین

نوی دنیی اگر اهل همتی خسرو
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که دشمن اند ترا کان نه فرزندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علمی شریف است و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه ان علمیست کز وقت نیاید در قلم
مطربی کاین نکته نشناسد چه داند گنج سخن

پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که ان در خور بود
وان نه دانم کاین سخن با کاغذ و خامه چه گفت

علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من کو یم میان هر دو معقول و درست
نظم اگر دم سه دفتر در هنر بر آمدی

نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند درست
گر دهد انصاف ان کز هر دو دانشور بود

نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
ور کند مطرب نبی هو هو و ها ها در سرود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
این قطعه اوراست در تاسف فرستادن

رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چه گفتم خطیره هم

دادا ز صد اجواب که ایشان کجا شدند
من مقطعات فی مذهبت الدهر
اقبال را بقا نبود دل در و مبند

عمر یکه بر غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکته پیر نیز
اقبال را چو قصر کفی لا بقا بود

و له فی شکایت الزمان
خسرو چه جا لیست که در دهر جا لیست
از جا بلان دون دنی باز پس ترند

این نکته را به بین و بانصاف خویش بر
کز چار حرف قطره و دریا برابرند
این ره روی را در عشق نیست نهایت

از شعلهٔ عشق مرکه افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نیست در و کم ز نه نیست

آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست
از ین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب می نمود چه مجرد وجود خسروی در حوضهٔ حوضی نگنجد در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او هفتاد و هشت است و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دیار تتک هستی بجانب پاکپت دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ طریقت او بیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و العین القلوب شهرتی عظیم دارد

وفضلاء روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید و بعد

سپهر و دول رامی

از خمسه خواجه حسن و چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رامی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک آما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور کرده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال هر دو وفات یافته اند

بر و زد رزم چو کاوس کی محمد کرت	نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت	خدیو کشور اقبال محمد تغلق نه نه

خواجه حسن دهلوی

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رحمه او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر متبع خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن او در و شیرین و پرحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی که نشسته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خباری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت در و مشاهده کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دو نیاز بوجه نیز بر میکنم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود و هر اینه

حسن سؤال کرد

نظر مردان خدا عبث نباشد	از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
	رمزی بنمائیم و دلش را ربائیم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون این اخواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی درینجا ثبت نشد ؛ ؛

ساقیا می ده که ابری خاست از بحر سفید	سرو را سرسبز شد صد برگ را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا گر می دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید	ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید	ای حسن غیار را هرگز نباشد طبع راست
راستست این زاغ را هرگز نباشد سینه سفید		

خواجه کرمانی

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نشنیده ام و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجو کرمانی رحمه از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوییست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را تخلص هندو شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و در ان داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در ان داستان

این چند بیت می گوید این است
خوشا باد عنبر نسیم سحر
که بر خاک گر مانش بشد گذر

خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که دارد دران بوم و ماوای جای
زمن تا چه آمد که چرخ بلند

ازان خاک پاکم بغربت فکند
به بغداد بهر چه سازم وطن
که ناید بجز دجله از چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیاباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست

مانند علاء دولهٔ سمنانی شد
سبحان من تقدس بالجود والجمال
سبحان من تفرد بالعز والکمال

آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
وان قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان

مریخ امر او ست درین قلعه کوتوال
در کوش آسمان کند از زر مغزلی
هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال

کاهی بر آسمان کشد ابروی زال را
کاهی بر افتاب دهد تیغ پور زال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
انکه گویند که بر آب نهاد است جهان

مشنوای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است

دل درین پیر زن عشوه گر دهر مبند
نوعروسیست که در عقد کسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد

چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون شهدا می گرید
ورنه ان شط روان هست که در بغداد است

انکه شداد در ایوان زر افکند خشت
خشت ایوان شده اکنون همه سر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه

نیست ان لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی وهو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بد عاگوئی و نیک خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجز م ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب می کرد شیخ را در انروز جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چند انکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد ازان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل

طرلقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که کافری باور نمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است کردن بنه و بعد ازین مرام نجان و این رباعی میگوید

در فضل بدیش هیچ پشیمانی نیست	ایمانش هزار بار تلقین کردم ؛
وین کافر را سر مسلمانی نیست ؛	لفسی است مرا که غیر شیطانی نیست

وسن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی [illegible] تاریخ وفات شیخ اعظم ؛ ؛

سلطان محققان عالم ؛ ؛	رکن حق و دین علاء دوله
بر مسند خود نشسته خرم	
بیست و ستوم مه رجب بود	اندر شب جمعه مکرم ؛
از هجرت خاتم النبیین ؛	
هفتصد بگذشته و سی و شش هم	

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرائی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است سیگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک قمامات مظلومان ساختمی و هر آینه که در قبا از اهل عبا باشد انوه باشد و محض اخلاص است بیت

لباس طریقت به تقوی بود	نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم دیدگان بنوازد و مبتدعان ملحدان را براندازد و لاشک حق سبحانه سرسروری او را برافرازد

کار درویش و مستمندبرار	کرتر انیز کار ها باشد

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی رحمه شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده

و غزلرا نیکوئی گوید و این غزل اوراست	
بی روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل انکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن	سروی چو تو سروی و کل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی	انکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام	ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
گر عمر بود میر مقصود رسد زود	لیکن چه کند تکیه برایام ندارد

طبقهٔ پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل بوده و از صنادید علماء و فضلاء کرمان است و اخلاق نیکو و سیرت نیکو و پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همکنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضلا بر انند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا ناخوشی واقع شده الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری و رقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از خان زیباتر می نماید و این غزل اوراست

بیچاره خسته که زدار الشفای دین	تا روزه میبرد بگلیمان ره نشین	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین	کای طفل اگر بصحبت افتاده بهی	شوخی مکن بچشم حقارت در مومنین
بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار	کاهسته تر زمور کز شته اند بر زمین	کز درجهان دلی ز تو خرم نمی شود

یاری چنان مکن که شود خاطری حزین — یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد — یا مستعان عونک انا کنت تعین

گر زمن یاد کند ور نکند مخدوم است — محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است — نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر؟

عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است — طلب یار وفادار مکن در عالم؟ — رحمت خود مده ای دل که دعا معدوم است

پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت — کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است — ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق

دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است — نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست — هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است

در کمانند خلایق ز وجود دهنش — نقطه ایست بتحقیق ولی موهوم است — بر عماد آیه سترد هنش شد روشن

گرچه بر دیده صاحب نظران مکروم است

ووفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وسبعین وستمایه بوده ومرقد مبارک او درکرمان است وخانقاه او الیوم معمور وهمگنان را ارادت کلی است برخواجه عماد تا محمد مظفر اصلا خراسانیست وگویند از قریه سلامیه است من اعمال ولایت خاف ولعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد او وپدرش مظفر در رباط خرابه یزد راه داری می کرده واو مردی دلاور وشجاع بوده واز همتی خالی نبوده وچند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده وبروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت وانقلاب دست داد در شهور سنه احدی واربعین وسبعمایه خروج کرده بود ویزد در تصرف نموده ومحمد شاه را بکشت وابرقو وفارس نیز گرفت ودم استقلال زد وسکه وخطبه بنام خود فرمود واز سلطانیه تا کیچ ومکران او را مسلم بود واستقلال او بمرتبه بود که ملوک اطراف از وستوهم بودند وبهر جائی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید وپسرش شاه شجاع بر وخروج کرد واو را بگرفت وکور کرد وخواجه حافظ شیرازی در همین گوید

زانکه از وی کس وفاداری ندید — کس عسل بی نیش ازین دکان نخرید — دل منه بر دنیی واسباب او

هر کرا یاری چو باغی بر فروخت — چون تمام افروخت یادش در رسید — کس رطب بی خار ازین بستان نچید

انکه از شمشیر او خون می چکید — شاه غازی خسرو گیتی ستان — شاه شجاع

سروران را بی سبب میکرد حبس — که بهوسی قلب کوهی می درید — کز دنان را بی سخن سر میبرید — از نهیبش پنجه می افکند شیر

در بیابان نام او چون می شنید — عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید

انکه روشن شد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید — ذکر خواجه سلمان ساوجی رح

سلمان ساوجی

از اکابر شعراست ودر ساوه مرفه متمکن بوده وخاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند ولقب او جمال الدین است وپدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است وخواجه سلمان را نیز در سیاقت وقوفی تمام بوده وفضیلت او مخصوص است در شعر وشاعری سرآمد روزگار بوده وشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح میگفته که انار سمنان وشعر سلمان در هیچ جا نیست وبر صدق این دعوی کارهائی که او در شعر کرده پیش فضلا روشنست که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او وبر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود وسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

نویان و دلشاد خاتون ان بود که روزی امیر شیخ حسن تیری می انداخت سعادت نامی از غلامان او می دوید و تیری می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

چو در بارحاجی گمان رفت شاه | تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ گمان با عقاب سه پر | بدیدم بیک گوشه آورد سر | نهادند سر بر سر گوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه | چو از شست بگشاد خنجر و کره | بر آمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست | بعهدت ز کس ناله بر نخواست
بغیر از گمان کو بنا لد روا است | که در عهد سلطان صاحبقران | نکرد است کس زور جز بر گمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان در دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در یمنی گوید

من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان | من از خاوران تا در باختر
ز خورشید دم امروز مشهور تر | گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد

سلطان فراشی را فرمود تا شمعی بالکن زرهمراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لکن طلب داشت

خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب دوش و امروز | گر لکن را طلبید شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن مشکلست و آن لکن را بدو بخشید ترجیت فضلا مر سلاطین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

سقی الله لیلا کصدع الکواکب | شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
هوا را بکوبد مرصع حوائی | زمین را بعنبر مسترجوائب | در فش بنفش سپاه حبش را
روان در رکاب از کواکب مواکب | برآراسته کردن و کوش کردن | شب از کردن شب چراغ کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم | شده ثور طالع ثریاش غاشیه | چو بر خاطر روشن افکار صایب
درین حال با من فلک در شکایت | همی بر ستمکار عاتب | ز قید مراد و جفای زمانه
ز بعد دیار و فراق صواحب | ز ند و یرهای جهان مزور | ز بار یکچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت | چرا اختر طالعم کشت غارب | چرا کشت با من زمانه مخالف
چرا هست با من ستاره معاضب | کنون پنجاهست تا من اسیرم | به بغداد در درد و بلای مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان | گرفتار قومی و قومی عجایب | نه رای قرارم ز جور اعادی
نه روی فرارم ز طعن اقارب | مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت | مرا گفت بس کن که طال المعاتب | اگرچه ترا هست دوری شکایت
ولی هست شکرانه است نیز واجب | که داری چو درگاه صاحب پناهی | مقر مقاصد مقر آرب

کنون عزم تعتبیل درگاه او کن — با قبال او شو سعید العواقب — مشو یکزمان غایب از آستانش
که هر کس که غایب شد از دست حاجب — فلک با من اندر حکایت که ناکه — برآمد ز که رایت صبح کاذب
قمر چهر کان شبستان گردون — کشیدند رخ در نقاب معارب — بکوشم رسید از محل خوافل
سهیل مراکب عطیط نجایب — دلم را هوای مقر خواست ناکه — شدم چیست بر مرکب عزم راکب
رهی پیشم آمد که از شدت او — بلبند اختی پنجه شیر محارب — سموم غمو مش وزان در صحاری
حمیم جحیمش روان در مشارب — زلالش ملوث بسم افاعی — حجارش محدب چو نیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی — که چون موم می شد دل سنگ ز تاب — همیر اندم اندر بیابان وادی
کهی بار انب کهی با ثعالب — کهی بر فرازی که نعل مه نو — همی سود در دست و پای مراکب
کهی بر نشستی که اموال قارون — همی بر گذشت از رکاب رکائب — همه ره در اندیشه تالی برآید
ز درگاه صاحب ندای مراحب — جهان معانی سپهر وزارت — محیط مکارم سحاب مواهب
مبیده به آن سر که از خط حکمش — بگردد بیک موی چون کلک کاتب — وزیرا بحق خدائی که صنعش
نهد جوهر روح در درج قالب — بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم — بآلاء نعمای رزاق واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت — نهد اشتش در حصار عنکب — بیاری یاران احمد که بودند
ز روی هویت نجوم ثواقب — که تا شد سرم خالی از آستانت — نشد آستین من از اشک غایب
ثنایت بکارم در آورد دونی — بیکبار کی بودم از شعر تایب — اگر مدح جاه تو گویم نگویم
بامید مرسوم و خرج مواجب — ولی چشم دارم که از دولت تو — مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا کشایند خوبان مه روی — خدنگ بلا از کمان حواجب — سرای ترا باد ناهید مطرب
جناب ترا باد خورشید حاجب

واگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین مذکره درج شود تحمل که بطویل انجامد
وکلیات سلمان کتابیست که انچه مستعد انرا از بابت شعر و شاعری بکار آید درانجا یافت شود و خواجه سلمان
با ستارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صلهٔ این قصیده دو

دهد مور خال ستانیده در ری — دو دو بیت از انست — در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد — جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت — خالت ز عنبر آمد مهری بر آن نهاد — وز اعتقاد این کمینه اگر ملک ری بها

جمله این دو بیت صلهٔ هند هنوز بخیلی کرده باشند

چه سرمایه سازم که سودم دهد — زپیری جهان ندیده کردم سؤالی — ز بهر معیشت برای بضاعت
خلقی بحسبت و جویت سر در جهان نهاد — اگر می توانی قناعت قناعت — آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده
سودای زاهد خشک بر باد داده حاصل — سودائیان زلفت کردند حلقه بسته — شوریدگان عشقت در هر دیار فتاده
آن لب بخنده بگشا تا لب شود دلکشا تر — مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده — مائیم بسته دلها در زلف دلکشایت
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان — رحمی آوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلمان رخش بیازی شه غفلت کرد | با نبی نکر که دادت باز این چنین یفتاده | خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم

در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیهٔ عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه و سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع وثلثین وسبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ امیر شیخ حسن یونانست سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعیدخان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیلهٔ مهام پادشاهی شاه دلشاد بوده و بانوی ملقب بمنش بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بتصرف او درآمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم و اسطی صورت نیکو کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی و اوتار خاصهٔ اوست صاحب حسنا او بر تبه بوده که وزیر که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف جهان گم شده بود | عاقبت بهر زکریان تو میرون آورد | بعد از انکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و لطافت فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل پرداخت غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در اوان جوانی از این سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

زدار الملک جان روزی بشهر سنان رفتم | غریبی بودم اینجا چند روزی باوطن رفتم
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم | الا ای همنشینانم شدم محروم از این دنیا
انصاف که نمک را دل خون شود از سخت دلی این تودهٔ خاک و ابر را آب از چشم | شمارا عیش خوش باد اندرین دنیا که من رفتم

روان کرد از ظلم افلاک بیرحمین عنچه از غرار کلبرخان چاکست و کلبر اتاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در غزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا که پژمرده شد ناگهانی | کل باغ دولت بروزجوانی
دریغا سواری که جز صید دلها | نمیکرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس وسبعین وسبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی بیست علیهم الرحمه ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرا ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عملدار ساده خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری میاید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقتی دو تن از

خود طلب آب انداخته که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی ابراهیم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریهٔ که آنرا خفرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفرداب نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیدهٔ غرا دارد بیت

سلطان معز دین که ز دریای جود او ... زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر به رنگ

دری است آفتاب و جبا بیت سایان ... و جای دیگر به مدح ملوک می گوید

تو دو چندین رساد است در خشان آخر ... و او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده اورا

ای بر سمن از مشک بعد از ده خالی ... مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی ... از حال من خسته بتر در دو جهان نیست

تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی ... قد رد من و جعد و رخ و زلف تو دیدم ... هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی

از سیم الفی دیدم و از بید میمی ... از مشک سر جیمی و از غالیه دالی ... گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت

گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی ... به بود نماید که ز خورشید شود دور ... من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست ... کز مویه چو مویه شدم از ناله چو نالی ... در خواب خیال تو بتر دیک من آمد

گویم که مگر هست مرا با تو وصالی ... بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت ... عشق تو مرا باز نداند ز خیالی نه

یکروز بسالی نکنی یاد کسی را ... کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی ... روزی بود آخر که دل و جان بفروزم

زانروز که شهری بفروزد به جمالی ... از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من ... وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی

فرخنده بود روز به شبگیر بر انکس ... کز روی تو در رای ملک گیرد فالی ... سلطان فلک قدر معز دول و دین

کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی ... آن قلعه گشائی که ملک بر فلک او را ... هر روز دهد مژده بعزی و جلالی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ... ملکی بسواری و جهانی بسوالی ... عالمتر و عادل تر از و هیچ ملک نیست

الا ملک العرش تبارک و تعالی ... کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی ... باران حشمی ابر کفی بحر نوالی

ای دهر گرفته ز تو فرتی و بهائی ... وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی ... شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم

کوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی ... در جلوه عروسان ضمیرم چو درایند ... بنمایدم این آئینه کون حقه مثالی

جان دادن خاش بدم کار مسیح است ... ورنه بکند از کل صد مرغ کلالی ... تا در چمن باغ بهالی به بر آید

از ترتیب اختر و تاثیر شمالی ... ایزد شب و روز و مه و سالیت معین باد ... تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر مردم مغلوکانه کردیدی و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر در من نگاه مکنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سه شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا کلیمی زر پیدا نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش

مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دهد تا ملوک کرت مردم دلاور [illegible] و با مروت بوده اند
و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بخیال غور افتاده و بعهد الب تکین خروج کرده ملوک کرت خود را بدو
منسوب می کنند و ایشان بعد از ملک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متصل شده و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار
چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با
سلطان سنجر در باد غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد
سلطان باز سر خون او در گذشت و گفت ای غوری بد کردی چه گرای بند نیز میکند رها کنید تا هر جا که تواند باشد از برای
نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در عسکر سنجر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار
بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی در
فلک الدین چون که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال
زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند ؛

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی — که هم ناگفته می بینی و هم نانوشته میخوانی

فلک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه
و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم میخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک
گفت ایخداوندا آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو
بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمدحاکمی مرا با ولیای این سر بکیر سلطان را
بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زرخرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی
داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاکرد مولانا منظر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل
است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نکوئی که مرا از تو شکیبائی هست	یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست	تو مپندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برنائی هست	مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
تا توانم ز غمت نالهٔ حکمائی نیست	کر مرا با غم عشق تو توانائی هست	خواندیم بیدل و رسوا و نکویم که نیم
هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست	اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست	در من از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق	مثل من عاشق شوریده رسوائی هست	کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست		

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس

و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربان حکومت و ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین طغرا شاهی مردی مدبر و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان مستمر است از یادگار اوست گویند که مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابوبکر ماتیادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور درآوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته گبر مکن و انصاف مظلومان بده والا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوزی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت

اقرار ملوک را نشیب است مکن	در هر دلکی ز تو نهیب است مکن
از هر سببی با تو حسیب است مکن	بر خلق اگر ستم بسبب است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا نمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از او بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت بنمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روز کار دولت ایشان بر دوام و خاندان او با کرام میشود حقیقتا که این حسن و غازی را که ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او و مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

انکه ناپیمای ما در زاد اگر حاضر شود	در چنین عالم آرایش به بیند سروری	هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری	وز زوال آل کرت سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده ذکر ملکت شعرا	

ناصر بخاری

ناصر بخاری رح مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از اوست

درویش را که ملک قناعت مسلم است	درویش نام دارد و سلطان عالم است	
گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ	در وقت چاشت سفرهٔ درویش نان است	روزی ترا ز هر حوادث کند هلاک
گردون حلقه کرده که چون مار راست	در هم شود ز بهر درم حال آدمی	آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود	

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید
و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت
و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل اوست غزل

مارا هوس محبت جان پرور یار است	ور نه غرض از باده پرستی نه خمار است
افسرده دلان را بخرابات چه کار است	آلوده لفسان قیمت میخانه شناسند
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد	در مدرسه کس را مسند دعوی توحید
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است	بر مرکب بیطاقت روح نهیمه مار است
قبلهٔ دل دائمت یا کعبهٔ جان خوانمت	و له فی مدح سلطان اویس
همچو عقلی ناگزیر و همچو خانی دلفروز	خلق در آسایش انداز حسن رویت لاجرم
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت	خوشتر از جان و جهانی چیست تا ان خوانمت
رونق میدان ز تست و رونق لشکر تو ئی	در وفا بنیاد مهر و در ثنا بنیاد حسن
چون کنی بر جوش جولان پور دستان خوانمت	شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت
از رخ گیتی کشا مهدی عالم دانمت	چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند
صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان خوانمت	وز لب معجز نما عیسی مریم خوانمت
کوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار را	سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا خاقانیوان

تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فرومدی رحمة الله

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فرومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بودو هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون ؛	وز گردش روزگار جفس پرور دون
جانی چو میانهٔ پیاله همه خون ؛	چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
پر آه دلی که سنگ از و گردد خون	ابن یمین در جواب پدر نوشت
و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین	روزی بهزار غم بشب می آرم

بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهری دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این

که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان	قطعه امیر یمین الدین راست
بآه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت	بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ ایشان
	که مرغ و ماهی تر دبال در مرحال ایشان

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان | به بی نیازی یکانگان سلسله دارت | که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
با بروی جوانان نورسیده و سمات | که نفس ناطقه الست در فضایل ایشان | بشنابدان معانی که چشم کوشهٔ نشینان
بنظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان | بآب دیده پیران زنده پوش غرقیت | که جز تو نیست کسی زیر زنده مایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت | که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان | بزرگوار خدایا بکوبم انکه مرا تو
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان | ولی چو کشتی تن نشکند ز موج حوادث | رسان تو بخشهٔ جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده است در قصبهٔ فرومد من قرای نسا و اعقاب او در آنولایت متوطن اند آما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود در قصبهٔ فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضویه علیه السلام و التحیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران بر و خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدار او را در نواحی کهسار شهرآباد بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین رح و هو محمود ابن یمین الدین فرومدی علیه الرحمه

چنین بود پدر کش چنان بود پسری | چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر | الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده
اخلاقی حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را زیارت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن او را بخواهند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب بقطعه و غزلی و رباعی تبرکا

ای دل اگه نیستی ز پیکرت باد فنا | تا نه انگیزد غباری چون ز میدان گذرد | ز ابر خاکدان ز مهر بر قهر چون ریزان شود
هر که دارد بر د طاعت جان ز دست بر د برد | در مصیبت ناله کم کن همچو ما مذبدان | بره را میبر د کرگ و استلم می کرد کرد
عاقبت خواهد فتاد این بره در چنگال گرگ | گرچه یک چندی نگهدارش خواهد کرد کرد | هر گرا بوجه اختیاری وقت فرصت فوت کرد
چون بمرد آن ناسپاس بخرد نامرد مرد | مردان باشد که بخشند سیم و زر در زندگی | سیم و زر سودی ندارد آنزمان که مرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار | باده در ده تا فروریزم بروی درد درد | دم مزن ابن یمین با زاهد خرقین ما مهربان
بس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد | خواهی که خدا کارنکو با تو کند | وا رواح ملایک همه رو با تو کنند
یا هر چه رضای او در لست بکن | یا راضی شو هر انچه او با تو کند | وا امیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منکر که دل ابن یمین پر خون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد | مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل عمرهٔ زنان بیرون شد | زد م از کتم عدم خیمه بصحرای وجود | وز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت
بعد از ازانم کشش نفس بحیوانی بود | چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت | بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا

قطرهٔ هستی خود را کهری کردم و رفت | با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را | کردم برکشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد ازان روسوی او بردم و چون این بین | همه او کشتم و ترک دگری کردم و رفت | و مرقد منورا و بفروهد در صومعهٔ او الد

اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی ننموده اند و فصلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربداران از حوضهٔ ضبط مورخان بیرون رفته یمکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سربداران چه مردمانند و تسمیه سربداران چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین حشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول سربداران بوده و او پسر خواجه فضل الله پاشتینی است که در اصل از خراشاه جوین بوده و پاشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت و خان چون در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بسیاول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل وصول نیافت باندک فرصتی تمام وجوه را براند خت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید شنود در حال بازگشت اتباع و اقربا او کله کردند که خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فرومدی آمده و چند روز است که درین دیه بیدادی و جوری میکنند و از ما شراب و شاهد می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه پاشتین داری زدند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدار نام نهادند و بقصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با لشکر مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامهٔ خواجه را کرهٔ بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد ازان اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف پاشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

حالات سربداران

واز تر شیز چهل خروار قماش وزر وابریشم بفرومد مسیفرستاد در راه بیابان بقریهٔ دوینه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر
بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مالرا بالکل تصرف کردند وقوتی وشوکتی یافتند واسب وکلهٔ سلطان
ابو سعید وخواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب والنگ راد کان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود رفته آن اسبان را
تصرف نمود ولشکر وار آمد ودو هزار پیاده را سوار ساخت وخطبه بنام خود خوانده وسکه باسم خود زد ومدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد ومردم آزار بود ودر ماه ذی الحجه سنه ثمان وثلاثین وسبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد وسبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق ابن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر
نکنم عبد الرزاق این سخن نشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون انجام وننگ اندیشه کرد وگفت
مرا امروز مهلت دهید تا کار ساختگی کنم بعد ازان هرچه فرماید حاکم است وبعد از هفته شب از قلعهٔ سبزوار بگریخت
وعزیمت نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آنروزگار پادشاه نیشابور وطوس بود برساند
امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط سنگلی بدو رسید
خاتون جزع وزاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق وبی اعتبار است ومن ضعیفه ادمی زاده ام
خاص بتدبران مباش که من رسوا شوم وخواجه مسعود مرد متدین وخدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق او را ناسزا گفت که تو مرد
نیستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت وتو بنیاد خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بدو زند
مسعود پیش دستی کرد وشمشیر کشید وعبد الرزاق خود را از دریچهٔ حصار بخاکریز افکند کمرش بشکست وخورد شد ومسعود بر
جای او بحکومت بنشست واهالی خراسان وبزرگان این کار از مسعود پسند داشتند وکان ذلک فی شهور سنه
ثمان وثلاثین وسبعمایه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن پاشتینی ره مردی نیکو خلق
وشجاع وصاحب دولت بود مرتبهٔ او در رهٔ اعلا یافت ونیشابور وجام را مسخر ساخت وارغون شاه جانی
قربانی از و منهزم شد وهفتصد غلام ترک داشت ودو هزار سپاهی را علوفه داد وبا دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست وبیست وپنجهزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند زد وبیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
ونماز دیگر همان روز ارغونشاه با بیست هزار مرد بسر او رسید ودر صحرای ارد غوش او را نیز بزد واز عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده ومور خان نیاورده اند در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
وباتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند ولیب آب ترکت با او مصاف دادند وخان با وجود انکه هفتاد هزار
مرد داشت وایشان دوازده هزار مرد بودند خازل بشکستند ودیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
کشید وملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

طیدر نسخه

جلوس خواجه وجیه الدین

بر شیخ حسن بزد و شیخ کشته شد و شکست بملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود بهزیمت کرده
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد
قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آنولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار را در ایجای تنگ و بیشه و کوه
بردو یا غی شده بشبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع
الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان
و از جنوبشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سربدالان بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحب
قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او آقا محمد آی تیموز دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد در زل و دون بوده کار حکومت از وزیبی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا کفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفلست و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفتماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه

ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی ره مرد دانا و مردانه بوده کار سربدالان را رواجی داد و با سلطان وزکا
طغا تیمورخان صلح کرد بران جمله که ولایات بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد بجده هزار مرد در امر سوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندکانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و کوینده
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات سادی و حکام انجا نسل و بند بروزکار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت ان دیار تا بدین روزکار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هرکس از ارباب
و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی انکاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران بار
بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و بایابی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار را
او را بخواجه یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بچنبال و کسری کم
حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش کوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه

جلوس خواجه علی شمس الدین

سبزوار آورا بکشت و در شهور سنه ست وخمسین وسبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر یحیی بن حیدر کرابی و کراب از قراء بیهق است وخواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود پیش خواجه مغرب بودی و مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحید رقصاب داد و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت بسیار داشتند و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بدین صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع وخمسین وسبعمایه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادرزن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخود دلیست و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد ازان پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال را در خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود بکمال با بار و حکومت موسوم بود و بلعب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد باصلاح شما اختیار نمودم اکنون قربته لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمایه بوده است بعثر

خوشوقت کسانی که زیا منشستند	در برزخ مردمان نادان بستند
وز دست و زبان حرف گیران رستند	جلوس پهلوان حیدر قصاب
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند	

او از دیه چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار شمس الله یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفرهٔ عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله پاشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار در بندان کرد و بعد ازان روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد حیطابادی وقتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله پاشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو آنا بک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه احدی وستین وسبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین رسیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

پاشتی که از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین
کار رشاد دامنها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او بکمال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
بسراو رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعهٔ دستجردان فرستاد
و در آخر رجب سنه اثنی وستین وسبعمایه او را بالقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پردل
وجوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدسه
را مسخر ساخت درویش عزیز در انجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای نمیترسی
که ترا بگشتم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل و اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصرالله کهستانی می گفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصرالله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردم بکلی
از جنبک گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازهٔ خواجه علی موید دامغان رفتند و او را بسبزوار
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و در مغاکی فرود
می آمدند و شب میرندند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بخبر بعد از خبر بعزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعامی کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و باامش مسکین میگفت که حسن بعلی متبدل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بردار کرد و بعزیمت خواجه لطف الله بدشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر شما بین جانب میائید و زن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بدو نیکوئی کرده ام او را
بسخن نگذاشتند و فخرالدین علکائی را فرمودند تا او را کردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهور سنه ستین وسبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون

پهلوان حسن دامغانی

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه یکبس گرفتی و یکدینار دیگر نقص نرسانیدی و یکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان طعام دادی و اول کاری که کرد سنگر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را بسر زبازار ساخت و در ممالک سربدال بفرمود و ترشیز و قوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سه رخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با میرولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و او استعانت با میر کبیر تیمور کورکان برد و تا تو نام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سه رخس استقبال امیر تیمور کورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با میر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع ننمود حکایت کنند که صاحب قران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصادقت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال خوزستان است و در شهور سنه ثمان و ثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن را مخفی دفن کردند و بعضی گویند در کنبد امامزاده جعفر و جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است

بر دال محمد چو نهی یک نقطه	تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی موید از سربدال سلطنت منتقل شد بامالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان **ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی** مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون علم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول
عبید تعجب نمود و گفت هر گاه بقرب سلطان مسخرگی میسر گردد هزاران مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند
چرا باید که کسی برنج تکرار بپردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق تازه مترنم این ابیات شد

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
کنگ آور و کنگری و کن و کنگره زن	خواهی که شوی قبول ارباب زمن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که ترا است بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلب رایت هر روزه بجایی
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی	رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شعره شعر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

منصور بست که صورت ناب میسازد	ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد
مناظره است عبید در حق جهان خاتون	کز غرلهای جهان روزی بهتان برند

جهان خاتون را با عبید مشاعره و روح حسن و ما حسن گوید که این لطیفه است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین باب می گوید

بر وکس فراخی دگر را بخواه	وزیرا جهان قحبه بیوفاست
جهنمی و بیجا کو عنبید زاکانی	خدای جهان را جهان تنگ منیست
ولیکت میشود اندر حدیث قزوینی	مقرر است به بی دولتی و بی دینی

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

ترا از چنین قحبه تنگ منیست	اگرچه منیست ز قزوین و روستازاده است

وزاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر مخلص الدین در کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند بیت

من خرابات و باده پیاست	در خرابات مغان عاشق و مست
می برندم چو قدح دست بدست	می کشندم چو صبو دوش بدوش

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر مرا گمان منیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بخم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد منیست مکر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهة تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من این کشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

خواجه زکریا فرستاد غزل

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هر کس بعیش شغلی و من در بلای قرض

قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض

در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم اتیل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض

عرضم چو آبروی گدایان ببافت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را

مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم بمیخرند و هنر را رواج نیست
می گیرم از زکات بیابم چه جای قرض

بجلال قدر ذوالجلال و کفی بالله شهیدا که از روز عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید از این عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از و میخریدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نان می ربود این دعاگوی از اغاز تا شیر صبح سعادت این خانزادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این ستمند در این دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این ملک پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید یکبن اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست

بفرستاده

رسد به پشتی رویت جمال سه بکمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر
کند بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال

بود دو نکهت بویت صبا خبر بشمال
خوشا کسی که کند بالبت جواب سؤال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل

تویی که آب حیات از لبت بود سائل
صبا بپشتی زلفت نهاد در دم صبح
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال

که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
بانتظار تو پیوسته جا بخواب خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

فگند در پس هر هفت پرده مردم چشم
آنا شاعران تخیل نمای سحر حلال

شاه ابو اسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و خاندان او را متواصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابو اسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امراء او را گفتند ای ملک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس از این نوع در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم بهیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمایم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میگرداند و این بیت از شاهنامه

برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ✽ چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن مشتعل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل بیازی نشست ✽ که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را بدور دولت او خوش بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ✽ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ✽ که کوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد

دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین ✽ که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد

سوم چو قاضی عادل صیقل ملت و دین ✽ که قاضئی به از و آسمان ندارد یاد

دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ✽ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ✽ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند ✽ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت انکه قلمتراش تیز دارد گفت قلمتراش تیز کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر ست گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت انکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ✽ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خواری

تربیت کردن چرخ از فلک مینائی ✽ پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

با من این هر سه صفت هست ولی میباید ✽ تربیت از تو له خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و فضایلت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد ازان انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید با سینغر را التفات بدیوان جلال زیاده ازان بوده که شرح توان کرد و شعرا و ارباب شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت فزای چمن سفید ✽ واطراف دشت گشت پر از یاسمین سفید

در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است ✽ در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل هم او راست

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند ✽ بعد ازان از کوی عشق از عاشقی دم میزنند

باده نوشان بلا را شادمانی در خمست

۱۹/ثادان

شادمان آن دل که در وی ماتم غم نیز نیست | تا برآمد از گدائی نام مادر کوی دوست | کوس سلطانی مادر هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش لشکر بیم یابد دلم | حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند | عقل کل با عشق میکوید که برمن رحم کن
روز میدان چنبه با افلاکیان کم میزنند | خیل مژگانت دو صف راست در روی هم | ریزش خون میشود هر دم که برهم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت بیشه پا بر ملکت جم میزنند | ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جمله یاران حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود | لیکت از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین ع بدیار عراق عرب افتاد بعتبهٔ بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهره خواند نه

ای زبده و آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین | در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذر خواهی می کنند که ای کاشی که از راه دور و دراز آمدهٔ و ترا دوحق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید بصره روی و انجا بازرگانیست که او را سعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحوالهٔ ما آن وجه بستان کاشی بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشگفت و سوگند خورد که من این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و شکرانه انکه فرایاد پادشاه ولایت شد صد عوت مستوفا جهة صلهٔ و فقراء شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چنار کنند در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجاست فی الجمله حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تحقیقا ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عبد الحلیل این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر هم میگفته و نیکو میگفته و میدانسته و داستان کل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هر چند مثنوی ان خالی از شوری نیست آثار روان و صفاست

چنین گویند که مولانا یحیی نیشابوری در یکماه بیست نسخه کل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت او تعجب است گویند

مولانا جلال حقهٔ فرح از جهت شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه
و گر تناول او در شب اتفاق افتد
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
شود بدیل می ناب در تفرج طبع
منش عذا طلبم هم زبامداد بگاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
شود بجای سقنقور در تهیج باه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که پیری بجوانی بدل کرد دگر کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در

پیری از خمخانه دیگر و این غزل او راست

باب دیده بشستیم اگر غباری بود
ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود

ز آستان شریفت اگر قدم دور
اگر بدولت وصلت نمیرسید کدا
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود

نشست و خواست بخیل سکانت یاری بود
دلا بهجر بساز و بسوز با خواری
آما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ

جلال رفت و تر ابعد ازین بود معلوم
که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود

دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید

محمود برادرم شه شیر نگین
او زیر زمین گرفت و من روی زمین
خود را بجهان وارث محمود مبین

می کرد خصومت بسر تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
ای شاه شجاع دولت ملت دین
با لشکر کبیر رسیم در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس

دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
که خواهریت نیاید چو مادر دلشاد

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
مشهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد

و در جواب سلطان اویس گوید

ایا شهی که با وصاف فضل موصوفی
بخوانده ایم فراوان درین محقر عمر

ز فاضلان و بزرگان شهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد

کتاب نظم و تواریخ و علم بر استاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز

بیا مداد برون رو صبا ز عرصهٔ شیراز
قدم روان نه و در شو بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفهٔ ایام

بنای خطبهٔ شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش
که چشم بد بجمال و جلال تو نزاد

مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب
جریمه و خطائی به جهتیار افتاد
و گر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی

به خالقی که مرا تاج و تخت و شاهی داد | چنانکه زور بکادم زنی بدر امن | اگر بدست من افتی ترا بخواهم کاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه باسوار اجل مدبر بود آمانه بحکم ازل ربا عی

در دلیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه و گدا است حکم و فرمان اورا
امروز همی خورند کرمان اورا	وفات شاه شجاع در شهور سنه

ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نوراللهٔ مرقده در ظفرنامه بایراد میرساند و انشاء ان مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیست که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایتست و شاعری دون مراتب اوست و در علم قران بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است کنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بود دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان از السنخان حافظ اراده مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما در غایت همت بدنیا و دنیاوی سر فرود نیاورده و بی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت

سر مست بقبای زرفشان چو بگذری	یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخن دری التقاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده و مثبت شد غزل

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	ساقی بیا که شد قدح باده پر ز می	طامات تا بچند و خرافات تا بکی
جان دارویی که غم ببرد در دهی صبی	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
در ده بنام حاتم طی جام یک منی	بر مگرد هر و عشوهٔ او اعتماد نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
از مرد روزگار نماند است هیچ شیئ	تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی	اشیای روزگار همی سازد و کرو
دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی	حافظ کلام فارسی تو رسید است	از ملک مصر و شام بسر حد روم و ری
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی	فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی	من این مقام رضا را بآخرت ندهم
بروز حادثه غم باشراب باید گفت	هر انکه کنج قناعت بگنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
	که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی	زنند باد حوادث نمیتوان دیدن

خواجه حافظ شیرازی

بزم بیچو تو نی یا بفسق بیچو منی | بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند | چنین عزیز نکینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ | کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود و چند انکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی و بخشکث پاره در وطن مالوف قناعت کردی و از شهر و شهریان غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد | انکه می زید اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بیستو برآید بدو نیمش برند | معجز احمدی و عاطفت سبحانی | نسبت فضل و محبت همه در حق تو اند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی | از کل فارسیم غنچه عیشی نشکفت | حبذا دجلهٔ بغداد و می روحانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست | دولت سرمدی و منصب جنگیزخانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ و بعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند اولاد شاه منصور را بالقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و نشیمنگاه منست آبادان سازم تو مردک بیکت خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی درین حالت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و نقش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست بیت

چندانکه می نگرم ترا میلم زیاده میشود | شاهم ز شوق روی تو صبح سعادتست

و در علم موسیقی او را دو رساله است در فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد او بوده است و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امرا و سرداران او بیاپی مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحبقران

بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد

کردن چرا نهیم جفای زمانه را	زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر	دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر	یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای	یا مرد وار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی گردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر همین وال پیش سلطان احمد فرستاد

کار بزرگ را نتوان داشت مختصر	سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف	کردن بنه جفای زمان را سر مپیچ
بیرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سر همت نزود صد هزار سر	چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه پیش نیست الفرار ممالا یطاق من سنن سید المرسلین جنیبار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر خواجه مسعود بن علی موید سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد یافته بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برفتاد و ترا که مسلط شدند و حالات ترا که و اصل و نشار ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفون است و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین را می نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سر آمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده و از ان جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز در بیت من ایهام می شاید که چند معانی متمثل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید	او اله شد و فریاد برآورد که ماهی	و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار

قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر دران مندرجست و درین تذکره نوشتن ان قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات ان متین و مصنوعست و مستعدانه و باعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست

خوارست جهان پیش نوالت یکسیر ... فخرست ز القاب تو دین را و خطر
تو کان محامدی و از قرط کهتر ... زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساختی کجا میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داده باز گشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حقتعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و قماری اینباق سپر در سر مبارک انحضرت کشید و بعد ازان لشکر ظفر پیکر کرد شاه منصور در آمد و او را هلاک کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزموده ام بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه

ذکر مفخر السالکین شیخ کنج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی برونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را باوجود سلوک و کمال سخنهاست همه پرحال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتی است و این غزل از شیخ است

در عشق تو بهر دو جهان باز نگریم ... تا در غمت بزاری جان باز نگریم
خوش خوش چو شمع از تش عشق تو می شکل ... کر جان ما بسوخت بجان باز نگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است ... تا تا ابد بکون و مکان باز نگریم
تا در طلب بسود و زیان باز نگریم ... سود دو کون در طلبت کر زیان شود
چون شد یقین ما که تو ئی اصل هر گمان ... در پرده یقین به گمان باز نگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار ... هرگز بمرکب و بعنان باز نگریم
در بحر عشق گر چه بکج برکنار رفت ... ما از کنار تا بمیان باز نگریم

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که جلیلهٔ هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و مائه بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت

تا الواقی نیز

تا الواثق بالله حکیم الفاضل باشاء الله المصری را فرمود تا جهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب ان شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از
بلاد معتبرهٔ ممالک ایران زمین است هوای دلکشا و فضای جان فزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از انجمله

شیخ کمال الدین گفته است	تبریز مرا بجای جان خواهد بود — پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب ببر مذاب و بجیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود

وزبیده خاتون ملکهٔ خیره و بانوی
مستعده بود و هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هرون را بخیرات
دلالت کردی و در راهها و وادیها برکها و جاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود
تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار جهاد نمایند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه
در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفاء بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد بالقاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سیر بری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زرخریده
گویند خصیب نام غلامی برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استطهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من
نزد هادی برادر رشید بودم که پیش از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای
ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هرون را ببری و تن او را
در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او در این باب
سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفهٔ صعب شنودم مثال رعد و چندانکه کوشش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه
خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب که کارها دگرگون می بینیم من بخانه درآمدم
دیدم که هادی همچو بهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر
او در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود

چون ترا شیر برادر همچو خون مادر است	ای برادر مادر دهر ار خورد خونت بخ

رافع گوید من دوان دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم
یا امیر اجازتست تا درآیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و
انا الیه راجعون هرون برپای جست درآمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دان

واحوال را بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العز والعظمة والجلال والجبروت وفی الحال جوشن
خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتند
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را بسان شمع روشن ساختی و کوهسر
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بهرون داد هرون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط
بر کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
نمیدانم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من باو مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد و چهره منقار متاسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همانجائی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در ام
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضیل بر مکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملول است امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خرسندی رساند
فضیل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضیل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضیل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت همرد
فضیل عیاض است خلیفه و فضیل بر بکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هرون فضیل را گفت اگر پندی طلبیم ما را همین بس است پس
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر ست فضیل گفت امیر را با ما شان
من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت الولامر واجبست در باز کرد و چراغ را بگشت
هرون در تاریکی دست کرد خانه برمی آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است بین
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بکریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق

نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و عفت پاکان میطلبد ای مرحوا صد آفرین حدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر مردان سیرت نباشی شرمنده شوی و ان زمان سرسازی سود ندارد هرون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدا ترا سرای ست بهشت نام کرده و سرای دیگر دوزخ و تو را فرمان داده بسرای بهشت و بشمشیر و تازیانه بدست تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر خدا ترا درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که مشیر در سرای دوزخ تو خواهی بود هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضیل بر گفت ای شیخ پسند کن امیر را کشتی باک نیست فضیل گفت که خاموش باش ای هامان تو قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمده فضیل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگویند از انکه مرا فرعون کرده است بعد ازان بدره پیش فضیل نهاد گفت این حلال است فضیل قبول کن فضیل گفت والله هم در ساعت گفته مرا فراموش کرده ی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا میخواهی که با تش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و بگریست هرون رفت

مردان نفس هوا شکستند	وز تنگ زنانه زر ستدند
در بحر فنا چو غوطه خوردند	جز حق همه را ودا کردند

ذکر مفخر الفضلاء و العلماء ابن عماد مردی فاضل بوده

و اصل او از خراسان است اما در شیراز بوده و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا	و الشکر لواهب العطایا

این بیت فاتحه آن کتاب است و این هم از اوست در نعت سید المرسلین

ای بر همت خلق را در مجمع محشر شفیع	پادشاهان جهان جمله مطیع امر تو
قدر دین از دولت چون طارم اعلی رفیع	کار کفر از صولت همچون معالک خاک پست
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت سپید	دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر
با همه دانش بپیش پیر خرد طفل رضیع	پایه اش افزود ازان تسعرصه جاهش رفیع
آمد از مین جوار روضات طوبی لها	چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع	مشکهای از ریاض گلشن رضوان بقیع

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری

در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت نیشابور بکاشان رفته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا منصف ترندیدم تا بدو مشغولی کنم و او نیز تو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک

بشب حکیم سنائی فرماید
پس بخار و لاف و شوئیم
نفس زنکی مزاج را باز آرند

غیر تا زابروی منشانیم
کوکب از صحن گنبد دوار
تا زخود بشنود نه از من و تو

کز دو این خاک تودهٔ غدار
ترکتازی کنیم و درشکنیم
لمن الملک واحد القهار

دودورهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طعمهٔ حشرات قبر ست خواه توانا و خواه نحیف و از اتفاقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برآنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری رحمة الله که از اکابر علماء اولیاست و همگنان را بر سخن او اعتماد ست فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریهٔ قرشیقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوئیم مولانا دستار سالوسی نو داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که بگردهٔ هوا رسانیده بود و بعد ازان از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که با دآن دستار بکدام طرف انداخت مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا با د برده و درین باب این قطعه مولانا را ست

طالعی دارم انکه از پی آب
کز رو م سوی بحر بر گردد

و ربد وزخ روم پی آتش
آتش از بیخ فسرده تر گردد
ور زکه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد

ور بنزد کسی روم بسؤال
هر دو کوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم
زیر رانم روان چو خر گردد

با همه نیز شکر باید کرد
که مبادا کزین بتر گردد
وهذه الرباعی فی هذا المعنی
فریاد ز دست فلک بی سروبن

کاندر بر من نه نو بماند نه کهن
با این همه هیچ نمی یارم گفت
کز زین ترکم بند که گوید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و پیشینهٔ پیشینیان اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جوهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و ممتنع الجواب است و آن رباعی اینست

گل داد بزیر درع فیروزه بباد
دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
دا داد سخن خنجر سیمین امروز
یاقوت ستمان آتش نیلوفر داد
چار روز و چار صلاح و چار جوهر

و چار عنصر و چار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به عجز اعتراف نمود و این رباعی ملمع گفت

در مرو بر بر لاله آتش انگیخت
نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امرو رشکفت
و مولانا لطف الله را قصاید غرا ست

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا ازان است قصیده

حجاب ره آمد جهان و مدارش
چو می جویدت رنج راحت مجویش
زره تا نیندازدت بر مدارش

چو میدارت خوار عزت مدارش | چنین است گردون گردان گردش | چنین است دوران و دور و مدارش
بدنیای دون مرد دینی نکند فخر | ولی مرد دین را ز دنیاست عارش | بکار خداوند مشکل تواند
توجه نمودن خداوند کارش | هر آن آدمی کاندر و زاد میت | بمردم ندارد بمردم مدارش
به بادی و تاب تیرش نیرزد | نعیم خزان و نسیم بهارش | نه با راحت وصل او رنج هجرش
نه با نوش خرمای او نیش خارش | صدا قداح نوشین نوشش نیرزد | بیک جرعهٔ زهرناخوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان | مکن منتظر دیده در انتظارش | که هست و بوهبر او کشته کشته
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش | چه بینی یکی کنده پیری جوان طبع | اگر چادرش در کشی از عذارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش | جگر خوردن و جان گدازیست کارش | همه غنج و رنجست فن و فسونش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش | کنار از میان تو آنرو زکیرد | که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگت آنکه رباید | که تو دل نهی بر امید قرارش | نماند ز دستان این زال ایمن
تنی گر بود روز اسفندیارش | کسی را که او معتبر کرد روزی | بروز دگر گردی اعتبارش
مرو راست تمکین و تشریف و عزت | که پوشید و پوشید میداشت خوارش | ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
مراشرار و فجار باشد نثارش | بکس آتش جانش ابی نداد ست | نکرد ست چون باد تا خاکسارش
چه پی آب و آتش دلی باد دستم | هم از آب و خاکش هم از باد و نارش | برست از غم آن دل که عقل مربی
رها نیداز قید این هر چهارش | نه دارد فراغ انکه میلی ندارد | نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک انکه شادان و غمگین ندارد | دل از هر دو نابود و ناپایدارش | بپرهیزد از متاعی که نبود
قبول خردمند پرهیزکارش | قبول خرد کردی رد نکردی | شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند داد اردادور | بر و باد و اولاد و آل و تبارش | و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت

خاقان کبیر صاحبقران عالی قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زادهٔ محترم امیرانشاه بن امیر تیمور کورکان قصاید غرا دارد از انجمله مطلع قصیدهٔ جمعی

وقت سحر زنند چو مرغان بخیک جنبک | بنما برو زگین بجوانان چنبک جنبک

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه را در او رعایت کردی

و زر دادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را برانداختی و بفلاکت میکردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه والثناء مشهور است میل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب ندادکمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا درآمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرو آمد و در سرا بگشود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر برنداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک

خونین در فراقان در دریای وحدت بگذشتند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذ نوشته دیدند رباعی

دلبند سر صدر صفای دل من	بالای بمن آورد گلستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من	گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود و اصاحبقران عالیمقدار سلاطین
قطب الحق و الدین امیر تیمور گورکان

اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد	عهدی چنان در زمان کجا در تا زمان دگر

فضلا و مورخان منفق اند که در روزگار اسلام هیچ یک از عهد آدم تا اینزمان صاحبقرانی و سلیمان رای چون سریر پیمود
ارکتم عدم پی قدم بمورهٔ وجود ننهاد و دون کشان عالم حکم او را سر نهاد و تا جوران حلقهٔ بندگی او را در
گوش کشیدند علم دولت او چون بر کشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اندیشه تا غرب ظل
که داده است نشان رکابش

تضمین اسب نعلین و آب زعفران	حالات معادات او حواره

ضبط بشری می کنجد چگونه این کر متحمل آن تواند شد اصل و مثال آن حضرت از ولایت پیش است و
پس امیر طرغای بیسک از امرای آن برلاس که از اولوس جغتای از آدم باصل مرتبه بالاتر است سر
طرغای بیره امیر قرا چار بن است که امیر برکل چنگیز خان است و امیر قراچار لویان را همراه جغتای خان
بحکومت و ایالت ماوراء النهر ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و حسبا اولوس جغتای
در قبضهٔ اختیار قراچار نویان بود و او برادر امیر تقاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر بگرفت و نسبهٔ اتراک
نسبت میر تیمور گورکان و نسب چنگیز خان را بالیغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون یکی از احفاد امام الهمام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از و این دودمان شریف منتشر شده از آنا ولادت باسعادت
صاحبقران در سهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بود در جلگاء دلکش کش و از اوان صبا صغر سن آثار کیاست
و دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده

بالای سرش ز هوشمندی	می تافت ستاره بلندی

امیر طرغای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا بتجمل معاش فرمودی و او به ماسا در سوم سلطنت او دیدی
از کارهائی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود او نبودی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند کوسه
صاحبقرانی بهمراهی پدر در هفت سالگی بجایه یکی از خویشان خود رول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد
و روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشته ترک و هندو قیاس اموال دیگر زین توان کرد و آن مرد پیش پدر
صاحبقران شکایت کرد که اموال کرانمایه خداوند بمن داده نا در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تکمین نمیبینند
فرزندان بی صلاحیت اند زین سبب ترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن دخل کرده و
گفت فرزندان را حصهٔ از اموال بده و بعد ازان در مالستان مذلهٔ تا بکار خود مشغول باشند و غلامان نیکو
بر هندوی سروری ده تا هندوان را بفرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر ساز و امیر
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که برده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر

یکدیگر شان شرف سازنجفیه و مگذارکه بایکدیگر گفت وشنود کنند امردفی الحال امیر طراغای را گفت بالله العلی العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد که قدرت رب العالمین است دوات و قلم حاضر کردند در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را بپرسند و او را بپرسند و قوم او ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و زین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحبقرانی بر مستقر کامرانی جلوس کرد و از گذار اوماج نگذشته بدر بلخ امیر حسین بن منلی امیر قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین کرخیه بمبارزه رفته بود و لشاغی راستری کم شده بود لطلب شتر بالا دویده امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد

بسر شاه شتر رود و فغان برآید	نهان شدم من بخانه مکنم شکایت

و در شهور سنه سبع و تسعین سبعمایه بود بسزا لشکری بسر تومش خان بدست قبچاق رفت و خان را شکست بهزم ساخت و از جانب شمال تا جائی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق برجای بود. طلوع صبح ظاهر شدی و دست بر دوم برد و اقیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بو... خت و شام را از کرد و سلطان رکن مظلم کرد و... یزید را مخذول کرد و معاویه... مخلول کرد... عزیز مصر باج داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر کرکشند و آب گذار ترحم بر پشان دیده ترساخت هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردکان هندوستان کشت از حدود دهلی تا دست قبچاق و اقصی جوارم از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان صاحبقران او در آمد سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشرایادی و قهرمانی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را بر انداخت و بهجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن بختای در قصبه... ارکه از اعمال ترکستان است بدار بقا انتقال نمود و نفس مطمئنهٔ راجعی الی ربک راضیه مرضیه اصغا نمود و طی روح بر کوارش از قید قفس عنصری خلاص یافت و قصد معمورهٔ جاوید نمود و هفتاد و سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او چهار رکن بود که عبارت از ان چهار شاهزاده کرام از صلب مبارک او بیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه و شاهرخ بهادر کورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جاندار و بزرگوار باد بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت و سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدوح است مقرون با دریای

سلطان تمر آنکه مثل و شاه نبود	در شصت و هفت کرد عالم بدرود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود	در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس

و از مشایخ طریقت و علماء و فضلاء که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات العرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کسروسوا... وفات یافت و بختلان مدفونست و از علماء سید الفاضل

المحقق امیر سید شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا مولانا
بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی

ره بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص
و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف
او در حلقه شعرا مثبت میشود والا شیخ را درجه ولایت وارشاد است و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پایه
شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صدقرن چون عطار ناید

منشا و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه
و وسیع و دلگشاست فواکه که دران ولایت حاصل میشود بحقه باقالیم میبرند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند
بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ
افتاد و دران شهر جهت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی تعظیم
دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای این حال لشکر لقمش
خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند
و مدت چهار سال بشیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیر ولی و فرهاد این قطعه میگوید

گفت فرهاد با امیر ولی	که رشیدیه را کنیم آباد	زر به تبریزیان بآجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد	بود مسکین بشغل کوه کنی	که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تو قمش	آمد و هاتف این ندا در داد	لعل شیرین بکام جسرو شد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند تا در خصوص او تبریز را
آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تا در نکشم آب جگر مژه آب کحیل	تبریز مرا بجای جان خواهد بود
و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته	ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای	سر خاب ز چشم من روان خواهد بود
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب	سه من با تو که فرمود که بر بام برای	بحدیثی بکشا آن لب و لطفی بنمای
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای	نه تو از دیده صاحب نظرانی غیاب	خانه لشت دل و دیده ز باران شکست
بوستانیست سرا از رخ آنماه کمال	بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای	ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
اگر سرای حبیب است و دلبران سرای	بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای	و این مطلع نیز در صفت سرای می آید

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون
آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهه شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و
بر لشکر شیخ و قفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عقیدتی
مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

شدی و شیخ کمال این غزل به شیراز پیش خواجه حافظ فرستاد ؎

دانکهی در دیده درمانی نکرد گفتم بچشم
گفت اگر کرد دلبت خشک باز دم مزن ای
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای وصل ما کمال

گفت اگر کردی شبی از روی چون ما هم جدا
باز میسازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
گفت این دریا به پیمانه بسر گفتم بچشم

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر بر بستر استانم آب خواهی در بچشم
تشنگان را مژده از ما بیر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ چون این مصرع خواند تشنگان را مژده از ما بیر گفتم بچشم ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی انصاف آنست که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر انند که نازکیهای شیخ و قصیده های او سخن او را از سوز و نیاز برطرف ساخته و این سکاره است با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

می خروشد بجروی کوید باواز بلند
زاول شب تا دم صبح افتاب ایدبرون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
خاک بر داریم چندانی که آب ایدبرون

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
کی برون آید کسش از عهدهٔ بوسی که گفت
سالها باید که از زهر شراب ایدبرون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بوبی کجا

گر شبی ایمنه ز منزل بی نقاب ایدبرون
چون محالست آب حیوان گر بسر ایدبرون
هر کجا باشد نشان پای او انجا بچشم
از درون صومعه مست و خراب ایدبرون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکوی گوید و آنقطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد
لیس فی جبتی سوی اللهی ؎

چون جنید از سلوکش آگاهی
حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه امیر تیمور کورکان شیخ

سر برون برد زیر خرقه و گفت

را بجهة تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون به نشستند چرکان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ متبسم گردو چرکان را گفت مغولان غارت گری را در باغی گنیدکه کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشغ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دار شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی وفات شیخ در خطهٔ تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه و در خطهٔ فرخ بخش تبریز مدفونست والیوم مزار او مقصد اکابر است و آنقطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت
بهر حرفش فروشو چون سیاهی

نویس از شعر او چندانکه خواهی
از هر حرفش روان بگذر چو خامه

اما سلطان زادهٔ محترم میرانشاه در اوایل در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد ازان امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان

ومصاحبت ایرانامیرا شاه داده چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت وحکومت کرد پادشاه زاده
خوش منظر واهل طبع ملایم بوده شعر از حسن وجاه او شعر گفته اند واز آنجمله است

گفتند خمایلی که توئی یوسف ثانی — چون نیک بدیدم بخضوعت بازانی

اما وزهی پادشاه از اسب افتاد دماغ او قصور یافت واطبا خندانکه معالجه کردند مفید نیفتاد وضعف ماغ او را طاری شده تا حدی که مانند اطفال زبان کرده و بالوان محبت داشتی امر او لوا ب را ایزا نمودی وکسی را نمیدادی چنانکه خواجه رشید را از مقرره او که در رشیده تبریز است بیرون کرده بفرمود بکوستان جهودان استخوان او را دفن سازند وخواندزاده خاتون که حرم محترم او بود وامیر کبیر را با وعنایت کلی بود فرمود بسندی وایزا وعقوبت دی وخواندزاده او را بکرخیت و بسمرقند فرستاد پیش صاحبقرانی وپیرهن خون آلود خود عرض کرد ال پسر را بچه جهت امیر کبیر گریان شد وهفته بکس سخن بکف ولشکر کشیده عزیمت آذربایجان کرد وسبب لشکر سه سال این قضیه است وکان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس وسبعین وسبعمایه وسه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بودند همچو مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده ودر علوم غریبه وقوف داشت ومولانا قطب الدین ناری وعبد المومن لوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت انکه ارهم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود وآن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند ومولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل می گفت که تو در مجلس پادشا مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی وترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

پایان کار آخرد و رست ملحدا — گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر بدت بپای دار — مردانه پای دار جهان پایدار نیست

وحضرت صاحبقرانی بعد از انکه ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را مانده وملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود وپدرش را بسپرد وسلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و پدر را محافظت کردی وامیر نشاه ازکاری بدین صفت گذرانیده در شهور سنه تسع وتسعمایه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید وامیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر وشجاع صاحب همت بود وبعد از قتل میرانشاه ازتراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد ودران حدود بقتل رسید وعمر او بیست ودو سال بوده وحکومت او در خراسان نه سال ودر آذربایجان یازده سال بود

ذکر ملک العلماء خواجه عبد الملک سمرقندی علیه الرحمه

ازجمله بزرگان سمرقند است وبوقت سلطنت امیر تیمور لورکان شیخ الاسلام محفوظه سمرقند بوده ودر علم وفضیلت وجاه بی نظیر الیوم درخاندان مبارک او برکی باقاعده بوده وخواجه با وجود فضل وعلم اشعار ملایم است یوان بساطی تربیت یافته اوست واین غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر — وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر — ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
ای سایه رحمت زسر ما مرو آخر — ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما — از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

طبقهٔ ششم

ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد بصر ما مرو اخر | دور از تو بدار دخیر خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو اخر | منسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک

قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از بارومی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکماء ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست در دژ را باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع وتسعین من الهجره

طبقهٔ ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی زه در دریای عرفان و گوهر کان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقتست و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار انتخاب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنیان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن | وحضرت سید بابسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الباهلی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخواسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جمله تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن اینست

چنان بهر مست و شیدایم که پای از سر نمیدانم | دل از دلبر نمی یابم ز ساغر نمیدانم | بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من بهر مست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم | شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز | چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان بچون عود | همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم | من آن نادان نادانم که می بینم می بینم
از آن می گریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم | چو دیده سوی بوکشتم نظر کردم بهر گوشه | بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم | که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم | بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم | بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم | چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است | ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است | ای بلبلان ای بلبلان ما را نوائی خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است | ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن | ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام | در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است | خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نیست
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است | اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد بیکران | کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه | ما را سر بر سلطنت بر آسمانی دیگر است | سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است | حکایت کنند که سیدرا مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
سید همواره بدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از
حضرت سید سؤال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبهه انیز تناول میکنید حکمت ان چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند

کی خورد مرد خدا الا حلال	کر شود خون جمله عالم مال مال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد
واز روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برهٔ بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خان
سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی برهٔ فربه بپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه برهٔ را از پیرزن در ربود
و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بمشارکت سلطان ان طعام تناول
میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال انکه من بظلم این برهٔ را از عاجزی فرموده ام شما
اند و کیفیت باسید تقریر کرد سید فرمودای سلطان عالم بتحقیق فرمائید شاید که حقتعالی را در ضمن این کار مصلحتی باشد
سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسید که این برهٔ را بکجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه ام
و رمه گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند پسر جنس برده بود خبرهای نامیلایم
از وی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بحراه آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن
رسد برهٔ را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من برهٔ را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم
خانسالار برهٔ را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که حقتعالی باطن انبیا و
اولیا را از حرام محفوظ میدارد سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور
است مشرب او صافیست و بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر
خلیل الله حالا سیدزاده در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب
سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقهٔ او پسندیده بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو کوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده در عهد
شاهرخ سلطان و در دیه مابان من اعمال کرمان مدفونست و لنکر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست
و بقعهٔ دلکشا و برونق و معمور است و من مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت
اجابت کرد و از ین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه آتا خاقان
سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتائید یزدانی بخجی مساعد و دولتی موافق داشت
عدلی بر دوام و شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت
او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت
شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار
اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار

کرج و از فارس تا بصره و واسط بجوزه تصرف تخت حکم او در آمد گویند در یورش اول از بایجان سی هزار شتربان
و سولا
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان بتخصیص مولانای فاضل جرد او را
که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که هریک قابلیت تخت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند
از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجاء واثق بلکه بیقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون
همت بهرام صولت که وارث این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک ری بحرگاه
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جمله نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه
انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل	که لب تر نکردند زرع و نخیل
نماند آب جز آب چشم یتیم	بخوشید سرچشمهای قدیم

پادشاه اسلام و اکابر آیام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدر و من مظلوم وارد شد
تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر روزن
خانه چکید و متعاقب بنیاد بباریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت ده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطره
باران که بچکید من بیدار بودم یا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفت
پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند [illegible] لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله ماثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین در ین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلدهٔ محفوظه سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان بالاستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ری الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمایه در نشابور ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در رثای او گوید

ز دلفردوس برین خیمه بذی الحجه بر افراشت	شاهرخ آن شاه مقتدر که سلامش
و بنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند	ماند تاریخ زمانه در همه عالم بشمیر

جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر

و محمد جوکی میرزا و دو کوهرکان جسر مانی چون یار وی و جان اعلن بر دز کار طفولیت از مهد بر قدر سید ماند و این
پادشاهان عالیقدر قریب بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود اندک مایه فرصتی بروزگار نافرجام قصد آن
سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از ان صفدران
قلعه کشای جز از افسانهٔ باقی نمانده فاعتبروا یا اولوالابصار

کجایند شاهان با اقتدار	بزهوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت	خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد تسخیر آمد سلطان محمد با لشکر بعراق کشید سلطان محمد
منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء اصفهان را گناه کار ساخت بسبب انکه بر سلطان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر سا وه کشتن کرد بسعی کوهرشاد بیکم آن بزرگان مظلوم را
بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که باشاهرخ
سیاهرخ بگویید که این عقوبت بر ما نخطه پیش مینیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی
شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند سلطان را کوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند
که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما ناامید میسازی حقتعالی تخم ترا منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن
عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود الهی
تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی
گذشت و ذریت او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر کل نشد چه شد همه سرسبزی تو باد	ما را بس است عارض تو یاد کار گل

اما از مشایخ و اکابر علماء بروزگار
شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه شمس
الدین ترکهٔ اصفهان و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای
تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر در مراغه در علم ادوار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله
مصور که ثانی مانی بوده **ذکر ملک الفضلاء معینی جوینی** زه مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و
از جملهٔ مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحمویست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

مولانا معینی قریحه انداده است من اعمال چون داد در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالدین اسفرائی است که در میان علمای
به بهشتی مشهور است و شرح فرائض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من	چون گل بهوای تو گریبان دریده	از زلف پریشان تو آشفته ترم من
تا بوکه بیایم ز گلستان تو بوئی	عمریست که چون باد صبا در بدرم من	شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
گر جور و جفای تو گریبان بدرم من	شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست	با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا	از سنگ جفا زو شده دیوانه ترم من	کایام فراق تو ز خود بی خبرم من
		و کتاب نگارستان از مؤلفات

مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما ازان کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته
و نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بحر ابا د آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک
کوکان کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحر ابا د آمده بود پادشاه فرمود که آن
کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته
اما در خراسان کم بدست می آمد و الحق نسخه مستعدانه است این حکایت ازان ثبت افتاد حکایت نگارستان
معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی
معلمانه بر سر حلهٔ کتانی در بر کفش زرافشان بر سم نازکان بغداد در پای بنازی هر چه تمامتر می خرامید

و سیبی بر دست می بوئید	هر جا که می گذشت و بهر جا که میرسید	می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گوئی که می چکید ز کلبرگ عارضش	بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام	روز دیگر که قافله روان شد او را

دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستمال مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر مثال
که بگلزار بگذرد و می خرامید اندیشه کردم که در طواف این جوان سریست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است
که بنازش میبرند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر
اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین خانه من
چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادتست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آنرا کی همی خواهد	رفتن حج بهانه افتاد است	گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی
کار میسر نشود باز کرد گفت	من نه بحج اختیار خود میروم از قفای	آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنین آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چرا می پوئی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خون
خوار کوش دارد که با شموم برکت گل چمن نازخو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم قبال محبوب شکفته گفتم بیا
تا با هم موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا و الله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع بر خواند:

من رند خرابا تم و تو اهل مناجاتی	دوش من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم ان

جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم
در زیر سنبر خفته زردو نزار نه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دست داری بوئید و این بیت
لدعت حیة الهوی کبدی | وما له رقیة ولا راقی | خواستم که از و در گذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که دین را معشوقی می آزمد و بتلاء
مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت آری از آن سیب این سیب است و شبلی دیدی که با
چه کردند و چون ما را در لگد کوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان مبتلا ساختند
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محرومی
و درین درحلقهٔ هر چند فریاد برآوردم که انما المطلوب جواب نشنیدم گفتم از ین تفکر
که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نی امروز ای شبلی زار و نزارم و از نار و نانکی هزارم
نمیدانم که محتم یا محبوب طالبم یا مطلوب از عمرهٔ حجی احجم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین باندوه که
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری چون بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از و در گذشتم و شب را در حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که بیت خانه بگردم دیدم که از کنار حطیم جوانی مستقیم مروه بر دوش
گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سؤال کردم از احوال گفتند | عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز | حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفاء فرمود تا
لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ دلی چنین
صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید یا ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر ننماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت | خون باد دیدهٔ که ببیند جمال او | وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب
خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست آنقدر دانم که تا او بجمال من
نظری نکند من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و
بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو در آورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم او بی تکلف و وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا بینمش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در بوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دو می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
به لیلی نمینگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب
متعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق ربانی کرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق کرد و این بیت گفت

وهو

وکیف لیل العین ازی بهما	هوا ها و ما ظهرتما بالمدامع	ذکر سید الابرار امیر قاسم

انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف ملکت و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایقست و کلام معجز او کنج رموز دقایق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از دریچان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب تبریزست و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی شده و مدتی در قدم او بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد ازان به اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرده و در نیشابور یکچندی ساکن شد علمای ظاهری خراسان با عتراض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بخدمت سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بمثابه از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه به اخراج سید حکم فرمود چند انکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و سید آفریده بریین جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده سید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سید درمیان آمد سید فرمود که پدر پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمی کنید گفت کدامست ان سخن بایسنغر این بیت برخواند:

قاسم سخن کوتاه کن	برخیز و عزم راه کن
مردار پیش سگان نه	لشکر بر طوطی مفرست

پسند شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر را مدد نمودند و بطرف بلخ بهمرفتند روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع و چند گاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علماء همواره بصحبت شریفش برسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و من نتایج طبعه سعشر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاهد حقیقت رسید	صولت صیت جلال عالم جانرا گرفت
صدمت سلطان عشق باز علم برکشید	چنگ غمش میزند بر دل هر تارهٔ	کشف روان میکند معنی جبل الورید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید	در حرم وصل یار زنده دلی یافت
گر همه خلق جهان بار ملامت کشید	وصلت الیه قاسم و ناکاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون شد. و کبر سن آنحضرت را دست داده بود در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دل پزیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آنموضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اندوان باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را برارتحال اختیار نموده و همواره از زوحانیت حضرت بارفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله تربته فیضی بروزگار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست

آن نهنگ محیط بحر آشام	آسمانی است پرسه و پروین
رحمت حق بدوستانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
دشمن جمله اولیا باشد	وهم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت
پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست	باده صافی نوشد آما در دُرد در دُردی نیست

دخنة المذنبین احمد جام
بوستانیست پر گل و نسرین
هر که او دشمن خدا باشد

و وفات حضرت سیادت مآبی بخرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که بایام حیوة ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبابه و اصدقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاتقیا امیر سید ناصر الملة و الدین قریش الحسنی نور الله مرقده که از اکابر سادات خراسان است برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق مزار بانوار سید سعی جمیل بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا

انکه گر آلای او را کنج بودی در عدد	نیستی خداصم را عین کنکی دیگری
در چنین عالم ارایش بلند سروری	در پناه ستده جاه رعیت پرورش
ساقیان لجهٔ او چون بشراب اندر دمند	هوش کو دیکوش را مین ساغری کن ساغری
نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری	نظام الملة و الدین علی شیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که گنجینهٔ

وانک نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست

الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت قبر مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم بزیبائی آن مذبذب امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان بالا تمام رسد و چون همواره اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت بالا رود

او را نرسد زانش دوزخ تلف	گویند که فرزند خلف بس نیکوست

هر کس که بدین نوع کند مال تلف
یک خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که بدایت حال بریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از انکه مردم بیرون رفتندی و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید بتنعم روزگار گذرانیدی

وفربه وسرخ وسفید شده بود یکی از بزرگان از انحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود زردی و زردی مرید گفت که مرشما را حال خلاف اینست فرمودای برادر ما عاشق بودیم وقتی والکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم وازمثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه	شاه گشتم قصر باید بهر شاه

ولادت باسعادت پادشاهزادهٔ بایسنغر در شهور سنه اثنی وثمانمائه بوده جمالی داشت باکمال واقبال ودولتی مساعد ودر هنرپروری وهنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد وخط وشعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلا بآوازه او از اطراف واکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودندی ومولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده وهنرمندانرا اغنا میکرد وشعرا را دوست داشتی ودر تجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان ظریف وازسلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت وتجمل معاش نکردی وشعر ترکی وفارسی نیکو گفتی وبشش قلم خط نوشتی

گدای کوی او شد بایسنغر	گدای کوی خوبان پادشاهیست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر در گویندگی ومطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل میخوار شنید وآهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان میرزا خواست که بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت خواند

تو سیم سیاه خود نگهدار	ما یوسف خود نمی فروشیم

ودر میان الغ بیک کورکان و بایسنغر بهادر وابراهیم سلطان لطیفها ومکاتبات بسیار واقع شده که این مذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار وگردون ستمکار در اوان شباب قصد انشاه کامکار نمودند وموکلان قضا وقدر بر جوانی او بخشودند وشبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخوان کران فنا کرفتار شد واز سکنه هراة بسبب آن وفات سکنه پیوستند گویند که مرگ طرفه خوابی است

آن خواب گران گرفت ما را	شاهزاده هم مست بمصطبهٔ خاک

خرامید تا صبح محشر بخاریافتگان حشر سر گران برخیزد از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا بصفی خمار شکستند کاسادها قلا طلب دار در جوار واثق که حاکم رحیم که از نهایت او که از بحر رحمت شبنمی ازا بتواند شست بجاور فرماید وقوع واقعه هایله بایسنغر سلطان در دارالسلطنه هراة در باغ سفید بود در شهور سنه سبع وثلاثین وثمانمائه وعمر او بسی وپنجسال بوده وشعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده اند بابا سودائیست مولانا یوسف امیری وامیر شاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی وامیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم واموال واقطاع بایسنغری عهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استرآباد وجرجان ودامغان وطوس وابیورد ونسا وخبوشان وسمیار وازعراق کاشان وازفارس شبانکاره وشعرا در مثنویه سلطان بایسنغر شعا گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همه ان فایق آمد رباعی

در ماتم تو دهر لبی شیون کرد	لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل چست قبای ابروانی بدرید	قمری ند سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران خوشگوی است وغزل را نازک میگوید ودر عهد سلطان خلیل

بهادر بن امیرانشاه کورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و کونیه مسیحه یافته بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال است و مطلعش مناسب

نشان شب وان دارد سر زلف پریشانش	دلیل روشنست اینک چراغ پای دامانش	و این تخلص بساطی راست
در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورد است چون هر دم بابد بیدل سلمانش	و این بیت در دعای بد نسبت با و میگوید
با انکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ	هم دیر زیست مدعی و زود میرسد	و این غزل بساطی فرماید
میچکد دمبدم از میم دهانش آب حیات	صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ دات	من زبخت شور خود دریائم ای بسته دهن
تا بگرد شکر تو رسته میکرد دنبات	تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب	منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را	گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات	آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این بازی مکرر دمبدم خواهد زمانه	میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند	

پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین بسیار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بزندش	مستند مبادا که بسوئی شکنندش	سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات

صاحبقران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانهٔ تیمور کورکان را بکشود که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جوهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایندن مقال او مشغول بودند

مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال	وکاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت	در زمانت خاکرا کس باز نشناسد ز زر
درم ز دست تو مراض را طبق طبق است	گهر ز جود تو مرچرخ را سپر سپر است	آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی

جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ما وراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و یردی بیک و باقی امرا بر او خروج کردند سبب انکه شاد ملک آغا که از قوم کان حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آنرن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شهزاده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و کوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را بالقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعهٔ شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از ضجرت این رباعی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی	افسوس که بر دفتر عمرم ایام	دیروز چنان و صال جان افروزی
		ان را روزی نویسد این را روزی

و چون آوازهٔ استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزادهٔ سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود امرای ذیل

قوت مقاومت نداشتند تخمگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند. و اموال و جهار پایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در کوک سرا و ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای الحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم برگرفت و در جیب انداخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد

حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت و نزد شاهرخ فرستاد

یا واهب العطیه یا معطی المراد
اقبال شد مسافر خوش گفت خیر باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
شادان ز بخت تیره گجا بود کیقباد
حکم خدای داد بدست چنان مرا

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار محبان رسد بمن
غمگین مشو به محنت و از بخت نیز شاد
در ششدر فراق خلیل از مقیدی
کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

ادبار شد مجاور و روخوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت انظرفه باد باد
داغ جهان ز سینه کاووس کی برفت
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد

وچون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافرنعمت مصروف ساخت و امیرشاه ملک که ارامراء بزرگ شاهرخی بود تدبیر خلاف در میان انمردم انداخت و خدایداد جته خدایداد حسینی را بکشت و خود داوا شده ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان انچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد از انکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود دینور بداد باز زانی داشت و لواء کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در بیست و هشتم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بحوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت بگفت

گفتم بجا ملی نکند کس گمان ما
مرگ آمد و کشید و کج آمد مکان ما

ذکر ملک العلماء و زبدة الفضلاء خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضه الله میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بر غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت رتبت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما

جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسود او صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت
آن عزیز از آن و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق ایشان
بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش	بی وجودش گر کشد خاطر بسر و سوسنم	شهسوارم گر خرامد باز تا دیوانه وار
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم	خون دل زان رو همی بارم ز مژگان چون عقیق	کز فراقش نشتر خونینست هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل	کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم	و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید
دل کبابیست کز و شور برانگیخته اند	وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند	غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه

عصمت در روزگار شاه بخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته باد

نیامدی و الیوم سخنان خواجه سترگست	دیگ عصمت در سخن از جوش رفت	عاشقان را قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است	هر کسی را پنج روزی نوبتیست	طوطی بیرون شد از باغ جنان
بلبلان را هست کلبانگ این زمان	این چمن را بوده بلبل بی شمار	عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت	بلبلی دیگر بجای او نشست	بلبلی کین بوستان حالا گزید
عاقبت او نیز برخواهد پرید		

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف
دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده ایست که ثبت شد

خورشید عکسی از صفحات مصورش	حوران روضه را زحیا کرده در تصور	این بحر بیکران که جهانیست در برش
بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب	از بهر مهره کردن اوراق دفترش	نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
جلد از ادیم ثور دهد چرخ اخضرش	از رشته سیاه و سفید شب و سحر	گیرد ز شب سیاهی از مه دوات زر
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش	پر کار سیم داده سپهر دو پیکرش	شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
چون تافت از حواشی خط نقطهٔ زرش	از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید	کو یا نمود در دل شب مهر مشتری
هر حرف او ز کنج معانیست جوهری	جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش	بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
تعلیق کرده بر صفحات مصورش	هر معنی بدیع که زو یافته ظهور	هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده	مجموع منتظم شده در سلک مسطرش	عقل از برای کسب هنر کرده از برش
در روح سعدی از غزل روح پرورش	خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض	سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
واز مثنویش روح نظامی در ابتهاج	وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش	مسطور انوری بمعانی انورش
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش	گفتم ز راه مکر و تامل در وروم	سرگشته در حواشی او میرود قلم
بودم درین مشاهد حیران که ناگهی	دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش	اگه شوم ز حسن معانی مضمرش
مجموعه بدایع شاه سخن ورش	سلطان خلیل انکه چو مسند بدو رسید	کیست مخزنی که عزیزان نهاده اند
		بنشست التش فتن از تیغ و خنجرش

هر عکسی از لوح اسلیمی نقش

جمشید شیر حمله کز نیست کرز او | کرد دهی محدب کردون مقعرش | کردون بقوس از پی ان شد در انتهام
تا یابد اتصال به سهم مدورش | ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید | نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
هر کو به کعبتین خلاف تو مهره باخت | غم در بساط رنج و بلا کرد شش درش | دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سوی اجل اگر نشدی مرکب رهبرش | دریا اگر ز بی کهری کف برآورد | سازد ز ابر جود بیکدم توانگرش
ناقه که از روایح اودهر خرم است | بوی از تو برده است دماغ معطرش | ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان
کر تو بخاک تیره شماری برابرش | تا سر بر آستانه خدمت نهاده است | کر البتا بغیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر کدا که نهی افسر قبول | عار آید از تحمل دارا و قیصرش | افزونی معانیش از فیض مدح تست
ور نه چه آید از سخنان مکررش | مردن گزیند و نکند ترک خدمتت | کرد میان هر دو بسازی مخیرش
همواره شمس تازی اکتساب نور | در حکم آفتاب کند هفت کشورش | پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
دولت معین و مسند اقبال بر ترش | و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود

و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضرورة بچند قصیده در مدح انحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استعفا نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر آپوریست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک کورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه نور الله مرقد آقاشاه مغفور سعید الغ بیک کورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب همت بود در علم مرتبهٔ عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروهٔ اعلی بود و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نماند و در مسائل هیأت مجطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک کورکان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد سمرکان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلماء و الحکماء قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار افاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند همکی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرموده که در اقالیم بر تربت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال بر استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده داشته گویند که بعهد او از یکجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانک فلوس مال و خراج می گرفتند

که بحساب دراهم نقره یکدانک باشد | عدل بر شاه چون امیر شود | آهو از شیر شرزه شیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظهٔ آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن ان حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و با سفراین نزول فرمود که بعد ازان که شبیب از شام شباب مشتعل شده بود بخواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما مینمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظهٔ پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزو کرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد انچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک سورونی طلب کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم و اذدحام خراسان خراب و بیاب شد و اثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بدست نیاورده بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند الغ بیک چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روسن که از توابع جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی ولد اسکندر قرا یوسف چهار سالها در قلعهٔ مارتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و این نیز مدد اضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه مینمود تا در اثنای آن حال ایل ارغون که از ترکمه ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک

کورکان

کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که برزردند بضرورت
روکردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک پذیره شده
و در شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت
و الغ بیک التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوجین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر
ساخت بالضروره بجدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک کورکان
را کماشتگان او در شاهرخیه مدخل زیاده نداده میخواست تا التجا به ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت
فرزندی درمیان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند
بی محابا درآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل
پدر حریص کرد آنید و در لب آب سوخ که بیرون سمرقند ست آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ شهادت
مرتقی گردانیدند و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از او نیز کشید و دوستکانی که چشانیده بود

انتقام

پدر کش پادشاهی را نشاید	و گر شاید ولی شش مه نیاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره
هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت بار دشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه
بن کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث بزعم نسابهٔ عجم آدمست و آن
شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر
خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است
و چند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدمست مستنصر نیز پدر را کشت
و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد بتقوی و خدا ترسی شرطست و حال عبد الله
بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت
در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی اعقاد و اولاد اهتمام و محبت
بود با وجود همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون ان دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام

الغ بیک چه علوم است و حکم	
شدش حرف تاریخ عباس کشت	که دین نبی را از و بود پشت

و نکوهیده خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد

و از علماء و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین
الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواجه عصمت الله
البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمة الله

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رساله‌ای او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه منعمان را جهة بدرقه اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میکرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل کوئی دهان شیرین میکردد و ما از گفتهای ابو اسحاق هرچند مفلسان را مضرست اما جهة خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پر از زر	نرکس که شبیهست بچشم خوش دلبر
در دیدهٔ لبساق نه زر دارد و نه سیم	شش نان تنک دارد و یککاسه عرعر

حکایت کنند که بروزکار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریشش برمی چینم و این فرد خواند بیت

منع مکس از پشمک قندی کردن	از ریش حلاج پنبه بر داشتن است

و گویند که مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سئوال و جواب جنگی و دوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

چون نشست او را و آنگه مشکلی	لوت خواران دید پیرامون خوان	برکنار سفرهٔ صاحب دلی
قلیه پیش ما ست تا بنهاده سر	نان و بریان دست هر دو در میان	مرغ و یا قوت و مرغطر در میان
رشته و لوزینه هم زانوی هم	درمیان قوتی بهم برگشته بود	قوتی و پالود و رود در روی هم
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود	پایش از سر سیر زیبا نبود	کز بیانش عقل کل سرگشته بود
روغنش رفتی چو خون اندر رگان	چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده	سر بسر اجزای او بی استخوان
مرد صاحب دل چو در اثنای حال	کرد از ترتیب و ترکیبش سئوال	محرم هر صاحب سر آمده
ذوق شیرین من اندر هر دهانست	اردهٔ و روغن برم لال آمدست	گفت اصلم روغن و خرما و نان است
مرد معنی چون از و بشنید راز	گفته یک یک حال خود گویندهٔ باز	نام من از غیب چنگال آمدست
سر گذشت خویشتن سر باز کرد	گفت بر تخلم چو برگ و ساز بود	اولا خرما سخن آغاز کرد
پرورش می یافتم از ماه و خور	ابر و بادم بود فراشان در	چشمها بر منظر من باز بود
از نشیب کاری بپوشیدم لباس	ارده قهرم قضا بر سر نخواست	سبز و سرخ و زرد می بودم لباس
از سر تخلم بشیب اندر فتند	زان فرازم بر نشیب اندر فتند	انچنان کاندر تن من جان بتاست
انچنان کردم از زمین دیگر است	از سفر باکردکانم در جوال	هر زمانم هم نشین دیگر است
که کلیم آرد دارم من بدوش	کاه دارم فوطهٔ نان سرپوش	میکشم از کلکل او قیل و قال
		یکزمانم جوز باشد همنشین

ساعتی با شیشه و انجیرم قرین — در میان شیرهام می پرورند — با برنج شیر نرم می خورند
تا کهان در دیگ حلوائی شدم — بعد ازان دوشاب خرمائی شدم — این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش زهر برنا و پیر — روغن آمد از پی او در مقال — یک بیک میگفت با او شرح حال
هر زمان در سبزه گردیدمی — هر گلی از مرغزاری چیدمی — دایه ام دوشیده از پستان میش
در دهم بیگانه گر داز یار خویش — مایه ام بنها د مقداری که خواست — شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
بعد ازان در مشک بازم مسکه کرد — بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد — آنزمان در معرض آتش شدم
تا زردی صافی و بیغش شدم — مدتی در خیگ افتاده به بند — تازه می بودم به بوی کوسفند
گاه در کاچی شدم که در اماج — ساعتی در کاک و روزی در کلاج — در کلیچه یک زمان آغشته ام
بگسلم نرم را سر گشته ام — با عسل هر گه که تنها می شوم — همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه از ماتم شوم در شب غریب — گه رسد از سفره سورم نصیب — گاه دارم با هر لیسه ماجرا
گاه در دست برهمن مبتلا — این زمان در چنگ چنگالم اسیر — می خورم مالش زهر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست — بعد ازان از حال خود اظهار کرد
مرد معنی واقف اسرار کرد — گفت بودم کندم باغ بهشت — رسته از آب و گل عنبر سرشت
تا که افتادم بانبار جهان — بارها در چاه کردندم نهان — بعد ازان در خاک راهم کاشتند
مدتی بی مونسم بگذاشتند — حق بلطفم روزی دیگر بداد — وز نوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور — دلبری میکردم از تردیک و دور — باد فخری بر سر سبزم وزید
شد جوانی نوبت پیری رسید — سر جدا کرد از تنم دهقان بداس — گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم تا گهان — تا شدم لقمه در بار خزان — بر سرم گردید سنگ آسیاب
تا برآمد کردم از جان خراب — گه مقید در بن انبان شدم — گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر — تا نهادم پای بیرون از حظیر — بعد ازان در آتش سوزان شدم
نان شدم شایسته هر خوان شدم — این زمان در چنگ چنگالم اسیر — می خورم مالش زهر برنا و پیر
چنگ چنگالم مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست — با تو این ترکیب هم هست ای زمان
روح روغن نفس خرما جسم جان — مالشت دادند در لاک فلک — بد مکس زان کرد بر خوانت ملک
آن مکس در آن میان ابلیس بود — کرد چنگال تو در تلبیس بود — قصد شیر مینی کند دایم مکس
زین مکس ایمن نشد چنگال کس — از عبادت رو مکس را پی بساز — یا مکس چون کودکان چندین مناز
از برای زاد راه ان جهان — خیز و چنگالی بنه در توشه دان — باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
در میان آب سرد و نان گرم — نان گرمت شهوت حیوانیست — آب سردت حکمت انسانیست

ستر انسان درمیان نان و آب	گفته شد و الله اعلم بالصواب	زیاده ازین بر ین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتهاء صدقی پیدا می کند و مصلحت کرسنگان مفلس منیت اللهم ارزقنا بغیر حساب آنا پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران والکفار بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم متولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بود لشکری آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه بامعصوم و بسطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد ازان بآهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و گریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت جهانداری بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یا جرح حادثات جهان را چه اعتبار ☆ با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بالفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آقا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم ان شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود بمیخ عین نرگس از نور عاری ساختند دیدهٔ انجوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلاء و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین انیزی است که در علم سر آمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او مدتها در تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالیمقدار بایسنقر ابن عمر شیخ بن تیمور کورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواساچاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده بمکنان از و هراسان بودند او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این

بیت بدو منسوب است بیت	در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی	در خراسان خواجه عصمت منیت بی عصمتی
و این غزل مولانا برندق فرماید	لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند	دُر دندان تو با عقد گهر می ماند

قند با آن همه دعوی و لطافت کو راست | یک حدیث از شنود پیش تو سر میماند | گر به بستان بخرامی پی ایثار ریحت
گل جنان از بن هر خرده زر میماند | باد را در شکن زلف مسلسل مگذار | که سقیم است در آن راه گذر میماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم | از برند ق سخن فضل و هنر میماند | گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقرا

در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود و برواجی دویست دینار نوشت مولانا این

قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز | ان چنانکه کوه بجا بدار است
پیش یوز التون مرا نمود انعام | لطف سلطان به بنده بسیار است | سیصد از جمله غایب است کنون
در برابم دو صد پدیدار است | یا مگر من غلط شنیدستم | باکه پرواجی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی | پیش یوز التون دویست دینار است

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند بیت

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه | ابر نیسان است گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان درنظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دما را از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سر نهادند و دست تصدی ازان سر حد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی بآسایش نمیخوردند روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود فارس را تا حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و ان سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای گردکار در جنگ قلعه ازقلاع خوزستان تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش | بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش | گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب ان شاهزادهٔ مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی انحضرت نامزد فرمود هریکی را ازان شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطری از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو جمشید و فریدون منظر بایقرا بها در جملهٔ اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانهٔ زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان او صاف آن نشنیده و این ابیات همانا اوصاف انشاهزاده را مثبت است

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی | کردون ترا عنان قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو بهیئت قدم نهند | وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار فراهم گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزادهٔ بایقرا

ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه دامی خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا اخلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می گردید و در حدود کرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه ان شاهزاده
عالیمقدار بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید کوهر شاد
بیکم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بها در را بحضور
شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا آنستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است
و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی بر خود بست و آنکس تحقیق شاهزادهٔ
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک ناامعتمد زهر برادر
شکر می پندارد و دلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور می گرداند بیت

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی	زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی	این پنج روزه مهلت ایام آدمی
از اقبالان نکند هیچ مقبلی	درویش و پادشه نشیندم که کرد و اند	بیرون زنیک و دو لقمه بروزی تناولی

حقتعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام پرمند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
تیموریگان از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جالست این خسرو غازی
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر ملک الشعرا
خواجه رستم حوزیانی زه حوزیان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم ازان قریه است مردی
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاش بود و انچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این

بیت در جواب خواجه حافظ فرستاد	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
و این غزل خواجه رستم راست	گر زخرقه ما دمن دامن کشان بیرون رود	ور دو آه عاشقان از آسمان بیرون رود
آخر ای عاشق ظلم یار آهی برملکش	باز ناید تیر هر کو کز کمان بیرون رود	می برآید هر زمانم آه و دود از رویمان
ترسم آخر درمیان آه جان بیرون رود	گوئیا از آسمان منشور عمم آمد بما	کی تواند کس زمضمون نشان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از انروزی که او	از میان کیر دکنار و از جهان بیرون رود	و خواجه رستم سمرقندی میرهست

خوش گوئیست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم حوزیانی مشهورست مشتمل بر قصاید

وغزلیات ومقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری وفیروزکوه حکومت یافت
پادشاهزادهٔ مدبر بود و استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان
و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف
داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع وثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت انکه بحرب سلطان شاهرخ
میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت وگفت شیخا
التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا
که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بی باک و متهور و او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح
تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم بدو نگریست و گفت
مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بحیل از همه مبتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه
کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند با خود اندیشه کرد که کاری از ایذاء او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم
برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر ما را خدای فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
عراق باشیم آنا از ریاو سمط خدای بهیچ جا التجا نمیبرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین
منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که پایهٔ حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی

مولانا بدر

در شیروان و مضافات ان سالها بخوشگوئی روزگار گذرانید الحق شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده

مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید	لقب کاتبی دارم ای بدر اما	محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری	بانگشت آن ترا بر در انم	مولانا بدر این بیت فرماید
مسمانه ز مرغ دل من ساز کبابی	وز دیدهٔ گریان منش زن نمک آبی	وبعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر

شرف الدین علی

کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی
فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم ارمشرب بانصیب بوده
و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در
اکثر علوم مشهورست بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست وجهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد

اگر ابلق دهر در زین کشی	وگر خنگ چرخت حبیت کشد	وگر روضهٔ عیشت از خرمی
خط نسخ بر گرد جنت کشد	مشو غره کین دور دون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ غز و یک ران ظلم	درین تنگ میدان بنوبت کشد	گهت بر نشاند بر خش مراد
گهت زیر پالان نکبت کشد	زمانه چو با دست و با دا نخست	نقاب از رخ کل بعزت کشد

پس از هفت دور میان چمن — تنش را بخاک مذلت کشد — دهد مرغ را دانه صیاد خلد
پیش در خم دام حیلت کشد — چه آنکس که در بزم شادی و بخت — می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد — خمار غم از درد و محنت کشد — سرانجام دست اجل هر دو را
دوان بر سر کوی رحلت کشد — مبیناد کحل سعادت به چشم — که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد — که از بهر دنیا مشقت کشد — هر آنکس که زد سایبان رضا
عجب گر ز خورشید منت کشد — بیاسا اگر بهره مندی ز عقل — که دانا به بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت بکسب امید — رجا پیشه ناچار ذلت کشد — خوشا شیر مردی که پای وقار
شرف وش بدامان عزلت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشارالیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین می بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف ان کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقران را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده ان بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر ازان تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزکار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزکار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معتمر که در روزکار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود بتفحص و تحقیق می نمودند و حقتعالی توفیق رفیق کرد آنرا و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مردمت معدبوده و در ملکت داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسیده که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از نامقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزکار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتابین الیوم موجود است و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شده و روزکار غدار در روزنامه حیات او رقم غزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان در ساحت

علی ورد

ذکر مولانا علی ورد استرآبادی ره مرد خوش طبع و نیکوسخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی مثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست | با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست | و در وبای عام که در استرآباد

در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داده منکوحه او وفات و در مرثیهٔ او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا | از مردی خویشتن چه بیمست مرا | کم شد صد فی چنین بدر دزدی من

در می دو سه در خانه یتیم است مرا | ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی و شیوهٔ

سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلکت گوهر بار او نشأ

یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی عربیه صعید دام اوشده و تو سن بتازکته رانی طبع شریف او

گردیده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه او را از وادی

فقر بسر خط تلقینش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی

و شاهد این حال در تجنیسات و ده باب بقلم در رنشار او رسیده

شاعر ایدنام تو سنجر کند | تا قماشش وسیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوش بوده من اعمال

ترشیز در ابتداء حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و در تخلص

کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی

از روی حسد بدو دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دار السلطنه هراه نمود و همواره

بی تکلف و تعیین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل

فرمود که مطلع آن این است بیت

سزد که تا جور آمد بگلستان نرگس | که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد اقران و اکفاء شکستگی که سخنان او را امید داد

پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرموده او رنجید. از هراه بیرون آمد و با بیات ظهیر الدین مثلثی گشت و همواره

این شعر مناسب حال خود می خواند

هنر نهفته چو عنقا بماند از انکه نماند | کسی که باز شناسد همای را از زاغ

هزار بیت بگفتم که آب از ان نجکید | که جز ز دیده دگر آبم از کسی نکشاد | هزار دامن گوهر نثار شان کردم

که هیچکس شبدی در کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استرآباد و گیلان و شیروان افتاد و ملکت

شیروانی او را نگاه داشتی و ترمیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک

فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته

خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد را بیکماه پریشان ساخت

و بشعراء و فقراء و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند از جملهٔ آن

نقد بها یکمن آرد موجود نبود گفت | مطبخی را دی طلب کردم که بقرائی نرفت | تا مشوّد از آش کار ما و مهمان بساخته

گفت لحم و دنبه کریایم که خواهد داد | گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخت | بعضی احباب و مصاحبان او را

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهار یکمن آرد نداری مبادا که سلطان
ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانه چی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بکویم والا که او جهانی
بمن نمود که یک کس بودم و من بجز ازکس این جهان قیمت نمودم هرکاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده
حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم کنجینه شیروانشاه را مخورید که بدین حقی نخواهد شد و نیز غم من مدارید
که بر مفلسی من دلتنک مباشید که کنج معانی من همراه دارم و از مایه مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان
باذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده غرا انشا کرد و آن ترکمان بغور سخن او نرسیده اهانتی
واحسانی نفرمود از ترا که و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

همچو مادر اسکندر بدرای	انچه ناکاه مانده بود از وی	زان و فرزند ترکمان را کاد
		داد کادن به لشکر جغتای

واز تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت بشریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد
و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را شناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود
واز سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او را است

ای خوش آن روز که از تنک تن و جان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم	در دسر تا بکی و محنت سامان تا چند
ترک سر کویم و از محنت سامان برهم	تا بدوزم دل و از چاک کریبان برهم	برده ای رشته جان سوز عیسی بکف آر
رسته ام از بد و از نیک و مرا قید منیست	کاتبی منیست خیالات جهان جز جولانی	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم		

وانصاف انست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات
او ثبت نمودن تا نمودار ی باشد و این قصیده در مدح شیروانشاه کوید

باز با صد برک آمد جانب کلزار کل	آب کل را شیشه در قندیل عرش اولاالابصار کل	همچو نرکس کشت منظور الولا الابصار کل
شبنم باغ جمال احمد مختار کل	چون کل شمشاد باغ حیدر کرار کل	کاه پوشد مرخ و کاهی سبز در فصل ربیع
بهر غزل عامل منصوب و نصب ما نبیه	می رباید کل بعیاری ز بلبل نقد صبر	آل متغانیست از سلطان دریا بار کل
سرخ عیار لیست بنداری نهی عیار کل	تا کند آن نرکس بیمار را تیمار کل	بیضها آورد بلبل چشم کل چون سرخ دید
در خسوفی کاش بودی دست بسته آفتاب	در چمن هر برک کل روی عزیزی دیکر است	تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار کل
ای عزیز من روا نبود که داری خوار کل	همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار کل	خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند	کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار کل	غرق شبنم شد بکلشن زاب این کلزار کل
سنبلت را دست نرکس لاله را رخسار کل	کوزده پر بر سر از شوخی و در دستار کل	از پر سوفار تیرت هست تا کی عشوه سنا
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته	زخم رخسارم بدو رچشم مستت دیر نیست	باغ بلبل را قفس ما بشد چو بند دبار کل
جز کلی می نشکفد در کلشن خمار کل	زان همی ترسم که نیاید از سمن آزار کل	پای چون کل می نهی در باغ بر روی سمن
ای صبا بنقش قدمهای سمک کوش و بوس	کشت کلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه	خار راه ما مشو از بهر ما بکذار کل
تا درد چون غنچه از هم پرده پندار کل		

کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت چون بزاد

وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
در زمان نوبهار عدل او بر حمتست
باغ را از خار پرحس شد در و دیوار گل

وصف خلقت کرکند افسونگر فسون پرور
مار شاخ گل شود ز افسون نقش مار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان

ریزدش از زیر پای شیشه پای افگار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دور سپهر
بازداران ترا بر بهلهٔ بلغار گل

قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه اش
تنگهٔ سرخی بعشق حیدر کرار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ چنبر

خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان ازوست
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دوات لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بهر و شاخ گلک کوهر بار من

کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خاک این گلزار م آورده ام زین گلک
نیست آوردن عجب ماه بهار از کار گل

گلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
بلکه شاخ گل نیارد بار نیمقدار گل
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم

هست گویا بلبلی کو راست در منقار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
اینچنین پیوند گم کیرد بر سفید ار گل

نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
همچو عطار از گلستان نشابور م و لیک

خار صحرای نشابور م من و عطار گل
پیش ازین آهوست خواندن قصهٔ گل بر خطا
زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل

روزکاری باد عمرت راچنان باد اقتدار
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
وله

دیدم بخرابات سحرگه من مخمور
سور شید قدح پیش مهی بر طبقی نور
سلطان خرابات بدو ران شده نزدیک

تر دیک نشینان حرم صف زده از دور
یکدفعت مرا دست که ای عاشق مهجور
علیی نفسی بود در ان مجلس بحرید

از کوش کش مینهٔ غفلت چه مصراحی
تسبیح شنو از دل مردانه نکور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید

روشن شود از تشکدهٔ تا زدم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم و لوح کواه خط منشور
وله

روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد بنوز

زخم خوش کرد و دلی ماند نشانش سالها
این زمان شد نوکه بودم در غمانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل

شد نظر کاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر مستان عشق
کر شراب عشق نوشیدن توانش سالها

آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
ولہ ایضاً

هزار لشکر جانسوز در دلم پیداست
وکر نه لشکر عشق آمد این چه آشوبست
بود در کون و مکان عشق را بسی محنت

کجاست کوش حریفان و آن سخن زینجا
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کیر
که شیر چرخ سک آهوان آن صحراست

برون مرو ز سرا پردهٔ فلک ای آه
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش

فکنده دیده بتیغ و هنوز بر سر پاست
پرست کوش جهان از صدای نغمهٔ عشق
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از انست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای و مشهور دارد و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رشید و در شهر استر آباد اقامت نمود

بزرگان وحکام ان دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت دانروا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهور ست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروجهی که پسندیدهٔ اکابر ست اما بروزگار فضل و اکتساب کردن
ستمگار قصد دولت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود
ان فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته ازین بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح
بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا وحدت طاعون این قطعهٔ انشا کرد

زاتش قهر و باکرد یدنا کاهان خراب	استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
آتش اندر بیشه چون افتد نه ترماند نه خشک	و مذران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استراباد است در بیرون مزار امام زاده موسوم بنه کوران و بعد از غزلیات و مقطعات
و قصاید او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تخمیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و
گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال
غاز دشت من اقصای ترکستان و عهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند
سلطان اویس جلایر ایشان را کله بانی و چوپانی فرموده قرا محمد بر ولد او سلطان احمد از سر ترا کمه در صحرای خوی
منارهٔ ساخته و قرا یوسف ان مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای ان لشکری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او آمیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را با
از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تبع آبدار صاحبقرانی در میان بود اتش فتنهٔ ان مخاذیل
مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف
فتنه ظاهر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع
او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجایی رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخی را
هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاربعا تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همکنان قبول نکردند ما بالضروره آن ملک را بسپاهان
گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود

سکندر لشکر یارا زدو جست	شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و ترا کمه سالها خصومت
باقی بود و بعد ازان دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر بان سمت برسر ترا کمه کشید و آخر الامر در شهور سنه
تسع و عشرین و ثمانمایه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که در حوالی نخجوان بود و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را با ذربایجان امیر ساخت تا قلعهٔ النجق را محاصره نماید و اسکندر را و اولاد
او قیاد نام که بر قماری پدر عاشق بوده ست در شب با تفاق کنیزک هلاک ساخت و شهزاد را کفایت

نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهان شاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رح مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه

سر دفتر ارباب هنر خواجه علیست — ای آنکه ترا لطف طبیعت انیست — خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست — و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد
ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست — بر کتف رسول از شرف پای علیست — استاد علیست حمزه در جنگ ولی
صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست — هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف

شاه ولایت آما کنایت بشرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علیا و فضلا بخود معترف نبوده اند و این بیت درین محل مناسبت — چه حاجت که گفتن که زر معتبرست

محک در میانه است گوید که چیست — و این قصیده مولانا علی شهاب رحمت در مدح محمد جوکی بهادر انا راتبه برهانه

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری — بجان و دل کندت مشتری خریداری — کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
ستاره را بزمین بوسن خویشتن آری — غلام غمزه خونریز و چشم جادوی تو — جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
فرو فشان خم آن زلف را که تو بکند — سحر زنافه کشائی صبا بعطاری — بعزم عشق تو ام دست مجلسیست کران
بخون دل بهم آورده ام بدشواری — طبق صحیفه رخسار و هر عذار دشکل — قیافه دیده باده سرشک تلخاری
جفا و جور تو زاندازه در گذشت مگر — زبروزگار دراموختی جفاکاری — زدوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
چو دشمنان زتو مه چهره جفاکاری — اگر بحضرت حسنرو رسد شکایت من — تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین — که هست ثانی جمشید در جهانداری — جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری — خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه — که خیمه کشت بدو منصب جهانداری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند — که خیمه کشته بر و سروری و سالاری — مهندسان قضا این مغاک خاکی را
زعدل شامل او می کنند معماری — کلاه دولتش از فرق خسروان جهان — ربود افسر شاهی زتاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد — ورای پایه جاهت زقدر نگذاری — سپهر برق عنان بارق نهضت تو
بخیره خیره بر دلبری و بر هواری — سم سمند ترا از هلال زیب نعل — زرا زنهیب کف جود تست متواری
هزار نقش مزوت بخانه انعام — تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری — بدرگه تو زحد خطا و چین و چگل
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری — جهان پناها دانم که شعر من بنده — زجنس این سخنان ضعیف نشماری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر — بجان کند ورق آسمانش طوماری — همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
کهی بعنبر و کافوری بمشک تاتاری — ممهد از تو بعالم قواعد نیکی — مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را
در رکاب خانه خود وظائفی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت می خواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید

که ای شاه عالم این بیت اینچنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا خواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و همکنان

از شدت هوا عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بجان او و نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
منهج است تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر نمیساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین

سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال اوست

تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید | خال از رخ زنگی بشب تیره ظلمات

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از اداء سنت
عید بتماشای دارکد و سترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک

پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین اسمنا
ربودندی بمیدان درآمدند بحدی که تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان

سیمین ساق تیر آور همچون پیکان بر زمین نشستندی

هیچکس بر خلاف تقدیری | از قضا برگذر نزد تیری

علم حسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانگ بر
امیرزاده جوکی زد که درای ان شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خوش گام مرصع لجام بر انگیخت

تیر اول ز شصت و زنگیرش | برگذر زد که دو شد از تیرش

نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه زد
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها
بعیدی بر ابروان مقوس ان خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای بمحراب دو ابرو قبله مقصود من | در سجود دست دایم روی گرد آلود من

ختلان

و ولایتیست که از امهات اعاظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بخشید
و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکسر اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث وثلثین وثمانمایه والیوم اثار و امثال که ازان پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت هراة و
غیره نزد کمانداران مرتبهٔ درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور و اعوام آن
پادشاه زادهٔ بروزگار جوانی با مراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و ضعف
تبدیل مکان نموده از شهر هراة بجدود سرخس نهضت فرمود در شهور سنه ثمان واربعین وثمانمایه بجوار رحمت حق و اصل گشت

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر	محمد قاسم و سلطان ابوبکر	آفتاب اوج سروری و کوکب

افق صلاحیت و صفدری بودند برعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک کرداند بیت

عجب مینیست از خاک اگر گل شگفتا	که چندین گل اندام در خاک خفتست

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد وان جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک کورکان از انکه مردم ولایت و لشکری چون ذرهٔ بیخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود انکه با او عهود مؤکد ساخته و سوگند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در اثنای سمرقند بزندان کوک سرا آن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوا فرستاد و دوستکامی ان جرعه را بکمتر از سالی و نیم چشید که کردکه نیافت و که خواهد کرد که تواند یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الغ بیک ابابکر خواند

اول که مرا بدام خویش آوردی	صد گونه وفا و لطف پیش آوردی	چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی	سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد	و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان

گزیدی و شبها ازین اندوه و اویلا کنان گردیدی و این بیت را خواندی

وقت در یاب بهر باب که سودی ندهد	نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایلست و طبع انسان برایذاء بی گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سر تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان نفس تیز گام محنت انجام را از دست دیو هوا مانده بدست قضا خدا سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالامارهٔ کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد انچه دیده از پیشینگان یاشنوده مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو گفت عبیدالله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده محقر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته و سر عبیدالله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می بینم عبدالملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید	این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبدالملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و این بیت برخواند بیت

بنوبت میستاند جان جاهل هر روز یارا	در آن فکرم که این نوبت سد روزی کجان من

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین اذری علیه الرحمه

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او | شاهباز اوج بینش بود همت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدال در اسفراین صاحب حشم بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند | خسرو گردون زسهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر در غوری بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارضه شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده بحکم ملک الشعرائی فرمود و در اثنای ان حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر

بر وزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت | او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

بفقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محیی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محیی الدین در محروسهٔ حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از انحضرت اجازة و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم کفت و بنوشت و ان کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بعد ازان بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرکه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد گویند که بطریق جعل ان را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن را قبول نکرد و منع ان سجده نمود و در انباب میگوید

من ترک هند و جیفه و جیبال گفته ام | با دو بروت چون بیک جو نمیخرم

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر در درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و بدر خانهٔ هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت ذو ارباب ملک و ملت

قدم در کوی

طالب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شعر لفیش التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق
بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست
داد و فرمود تا مبلغ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند

زر کم ستانی و بنفشانیش | هم به از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بوده یکمشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد
الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ را ست این قصیده

در معارف و توحید قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
گفت گوی ما همه جائی و تو جائی دگر

صد هزاران گنج الا الله داری در گمو
اژدهای لاست بر هر گنج الائی دگر

گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
زانکه هست این بحر حیرت آن دریائی دگر

هست در میدان میقات کمال کبریات
صد هزاران طور بر هر طور سینائی دگر

گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر

هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نمی خواهیم جز روئیت تماشائی دگر

با خریداران بهاگن باغ جنت اگه هست
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر

نعمت خوان کرم بر هر که خوانی گو بخور
صوفیان را هست ازین خوان و جلوائی دگر

نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر

گر چنین مستان بیازارقیامت بگذریم
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر

کرده دست قدرت مشاطه صنعت لطیف
نو عروس خاک را هر سال آرائی دگر

پرده داران وصالت را برای امتحان
هر دمی هر حدث امروز و فردائی دگر

قادر پاکا بنور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر

خاصه آن شمع نبوت فرقه البیضا شرع
کز فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر

پس بچار ارکان دین ان چار یار باصفا
هر یکی در ملت موسی و عیسائی دگر

کاذری را از کمال خویش برخوردار دار
در دو دارش منصب چون غیر تو دارائی دگر

ولـه

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در میخانه روح

خمار شام قدم در دماغ جانها بود
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح

لب جد نمک روح ناچشیده هنوز
که بود شور تو در سینه دل مجروح

بآب میکده زان میتوان که غسل کنیم
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح

کی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

ولـه

باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم

خط در سواد خطه رحمت کشیده ایم
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم

ای دل بمتاع حادثه نقد بیست کم عیار
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما

این خط که بر صحیفه طاعت کشیده ایم
از ما مشو که محنت غربت کشیده ایم

قد رد بار خویشتن و حمل ما رخویش
بیاد چشم او هر جا سے آرید

با آذری ز جام محبت کشیده ایم
مائیم آن مئیم که در مجلس ازل

ولـه

مرا کز انکه روزی گشته مبتلا
من بدمست را آنجا میارید

که ما را امر ایم داعی کی آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان

خدا را مطرب با صوفی ما را — بهای وهوی نی در ره ی آرید — سماع آذری طوفان عام است

مکر مطرب ببزم او نی آرید — ولیه — ز حکمت بیا موزمت نکته ای — که در هر دو عالم شوی سرفراز

لباس طریقت چو در بر کنی — ز ذلت مرنج و ز عزت مناز — ولیه — در ابنساط نشاط بساط خاک نگر

مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار — همان مثابت شطرنج دان مقابل هم — وقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار

مهندسان مشعبد نمای شطرنجی — ز عقل و نفس و شطرنج باز دعویدار — بهوش باش که گردون شطرنج باز ست و دغا

سپهر شعبده افزا حریف پس طرار — ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق — کسی بیرد که کرد او تامل بسیار

گرت هواست که رخ بر بساط شاهی — درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار — ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد

بیا حنت اب مرا دخود آذری بقمار — زمانه با همه کس غایبانه می بازد — حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است بنظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی لصفا وطغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است شصت و دو سال عمر یافته و در شهور سنه بست و ثمین و ثمانمایه املاک خود را بشیخ بر بقعهٔ که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبهٔ علوم و الیوم بر سر روضهٔ شیخ رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد ولنگر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار در بارهٔ مجاوران میکنند و از تکالیف متسلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت ؎

در یغا آذری شیخ زمانه		که مصباح وجودش گشته بی ضو
چو او مانند خسرو بود در شعر	از آن تاریخ مولش گشت خسرو	چراغ دل بمفتاح حیاتش

بانواع حقایق داشت پرتو — اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بن بایسنغر اما را لله برهانه

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو — مارد چو او سوار بمیدان روزگار — پادشاهزاده کریم طبع و مستعد

و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خبر اهم و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو وارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم میکبت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرا را نام بمی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزادهٔ بریلغ جد خود در آن سلطنت

گردی اخر الامر متوجه جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد بدان نموده و حاجی را که والی ان دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او را بشاهرخ سلطان رسانیدند امرا درین مشاورت کردند امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از اخقاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزندکند خلعت جهة شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت

شعلهٔ کافور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید

لابد ملک از فرزندان منست | بدو شد روز و پس و پیش چه مضایقه باشد

این بیت خسرو مناسب انجاست | امروز میرم پیش تو تا شرمسار من نشوی | بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد

خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بلبرد نیاورد باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهة ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد دارد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنا راه گفت

گوش دولت تا در بغداد باید کوفتن | چشم رخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه غفران پناه از دار السلطنه هراة عازم عراقین شده در ان حین سلطان محمد بحاصره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بنواحی ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زرکه ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نموده شاهرخ سلطان ایلچی و قاصد فرستاده نزول خود چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در خشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند غزل

من که همچون ذره روی از آفتابم تافتم | از بهای روزگار و جور او خوان کرده ام

نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام | داشتم من عزم سلطان شاه چندی تا بتخت

رستم دستان نکرد انجنگ با او را بساب | در عراق از بهر سلطان میزنم هر دو شتاب

شاه بیدار دل که من قصد سپاهان کرده ام | سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام

دیگر از اعیش و مارا رزم میدان آرزوست | انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام

برهمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام | در عراق از نو لشکر خود امتحان میخواستم

از قضای خدا چنانکه ذکر شد | قصد من کردان چها نشاه و نیاید لشکرش

انکه لشکرش ما خاک یکسان کرده ام

من بمردی زندگانی نه چوایشان کرده ام | نقد سلطان با لسنغر خان مقام کاندر صاف

شاهرخ سلطان بر تخت رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب بغیبت سلطان محمد میرزا
گردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط درآورد و بعد از آنکه الغ بیک کورکان بر علاء الدوله ظفر یافت کوهرشاد بیکم و
ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع
کرد و بدان قدر که حد و هم باشد در بارهٔ همگنان شفقت نموده کوهرشاد بیکم را با عزاز و اکرام ملازمت نمود
و امراء و وزراء نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق	نشست خسرو روی زمین بتحقیق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامگاری مهیا شد غرور و نخوت
که آئین فرزندان آدم است دامن گیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران از عراق بقصد برادر عازم
خراسان شد و در حدود دفرها دجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

کز افتادی سر یک سوزن از میغ	نبودی جای سوزن جز سر تیغ	نمیشد در میان در عهای سیر
چو بر برگ گل تر باد شبگیر		

اخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ممالک مروری قرار یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس
کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة ببرد و فصل بهار بابر سلطان نیز و گرفته و از جلایر و تراکمه استرآباد لشکری
قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان
شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد رتبت یافته از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی علیه التحیة و الثناء با
لشکری گران نامزد بابلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز باحاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد البقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمانرا	چکند گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضهٔ تصرف مالک
چه وزن آرد سلطان محمد واقعهٔ حاجی محمد وقوع نیافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر بلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
بر سر برادر رسیدند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بود بشکست و بابر فرار نمود و غنایم بسیار و مر
بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل
سلطان محمد حاکم غور و کرمسیر و بکت الناث شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

واورق سلطان محمد که در حین الیغار در راه کان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر
اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران
شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید و از مشهد رازمضطرب شد و بطرف راه کان آمد و از اورق
و تجمل چوبی برجای ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف جانب
عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر
بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جذر یرا بالقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت
و همان خصومت میان او و با برسلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان
و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد با برسلطان در حدود
سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده غفلت
نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بچنین نزول فرمود و ازچنین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که
ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت بنست که بجانب
با برمیرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هراة کنیم و چون بدولت تخت هراة بگیری کوچ و فرزندان
و مردم با برسلطان جمع در هراة ضرور تا مردم با بر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
نشنوده بانگ برامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم بخان برند که من از با بر ترسیدم زن بر من حرام
باد که اگر با بر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروزنم چون امرا چند بار این سخن بر و گردانیدند در غضب
شد و او مردی بود در بدخان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی
بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود
راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود چناران بنواحی اسفراین و در بند شقاقت
میان سلطان محمد و با برمصاف دست داد امرا سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمکت
نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و الی نعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
و از جانب با برسلطان سیر احمد که حاکم استرا باد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امرا حرام نمکت بدست با برسلطان اسیر

شد اصحبت امیرا و امسیت اسیرا	جهانا ندانم چه آئین تست
که از بهر این پنج روزه فنی	به اخوان چنین افکنی دشمنی
نیرزد بدان کو برادر کشد	ولیکن چنین گفت دانا حکیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک	تو کردین پرستی سقیم است ملک

نه این از سر مهر گزکین تست	
کسی کو بگردون نوا برکشد	
که شیرین بود ملک اما عقیم	
وپرده پندار پیش نظر	با برسلطان

حایل شده مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنق قهرمان شوخی
محجوب شده بتقبیل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید هذه الرباعیة للمولفه

ای بی خبران عجب سرا نیست جهان	باشید ازین سرای بد مهر جهان
چون کل جهان چنین بود وای کهان	نیست درین جهان دون کار جهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکروز در سر آب امزی که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان
و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکبار دستها
از سر برداشتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن
لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت و تملق
عوام کالانعام اعتمادی نیست

ده خداوندی رعایت کن بحق	تا خداوندیت باشد متفق
زود بستانند از تو هیچ و ام	این خداوندی که دادندت عوام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان
محمد بالسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه دولی
قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحمه مردی مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بوده
و بعد ازان در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة والثناء ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی
و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و
سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک
صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبدی
که در خط دیوانی و دبیری سر آمد ست شاگرد سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست

صبا برگ شکوفه پیش گل برد	بعشق ابرویت شد بسته بر طاق
که ای گل میرهی با خورده داری	دل مشکین جا جمتند مشتاق

و مولانا سیمی از سخنوری با بندگ و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او مین الفضلا متداولست و این معما اوراست

کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمد است	بر لب بام آمد آن به گفت با بدمرد ست

و درین معما چند اسم مختلف
می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی
المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یکشبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته
در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند نه بقضای حاجت برخاست و نه
طعام خورد و نه خواب کرد و ان ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات ان در استانها
بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی
در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من
طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع قوی

کس بدینسان طعام نا ماند خورد	

وان بدین نوع نظم نماند گفت فایده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکسی نیک باشند و بند بد بود این چند

جوی قوت ز طبع و صحت تن به است از ملک افریدون بن من اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله

بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها برسمند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات

قایم مقام شاهرخی و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود دران بکشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان

نثار کند دست جود برکشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله

صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت از آن جود

بهره جز مصایقت بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشاهده نکرد حکمت

پادشاهان جهان عزیزان را بخت توانند داد اما بخت نی هنر و ان در مراتب خدام توانند افزود اما عمر نی

وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بیت آن را که نیک بخت ازل آفریده اند

مالش چه حاجت است و کفایه که میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بیستی

پادشاه صاحب گنج بودی و بسی گنج بهتر از همت مدد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج گشت

برخوردار ی از دنیا و آخرت یافت	قوت از بخت طلب کز نه زسیراب پلاو	روزی خویش ز حق دان نه ز مرز و ع و ر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای تیمور یکی شکست یافت و مدتی متحصن شد بعد ازان بر دست

برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی	چون زورق اشکسته بهر دریائی	گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری	گاه در دشت بود و سر گشته	که ز راه عراق برگشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی

حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون نه قطره در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا دا بر باب چشم معنی

ندا این بیت مناسب حال میخواند

	نه ز بخشم روی یاری نه ز یار مهربانی	آه من چون میگریم بخت بخشایش نمیدانی

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دور دولت او اعتماد است نه از نامه اقبال او

مراد هر کس که ازین خدا مردانه گذشت شقی نیست سعید است

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند	آن گنج دان خزانه بدست آوریده گیر	هر بوده که هست ز بطن رودم چین
آن بردکان لیم و زر خود خریده گیر	هر اطلس کسوه که از روم دشت دست	آنها هوای خویش قبا ها بریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس	بنشسته و شراب مروق چشیده گیر	مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
چون عنکبوت کرد مگس بر تنیده گیر	در دا و حسرتا و دریغا بروزگار	صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن است چون قفس و روح چون مرغ	روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر	

القصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک دردی دردبود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سر نهاد اقبال جهان بین او را میل ادبار

کشید اما حقتعالی بچشم عنایت در و نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چندگاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد ازان واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چندگاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی وستین وثمانمائه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چندروزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته می نمود جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو

باد صحرا زمیانه برخاست	که من اخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن

دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کرلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید گورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بیجد و در ستمدار افتاد و شب و روز ان سلطان زادهٔ محترم محروم دعاگردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث وستین وثمانمائه در حدود در ستمدار ازین جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود

وارست شه از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش بغمزهٔ خوبان جهان	مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

چون گل دو سه روز بود مهمان جهان	ذکر مولانا یحیی سبیکی نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و

در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بود و چندین نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران سنجیده می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و عنبر آلوده	بزنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را	و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه

دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع اوست

آن ترک که صد خانه بکمانش زند آماج	سویت فکنم گفت خدنگی و نیندخت	و له
همچو میل های و هوئی کن که برخواهد پرید	مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی	تو ای سرخیل مه رویان کدامی
ملک یا حور یا رضوان کدامی	چو در بستان خرامی سرو نازت	مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب	انیس و قوت هر صبح و شامی	نسیما بگذری گر بر دیارش
فبلغ عند معشوقی سلامی	مرا آن از کوی او ما را رقیبا	فلا ترتد سایل عن کرامی
کل اندر غنچه تر دامن بود لیک	دریده جامهٔ درنیکت نامی	کدای لشت فتاحی مسکین

فخبی عبد اقران احتشامی | توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی وخمسین وثمانمایه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه مرد دانا ومورخ وحکیم شیوه وخوش طبع بوده وسر آمد ومقدم اهل طریق واز معرکه گیران فارس بوده وشاعری پهلوانست ودر مناقب خاندان طیبین وطاهرین قصاید غرا دارد واشعار او مشهورست آنا مردی منصف بوده ودر تعصب وتشیع مثل ابناء جنس خود نیست واعتدال رعایت می کند واین قطعه اوراست

تأمل کن تأمل کن تأمل ؛	تعلل کن تعلل کن تعلل ؛
بفضل وعلم راه حق توان یافت	بکار بد چو نیکان تا توانی
تفال کن تفال کن بفال	تفضل کن تفضل کن تفضل
مکن ابن غیاث ازکس شکایت	زاندیشه فرو شو لوح سینش
	تحمل کن تحمل کن تحمل

تهنیت در سخن گفتن زیانست
نکو فالی به وقتال مردان
توکل کن توکل کن توکل ؛
گویند که مولانا کمال مرد زیا سخن

ولطیف منظر بود ودر شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی وسخن گوئی ومناقب خوانی مشغول شدی وترکیب ادویه فروختی واز کتاب جاماسب نامه واحکام جنر کفتی ومردم را بدو اعتقادی بودی واو را رعایت کردندی وهر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت وپرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته ست واین خانه چهار در دارد از هر در که درآئی درین خانه سلطان را توان دیدن توجهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی واز صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضله تر گفت صاحبان هر قومی وهر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد ومولانا را اکرام وانعام فرمود وهر آینه که کسی را اندک وقوفی از علم معنی هست از قبول درد خود را دور میدارد ویقین میداند که او را جهة فضولی نیافریده اند بخصوص در قبول در اصحاب رسول صلی الله علیه وآله فرمود که کفر طریقت شرک است الا همه را بزرگ وفاضل دانستن وبر حق داشتن وعطار فرماید

مشو از ابلهی پرزرق وپر مکر	الا ای در تعصب جانت رفته
کهی آن یک بود از کار معزول	گرفتار علی ماندی وبوبکر
همه عمرت درین محنت بشتی	کرین بهتر در این بهتر تراچه
یکی کردند هفتاد ودو فرقه	ندانم تا خدا را کی پرستی
دل ما را بخود مشغول گردان	چه گویم گر همه زشت انگویند
	تعصب جوی را معزول گردان

گناه خلق در دیوانت رفته
که ای این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون حلقه بر در تراچه
یقین دانم که فردا پیش حلقه
چو نیکو بنگری جویای اویند
ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جمله فضلاست ودر شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک در سخن وری مرتبه عالی داشت وسرامد شعراء روزگار بود سلطان مشار الیه واکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میدانستند ودر مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد ودیوان او در آن دیار مشهورست وقصیده ردیف آفتاب بر قدرت ولطافت طبع او گواهی

میدهد و این دو بیت از جمله قصیده است

ای زلف شب مثال ترا در برافتاب — از شب که دید سایه که افتد برافتاب
زاغ لیست طرهٔ تو همایون که کشیان — بالای سر و دارد و زیر برافتاب
ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراءالنهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل اوست

از ره رسم قدم داری و همت میرسد — از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش — هر که زین وادی بگوی بخت و دولت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود و کیش — حالیا خوش بگذران کاخر بفرصت میرسد — کین سر اهر پادشاهی را بنوبت میرسد
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد — از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید — آخر ای سرگشته وادی هجران پیش این مین
هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدستیکه افتاد اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر ملیح الشعرا بابا سودائی رح طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصسل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر انند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد ازان بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دیهی داشت سکان نام و حالا ان موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا قصیده در باب مذمت مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و میگوید بعضی از قصیده

فلک ویران شود از جنبش جانی قربان — از ترکتازی بدسگالان محمد توقان
چشم ظالم بی پا و سر کمره دون — کرده در دغا پیشه بی نام و نشان — در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسان
در خیال همه شان فکر خروج و طغیان — نایب دست چپ اینست یکو سلکدان — بر دم اسب کره از چه زند تابستان
هست دانا و دلیل همه ملاقاسم — خوش دلیلیست اذاکان فرا بار خوان — یا دشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلاب چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است

نیک خواهان ترا دولت برلاسی باد — بدسگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدرالدین شلک دارغه محمد کله کاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرمود

با ورد لبان آسیائی است — چرخش همه غصه است و غم باد — دارو غه سکست و قاضیش خر
عامل شتر و محصلش کاوه — زینها چه بود نصیب عزیت — لت خوردن و زر شمردن و داد

وگویند بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین ان روزگار ترک بدعتها کرده مستنبط شده اند و اینست بعضی ازان قصیده

بنوشته نام احمد و القاب بوتراب — بر لوح سیم صبح بگلک زر آفتاب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر میح — یعنی دو بود اسم و مسما همان یکی — احول دو دید شان و یکی بود در حساب
وز جمع اولیا اسد الله بوتراب — بشنو رموز دمک دمی و رخ مذاب — از خیل انبیا نبی الله هاشمی

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ما کلمه حق بجا اورند و زبان بنصایح فرو بندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل اوراست

عبرت خال و رخت و رد و خط ریحانست — دهنت غنچه و دندان در و لب قندست — کو هرت نطق و زبان طوطی و قند نکست
زخت سلیب و برت سیم و دلت سنگ آست — پیش دندان تو در بحر بدر ویشی در — گوش بگرفت که درویشی در ولیعهد است
فرقت روی تو اندازه و طاقت بگذشت — بیش ازین صبر ندارم کرمی از مردست — میدهد جان یکی بوسه دل سودائی
لقمتش دل ندهی گفت که دل سلطانست

قصاید غرا که بابا در جواب شعراء بزرگ گفته مشهورست و لطایف و طرائف او بین الخواص و العوام مذکور هر که را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی مکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست و در اوّل حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخت و انجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست — هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست — طالب در جواب ان متبع کرده
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست — تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست — حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
تا تو رفتی از برم عمر من بیحاصلست — در غمت بگریستم چندانکه اب از سر گذشت — از پیت زانرو نمی ایم که پایم در گلست
ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی — گر چنین بی آرام جانم در کدامین منزلست — ای همای دولت از ما سایه خود بر مگیر
تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبل است — ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم — از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت — وه که تا روز قیامت این زیانم بر دلست — و طالب در مناظره کوی و چوگان

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت مدت سی سال در شیراز بدلخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

بحکومت نشست وبعد از واقعهٔ شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک آورده او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت سمرقند تعلق به امیرزاده عبدالله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانهٔ الغ بیکی که عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند تا صابون بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین تواند کرد

درین خرابه بکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دون که حسنیس نوازست و کریم گداز سنگ لقرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده اند خست و سلطان ابوسعید بر و خروج کرد و بدستاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه در نواحی شهر سمرقند مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طبقهٔ هفتم ذکر منظور عنایات نامتناهی امیرشاهی نور مرقده

فضلا برانند که سوز جنسروی و نازکیهای کمالی و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل

یکدسته گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشاء امیرشاهی سبزوارست و هو اقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب الحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کارزده و کشته بود بروزجانواندا ختن شاهزاده بایسنغر روزی در لنگ کهدستان جانوری اندخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند دران حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت دیروز پیش بردن کارد و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را با ولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست

گر ز چین نسخه تصویر پیش تو برند | تا چها روی دهد در فن خودمانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق

از اقران واکفا ربود واین قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین اورا مؤخر برجمعی نشاندند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه نما ید بصدر هنر | کز زیر دست هر حسن و ناکس نشاندم
اینجا لطیفه ایست بدانم من انقدر | بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف | لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک برزبر

وچون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور ست واورا جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری نبود واز غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد

خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دو | بسعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم | که شرمسارم ازین حسبت وجوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم | زتاب حادثه همچون بر شیم طنبور | بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست
چو پر کشود زن پروانه در حوالی نور | سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا | به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

واین غزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر اورا بجهة تصویر کوشک تکلفشان

ازسبزوار باسترآباد برده بود | تو شهریار جهان غریب شهر تویم | وطن گذاشته بی خانمان بهر تویم
دوای دل نشود نوش جام جم مارا | که نازپرور یمانهای زهر تویم | زلطف برسر ما دست حمتی می نه
که پایمال حوادث زتاب قهر تویم | چولاله خون جگر از بهار عارض تو | چو غنچه چاک دل از لعل نوش بر تویم
رشد از وفای تو مشهور عالمی شاهی | بس است شهرت ما کز سکان شهر تویم | بازاین سر بی سامان سودای کسی دارد
بازاین دل هرجائی جائی هوسی دارد | ازکنج غمش دیگر درباغ مخوان دلرا | کان مرغ که من دیدم خوبا قفسی دارد
هرکس بمراد دل دارد بجهان چیزی | مائیم و دل ویران ان نیز کسی دارد | شبها سگ کویش را رحمی نبود برمن
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد | ازکوی بتان شاهی کم جوره برکشتن | لکین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

عمر امیر شاهی ازهفتاد سال تجاوز کرده بود که دربلده استرآباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت وجثه او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند وبخانقاهی که آباواجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار ست بخاک سپردند

میشابور وکان ذلک فی شهور سنه تسع وخمسین وثمانمائه وشیخ آذری وخواجه فخرالدین احمدی مستوفی ومولانا یحیی شلیک ومولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان بکچند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت ودر شرق وغرب شهرت پذیرفته ترک نموده قسام ازل هرچه تمامتر کرد عدول ازان محالست بعضی را شاهی صورت میدهند وبعضی را شاهی معنی هرکه را هرچه داده اند مزیدی برآن متصور نیست بیت

ندانم تا رقم چون رفت در دفتر قبول ما | همه از انتها ترسند ومن از ابتدا ترسم

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر | کلک او بر کلید مخزن جود | تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری درعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پردل نوخاسته تجملی که چشم اسکندر درجهانداری بخواب ندیده وسپاهی که فریدون آوازهٔ ان بگوش نشنیده بیت

انچه شهرخ بجهد وکوشش ورنج | جمع آورد در حد چل و پنج | از سلاح وستور واسب وغلام

وانچه بروی توان بهنادن نام	پیش بابر خدیو پر دل راد	چرخ ان جمله بر طبق بهناد	

حق سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کهتری بر برادران مهتر گرانمش فرمود مع هذا خسرو در ویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان باخبر و دست عطای او نسخ ابر آزاری بود و دل صاف و مختار اخیار و ابرار اما جهة انکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم ازار و سهل البسیع امرا و ارکان دولت مستقل شدند و رعیت ازان معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت آلهی پیوست شاهزاده بابر در عسکر شاهرخی بود و میل استراباد نمود و امیر هندو که یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبهٔ نداشت و مفلوک بود دران حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل وارتفاع یافت برفخوا رآیه وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ المُقَرَّبُونَ هندو که امیر الامرا شد و چون او مردی مسن و روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کار کردی نوبتی باشاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابناء اعمام تو در ممالک مستقل اند گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت لازم اجتماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی تحمل که ملک بتو استقال کنند والا با وجود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت کدامست گفت انکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند دوم بخشندگی با فراط پیش گیر تا بآوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم انکه لیاقت سخت مکن که بمردم ایذا رسد و از تو امن باشند چهارم انکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهة طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد زینهار و هزار زینهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعده های بد نمائی که اینها همه جهة ضرورتست شاهزاده چون دانست که جهة بنای دولت او این سخنها میگوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود فجارهٔ دفع ان میسر نمیشد مسلمانان از تدبیر خطای هندو که چند گاه در پریشانی تمام گذرانیدند حقا که تدبیر ان ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر رافت به بندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین

	باری چو فسانه می شوی ای مجرد	افسانه نیک شو نه افسانه بد	

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بحمل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

ومطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه بران بلاد مستولی شده تا در شهور سنه خمس وخمسین وثمانمایه که آن استیلا از جهه بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تعجیل نمود و جهانشاه و ولداو بر عراق نهضت نمود و جهانشاه فرصت یافته و شاهزاده بابر را فرصت ان نبود که تراکمه مشغول کرده عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد ازان سلطان بابر جهه دفع جهانشاه و لشکر ترکمان بعراق کلی کرد و لشکری قیاس جمع نموده تا متوجه عراق و آذربایجان کردد در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه سبع وخمسین وثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر درویش هزار اسبی و برادر پیر زاعلی راکه والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر غریمت جانب تراکمه را فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمایه بلدهٔ محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهه صعوبت سرما و تلف چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان درمیانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع کرسنه و برهنه بوطن رسیدند و ان چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد ازان نهضتی نکرد و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزکار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام بود و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل او بر راست

وانکو دم از قبول نفس میزند نی است	در دور ما زکهنه سواران یکی نی است
دانی نهان ابروی جانان سیه چراست	این سلطنت که مازکدامش یافتیم	دارا نداشت هرگز و کاوس را نی است
سودای کفر و کافری و هرچه در دلیست	کز کوشهاش دو دل خلق در پی است	دارد بزلف او دل ما بند ما
	با بر رسید نالهٔ زارت بر آسمان	لیلی و قوف نیافت که مجنون در ین حی است

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد راکه تکنگاه اصلی بود مسخر ساخت بدرها جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ ازان یکی از مخصوصان خود بخشید و جیه الدین اسمعیل که وزیر انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین منیست هرگاه که سر بدره بکشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم	چون فایدهٔ نیست نه بینیم و نسوزیم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این	
شیوه را پوشیدن معایبست	کرم خواندم سیرت سروران	غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتقریب رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت مبدل شود ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست اختیار حکماء و فضلاست حکایت آورده اند

که معاویه ابن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التمیمی شجاع و الاموی حلیم
این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند
ان حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار ست معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار قبیلهٔ قریش براین
چهار فرقه است انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش نست که هاشمیان بدین نام نیک عزه
شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش منیت
و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهة از حکومت و خلافت معزول شوند و انکه مخزومیان را به تکبر
وصف کرده میخواهد که آنمردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و انکه تمیمی را
شجاع گفته غرض ان ست که ان فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی متاصل شوند و انکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
با مر خلافت نزدیک و السلام اما چون افتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید
و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال ان خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دور
دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی
شاهزاده از مرکب زندگانی بحمله قافلهٔ ان جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان ان سوگ ناگاه خاص
درگاه آن جنت و گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری بآسان کردهٔ	ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کردهٔ	آفتابی را فرو داوردهٔ از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کردهٔ	نیست کاری مختصر چون حق بقیت میروی	قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کردهٔ

چون شاه با بر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان نگذاشت مانند
اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که با خبر میروند	پیش معشوق چون شکر میروند

بهنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بکلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید
تمسک جست و این بیت میخواند

جان بحق واصل شد و من در پی جانان میروم	گرچه دشوار ست ره من لیک بسیان میروم
دوستان وقت رفتن اندر روی من خندان بدند	من چو دیدم روی او از روی خندان میروم
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم	نعش اجمند الحشر و سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه

منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا برده نماز بر نعش شاهزاده با قامت رسانیدند
و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند
و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد

کرد دوروزی بتواضع بسر آری دنیا	

۲

وقت رفتن کنف رضه مقامت باشد حقتعالی روح پرفتوح ان سرور دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته

شاه بابر شهی که از عدلش — عدل نوشیروان شدی ناسخ
گشت تاریخ فوت او راسخ — و این تاریخ دیگر روشن تر است
برخاک فکند تاج بابرخانی — در هشتصد و شصت و یک تاریخ رسول

بود راسخ چو در سخا و کرم
ناگه ز قضا و قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود بُرسه و مولانا قنبری نازه تاب نیشابوری رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه مردی سلیم و نیکوهنر و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت ما را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تونست و در سبزوار متوطن بوده ابتدا بر حال عملداری کردی روزی برائی بر بیوه زنی بنوشت وان عجوزه فریاد کنان روی بدو کرد و گفت ایمرد این برات نا موجه بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام ایا خدای تعالی در امروز این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد فریاد میزد که نی والله و بالله و بهمان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر کرد حرام خواری و عملداری نکرد و بقول و عهد خود وفا کرد و حقتعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار را که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بدگردانده و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد

تا کی این فعل بدی انسان شوای همتای دون — متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاة

و در دا موال شهانی ولقب امن الدیار

و بعد ازان مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غرا است در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه مثبت شد

الهی با غزازان پنج تن — بنی و ولی و دو فرزندوزن
که در دین و دنیا مرا نیج کار — برآری بفضل خود ای کردگار
برارندهٔ ان تو باشی و بس — یکی حاجتم را نمائی بکس
سوم چون بمرگم اشارت شود — که منت نباید کشید از خسان
کزا لودگی کشته باشیم پاک — به پنجم چو تن بگسلاند کفن
تنم را رسانی بدان پنج تن — چهارم چنانم سپاری بخاک

یارب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز گردانی و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه اربع

وخمسین وثمانمایه وجسد او را نقل کرده اند بسبزوار وانجا مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش کویست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و انقطاعی از خلق داشته وخواسفت من اعمال قهستان قاین از دهقنت نان حاصل ساختی و کاوبستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی وبعضی او را ولی حق شمرده اند ودر منقبت کوئی لعهد خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد واین قصیده در نعت حضرت رسول صلعم اوست که بعضی ازان مثبت کرده میشود

ای رفته آستان تو رضوان بر آستین — جاروب قبر تو مژه حور عین — باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی
خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین — از لعل آبدار تو ارواح را شفا — وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قنادیل افتاب — لعلت خزانه دار لبی گوهر ثمین — ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین — ماه منیر مملکت آرای طاو با — شاه سریر مسند اعلای یاسین
چابک سوار شب رو اسری بعبد — کاندر رکاب او نرسد شهپر امین — عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین — بابای مهربان بنی آدم شفیع — فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر کنت مکانیا نهاده پای — آدم هنوز بود مخمر بماء وطین — ای ره روان راه حریم اله را
شرع تو تا بروز ابد شارح مبین — ای نقل کرده رایت ترا برافق — وی نقل بوده رویت ویت ترا نظیر
ای مالک ممالک آیاک نعبد — وی سالک مسالک ایاک نستعین — رویت بر آسمان بعمرک مه تمام
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین — بایت جاریه ز حضرت باحر ام است — ترک چهار بالش قصر چهارمین
فیروزی ممالک لامبغی بیافت — ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین — توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس وسبعین

وثمانمایه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده ومدایح ملوک روزکار وامرای نامدار بسیار گفته ودر شیوه مثنوی ماهر بوده انچه مشهور ست مالابد حنفی مذاهب را نظم کرده ودو ده نامه نیز بنام وزیر به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته وغزلهای دلپذیر ومقطعات ملایم دران کتاب درج نموده وغیر ازین اورا

از غمزه جادوی تو چون دیده اشارت — نقد دل ودین چشم تو بر بود بغارت — انخسرو خوبان بگدایان نظری کن
درویش نواز یست کل نخل امارت — در سینه سر مست جهان دور ز شادی — این کهنه رباطیست مبر از عمارت
گلگونه رخسار ز خونابه جگر ساز — در مذهب عشاق جوانیست طهارت — گر عارفی دلشده را بنده شماری
از صدق دعاگوی بود روز شمارت — ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی وظریف بوده ازاند

خود ست اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار وابناء روزکار را بدو خوش بوده اند وامیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو کوشه خاطری مرعی میداشت وطبع او بر خباثت وهزل مایل بودی وبیشتر شعر را بهجو گفتی وحافظ شربتی را رکیک گفته که نوشتن ان طریقه ادب نیست واین غزل اورا

گفتمش عید است ان رخسار وابرو ماه عید — گفت آری روشنست بحال من پیداست دید — گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما

گفت می گردد زشرم ابروی پنهان بدید — گفتمش غوغا بشام عید ازان ابروست گفت هر کس دید این غوغا کند در عید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم سایه است — گفت ای یار این گدا در کوی ما خواهد دوید گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری
گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد رسید

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه از جمله شعرا متعین بوده است

بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت و دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشته میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امراد او

و این قصیده در مدح بایسنغر میرزا اوست

شکست و نوش با قوت و آب لولو بر — بتی که رونق مه بر دوی خشش — زپسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
که مایه دار دازان لعف عنبر افشانش — رواج تیزی بازار در مر جانش — صبا بطبلهٔ عطار ازان عجب ماند
میان ان رخ و خورشید فرق نتوان کرد — بکردان اب چون نوش خط او خضر است — نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش — چو سر برآورد از مشرق گریبانش — زدست نرگس مستش اگر دلی بجهد
زدست او بجهان داستان شوم و رنی — دلم مشوش و حالم چنین بشولیده — زچلیپاست از شکن طره پریشانش
مگر کند شه عالم بلطف درمانش — چگونه باز رهم من زمکر و دستانش — دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
سپهر مهر عطا بایسنغران کز طبع — خدایگان سلاطین معز دولت و دین — که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
زرشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش — کشید غاشیه بر دوش مهر و گیوانش — بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
حمل برآتش خورشید میشود بریان — زآسیای فلک در تنور گرم سپهر — زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
مزار بنده چو افراسیاب خاقانش — بدان امید که روزی نهند بر خوانش — میان صف بنیلت کشان هوکب اوست
بچشم باصرهٔ تشبیه کاینات رواست — ایا شهی که همی زید از لطایف حق — نثار بارگهت رحمت فراوانش
هوای مولد دریا و مسکن کانش — چو هست ذات شریف تو عین احسانش — زشوق کف تو کوهر همی نیارد بار
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست — جهان اگر زعناصر شود تهی سازند — زچار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
که صد دره از رتبتین شنود دهانش — که صدره از رتبتین شنود دهانش — هم از لطافت معنی هم از خرانت لفظ
کدشت بنده بصد مرتبت زقدرانش — کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش زیب — بحر ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطوماز آسمان باشد — کهی زماه سجل که زمهر عنوانش — مباد ملک ترا تا بدامن محشر
زانقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین احمد مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشار الیه مستعدی بجا معیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین احمد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاده و استفادهٔ علوم مشغول میبودند

ولکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله
نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میرائی نگذاشت امرا اطراف
و وزرا اکناف خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردند و او آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم
منزل و مکان ان نادرهٔ زمان مقصد فضلاست جناب فضایلمآب حکمت آیاب قدوهٔ ارباب الفضلا و الحکما
مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق بجای آورده
و صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف ان بزرگوار قاعدهٔ زندگانی شریف و بلکه ضعاف

آن درس و افاده منتظم و مهیاست	زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی به یادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات
مختار و اجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام
الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة و الثنا چه خیلی زیبا فرسوده است و ان قصیده منیت

کردن فرشت ربت بیضا قباب — وز پرده‌ها دیدهٔ شب مشت کحل خواب — صبح بمن عذار چو خوبان شوخ چشم
پرده ز رخ فکند بروان آمد از نجاب — نظاره‌گی ز منظر این کاخ رنگ‌نگار — صد لعبت بمن صلب سیمگون بثیاب
مصباح صبح چهره فروزآمد از ظلام — چون نور شیب شعلهٔ زنار در شباب — سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب — هر گوکبی نمونه صفر سیت فی المثل — حیران شده محاسب عقل اندران حساب
چوگی نجم بین چو بفردوس جوی شیر — طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب — گیوان که گوی برد برفعت ز همسران
اسباب غوب کرد بآهنگ اغتراب — رامی رشک‌خیز ز کمین‌گاه احتجاب — اری چگونه صید کند رعدی رباب
رفت از نشیب برق براق ترک چرخ — چون تیغ تمتن بهمان خانه غراب — یوسف رخی چو مهر کز فتاد در چاه
پوشید وشی دیجور زمانه در اضطراب — از بزم زهره تا ثریا همی رسید — افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
تا چیده نه زکلشن سیلو فرق کلی — تا که سپر فکند چو نیلوفرش در آب — کف الخضیب آیت نصرت فروآب
بر اوج آسمان چو دعا ها مستجاب — عقد برین ز نور چنان میزود درست — گاندر میان سلک کهر لؤلؤ خوشاب
خیزد ز آسمان چنان عزیمت بر اوج تافت — گاندر طلوع هست ثریاش در رکاب — هم سلک را هم از پی آنند شعریان
گین سیم ناب باشد و آن کوهر مذاب — قلب الاسد گرفته ز جبهه خشمناک — با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
ببریده عنفر شته پیوند از میان — زانرو درست گشته به پیکانش انتساب — رامی کمین گشاده بر گردان چرخ
وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب — طفل سها چشیده لبان از بنات نعش — گرده شهاب پهلوی شیر ژیان بچنگ
گر ما ذنب قرین نشود راس و ذنبیت — واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب — ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
بر گوشه گشته برق نشان بر ق شهاب — در پردهٔ سخن نکند اجرام آشتی — چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان — بر رو ضهٔ مقدس سلطان دین و آب — سر جمیل اصفیای مکرم که ذات او
ریزه خوار خوان کرم گردانی آب

لذاری

تاریخ

شاهنشه کلیل کلام خلیل خلق — ملکی طالبی سپهر هاشمی خطاب — سلطان جعفری نسب موسوی گهر
کو بود در سرای جهان مالک الرقاب — علام علم دین علی موسی رضا — خضر سکندر آمین شاه فلک جناب
در راه شرع نافله سالار جن و انس — در باب علم سلسله موزیش و شاب — افعال کاملش همه بی عیب و بی خلل
و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب — بر باد داده خاک درش آبروی بحر — و آتش فکند تیزیش در دل سحاب
کردون اطبق چاکریش کرده اختیار — و آتش ز شوق دشمن جاهش التهاب — آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب — با علم او زمین نزده لاف از دو رکاب — با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یا بداز و نسیم ولایت دماغ جان — آری دهد همه آینه بوی گل ز گلاب — سلک سخن ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب — شاهان نهند روی ارادت چو بر گذر — خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
از تاب قهرش آهن نرمی چرخ را — حاصل بود که قصب را زماهتاب — گیرد بیر چون ز فصاحت کند سؤال
مفتی کلک او انا افصح دهد جواب — بر امر و نهی او دست مدارجهان بشر — زین خوبتر چگونه توان کرد اجتناب
هر سفله منیت در خور آداب حضرتش — نبود نسیم باغ جنان لایق دواب — خواهد دلم شتابد بطریق خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب — ای قهرمان کشور عصمت بهار و نیل — ای والی جهان ولایت چه جای باب
حرف محبت تو هم از ابتدا رکون — کلک قضا رقم زده بر تختهٔ ترا — ایزد بدست لطف رساند سایه
انجا نمیرسد قدم سعی اکتساب — ملک کمال و کشور قدر تو امین است — از دست برد حادثه و یاری فلک
در علم انبیا و در اسرار اولیا — هم وافر النصیبی هم کامل الحساب — لعل از حیا گوهر کان بسار کت
هر دم بخوان چهره کند چهره را خضاب — کاه از نسیم غلد دهد گوهر صدف — کاه از سموم قهر تو در باشود سراب
صافی دلان ز خصم تو در عین انتباه — سر کشته کان ز کین تو در تیه اضطراب — کو خصمت از عاجه ریخ حادثه
غافل مشو که مادهٔ هست اند نصاب — کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر — بد کیش را عقوبت و بدخواه را عذاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را — بر سر زدست غصه نمان ساخت چون دبال — رنج حسد هلاک کند دشمن ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب — در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چو جولان کند طوبی
با شیر مردئی چو تاب آورد کسی — گر نیم شیر پرده شود ز ره تراب — در دین کسی که خیر تو داند نیست پیشوا
گوئی گناه باز نمیاندازصواب — افلاک را مدار از آن شد زمین سکت — یکمشت خاک در کف ولادبو تراب
کاه شدن جناب رسالت شعار را — بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب — دریا دلا سپهر جنابا تو نی که هست
بحر محیط با کف جودت کنی خلاب — ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامگار — ما نا دم کمین و تو نخدوم کامیاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید — زین آستانه روی نتابد بهیچ باب — میهند کآسمان کندش خسته مستم
واختر بجای شربت عذبش هد عذاب — این خاکرا ز جام رضا بخش حرمنه — آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه را مدت العمر بعد ازان که بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت

درچید و بمعمورهٔ جاوید خرامید در سنه ثمان وستین وثمانمایه وخواجه مجرد کذا سید واز برکت اولاد واحفاد
محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت وشقاوت این جماعت مصون ماند بیت

غم فرزند و نان و جامه و قوت	قال سنائی فی الحدیقه	بازت آرد زسیر در ملکوت
کد خدائی که مایه هوس است		کد رهاکن ترا خدای بس است

وخواجه راجمعی بتاءمل دلالت میکردند در معذرت یکی از امثال این قطعه انشاکرد

هم با استحقاق ملک فضل را مالک رقاب	کی تواکاه از رموز چرخ وراز آسمان	همدمی می گفت با او حد در ثنای سخن
چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان	مریم طبع کهرزایت چرا کردست قطع	هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره	تا بنور زن نه پیوند د چراغ خانمان	مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
کز نکوخواهان نیندیشد بجز نیکی گمان	کفتمش ای بار نیکوخواه میدانم بیقین	چند روزی کاندرین باغیم چون کل میهمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از انکه	روح را راحت کفیل عیش وعشرت تا نصان	وصل آن هرچند باشد پیش مرد کاجوی

ذکر امیر امین الدین ترلابادی ره انواع فضیلت وحسب
من سخن از آسمان میکویم او از ریسمان

بالنسب سیادت ضم داشت وترلابادازاعمال بیهق است وامیر امین الدین مرد ظریف وخوش طبع نیز
با کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند کویند جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر نجره کاتبی می فرمودند و

بلغزد بر ودق نگیرد کسی	اکر کاتبی که سکهی در سخن	در بدیهه این قطعه بکفت قطعه
وامیر امین الدین در مثنوی کوئی	شتر حجرها نیز دارد بسی	شتر نجره را کر نکو کفت لیک

طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع وپروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده
و داستان عقل وعشق که انرا بصلوة الطالبین موسوم ساخته وقصه فتح وفتوح وغیر ذلک واینغزل ازاوست

دل من در میان تلف شده مضطر است	از نجیر زمژه آب دو دیدان کیرد	دیده چون آینهٔ روی تو دیدان کیرد
سیر و داشکت که او را بدو دیدان کیرد	باز بکریخت خیال تو زچشم نجوآب	مرغ در دام چو افتاد طپیدان کیرد
کر رسد شادی وصلت بامین کیفتی	شاخ لرزد چو سحر باد وزیدان کیرد	لرزه برتن فتد آن لحظه که من آه کشم

ذکر درویش قاسم توئی ره مردی اهل طریق بوده وشاعری متین
چشم چه بود که در او روح بدیدان کیرد

کوی وخوش سخن است وبجهت انقطاع وقصر تردد بجوانب اهالی مناصب نمیکرد ودر بند نام وشهرت نبود وبتحقیق
دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة معیشت کروی که نام اصلی آن کلخن است واز بوستان دوستان فراغتی
داشتی که نزد محققان نامش کلخن وپیش تن پروران بهشت آباد کلشن است ودر نیابد

از همت بلند نباشد که قاسمی	وین غزل قاسمی راست ؛	شعر هری کذارد و قانع بتون شود
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد	کلنار چهره چون که برافروختی بناز	مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
خالت بکرد آتش سوزان سپند شد	دیوانه را مپرس که از ماه چند شد	ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
از قدر یار مایهٔ قدرش بلند شد	این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی	راهش پری وشی نه دوجای کزند شد

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر بشریفی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غرا فرموده و اورا است این مطلع قصیدهٔ که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمذی گفته

دو وقت بستم لب جان پرور دلبر — چون فرشته آنیست در وسمی و دو کوثر — وصل یار ما نمیرد یاد دانی خوشتر است
لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است — زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو انسی بود — پاکبازان را بدین میل جانی خوشتر است — گرچه پیغام از نسیم صبح یاران نکوست
در دل باد بران گفتن زبانی خوشتر است — عاقبت باقی تست کامی جمله اینها در سمر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است
و این مطلع نیز بدو منسوب است — توئی کان نمک ما شور بختان — خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را باسکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید کورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرده خواست تا ان مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آنملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان نجم والی و اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه انخسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم ان پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد ان خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درست نگشید که او نیز جرعهٔ که چشانیده بود چشید

مکن بد بمردم که کیفر بد است — نه چشم زمانه بخواب اندر است — برا لوانخها لنقش بزین نوز
بزندان افراسیاب اندر است — ذکر منصور فرا بوغه نور مرقده مردی خوش طبع بود و عزلت

میگو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایات بزرگ فرستادند و شعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوشطبعان اختلاط کردی و مردندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخ دایما

از و حساب بر میگرفتند و او غزل آورد

مردم تو به چشم در نیاری — ای چشم خوشت بلای مردم — در دیده توئی به جای مردم
چشم آب زده سرای مردم — چیزی دگری ورای مردم — از بهر نشست سر و قدت
منصور ز غم بمرد و وارست — چندم بکشی و زنده سازی — آخر نه توئی خدای مردم
از جور تو از جفای مردم — و گویند خواجه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلاء روزگار بود خواند مولانا را بد و طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیت برین غزل الحاق می کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا حکومتی ده

تا من بدهم سزای مردم | و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر وی خواندندی سوء المزاجی بدین جهة با مولانا پیدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت

قاضی بسر یتیمان | خونشان می خوری مگر شپشی
افتاب بی ولی متیم کشی | گفته افتاب شرع منم

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات شاهیه نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد مذکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال خواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از وی بصادره بستاند در اجر و تعدی ان خواجه به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت | قدمی رنجه کن ای دوست که دریابد دست

امیر محمد بیالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح ازبرا در مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که ایا حال خواجه منصور چون شد و او در شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد دور از تو | حقا که خواندن این بیت در این محل از افتضش مقبول تر افتاده باشد

از بور تو وجفای مردم

و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مخبر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی بنیکو گفتی و این غزل او راست

ما و کم در سلسله در دست تیغ افگنی ما | میکنی جور و جفا جانا مکن رباش کو
ما و غم بر سر غمهای دیگر باش کو | سهل باشد جان من این نیز بر سر باش کو
با خیالش ساعتی در خلوت جان خلوتست | نیست جز جان محرمی ان نیز در بر باش کو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد | دولت وصل تو جان هم تا میسر باش کو
حاکمی تا آب و باد و خاکرا باشد دوام | سلطنت بر شاه بار خوبان مقرر باش کو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده مثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بود و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست

ای که باشد بنده ان قد چون تو شاد سرو | در چمن چون بگذری بر پا جهد از اسرو
انکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد | عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
با من دلشده نیکو که چه ها می آرد | وانکه چون سرو قدش از چمن ما برخاست
همره باد صبا سرمه خاک ره تست | عالمی را بسخن سوخت ندانم کان شمع
روی اخلاص به محراب دعا می آرد | میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
ومولانا طوسی در قصیده و مقطعات | موئیست یا خیال بیاست بچشم ما | ای سرو راست گوی میان تو و خدا
غزل بدین نمط گفت | ومثنوی گوشیدی و در اینباب قطعه گوید | من چو طبع لطیف خواجه کمال

مطلع دیگر

گر نگویم قصیده باکی نیست	من خوشا مدمنیتوانم گفت	و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده

بابر بادز بایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پسر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت دران دیار بسر برده در خطه شیراز بود و تا این روزگار در حیات بوده والیوم مینماید که در گذشته است بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه	وان کیست که نگذرد ازین راه	اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی

قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سردار را بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثمین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بالسنقر به عراقین و اذربایجان و اکثر ایران زمین مستولی شد و عراقین از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنجسال باستقلال حکومت کرد و تراکمه بعهد او مستولی شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا برهند که در روزگار اسلام از و بدتر پادشاهی ظاهر نشد اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بایسنغر بها در میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امراء نامدار اولوس جغتای در ان حرب بدست جهانشاه بقتل رسیدند و ایخال اولوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در هرات خراسان حکومت کرد و در اثناء ایخال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بسیم قبال از مهب آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بقدم میمون آنحضرت آراسته است و از خطه مرو شاهجان خروج کرد و براه نسا و یازر لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساغلوک که از جمله قرابتیان و عشایر جهانشاه و والی استرآباد بود مصاف داد در همان دشت که بالوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر تراکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ کوهر بار این جسور نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربا و اورا عوض قصاص امراء جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه مترنم بگردن در آورده گرز گران

که کندی جگرگاه دیو سفید	گراید به بازوی خود ذین امید	و سلطان عادل الغازی در ایخال

ستدی شد میان جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه هراة بانکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استرآباد بمستقر کامرانی قرار یافته جهانشاه از دامغان می گذشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت و دولت زهی مرتب جا	که داد حضرت عزت بفر دولت شاه	حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و مهنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب

و لازم همت که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا کمه نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پرداغ دنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد در محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

شاه منم ملک و خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست
سایه میفکن که منم آفتاب	ای خلف از راه خلافت بتاب
پسر بداغ در جواب فرستاد	غصب مکن منصب پیشین ما
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	ای دل و دولت بلقای تو شاد
من ز تو زادم تو ترا دی زمن	رخنه مکن گوهر دلبند خویش
خطه بغداد بمن شد تمام	شاخ کهن علت بستان بود
من ندهم گر تو توانی بگیر	کی دهم از دست بسودای خام

پرداغ جوان و کریم بود و جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد

جهانشاه از روی ستیز و فرط	کوزن جوان گرچه باشد دلیر

کرمای بغداد مدتی مدید زیر ستان و رعایا و لشکر پرامعذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان اطفال لشکریان که در کهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سرداب ها در زمین کنده در انجا میخزیدند در درون شهر بغداد نیز از ابتدا و حین حصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پرداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنا صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پرداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بران آورد که در قتل پرداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امراء جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

که ز بهر دو روزی بنیاد	خاک بر سر جهان فانی را
وان برادر که قاصد جان است	در فنای پسر پدر دلشاد
بود خویش حسین پور زیاد	از قرابت غریب نیست بدی

آبا علوی و امهات سفلی که مؤثران موالید ند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که مولید را اول در مهد عزت به نبات حسن می پرورند و آخر بدبول حرمان پایمال حوادث میکردند فریاد از زین پدران فرزند کش و داد از زین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از رحمت و نه در دل بیرحم این برادران شرمی اخوان الصفا رحمت بدروازه قنابیرون برده اند و این شهر بند کبود را به برادران خود سپرده

بخنادی ناقصی را نام خواهر	میان این همه بیگانه سان خویش

عجب درماندهٔ نیکو بیندیش

حسودی را لقب کردی برادر	برادر خیز از بهر خیر مطلب	چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یکطرف کن زود برخیز	تو خویش خویش باش از خویش بگریز	چون پیر بداغ رکنی بود از ارکان

سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقش دولت جهانشاهی شد و بروفق فعل مبارکت نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آباء و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مرجعت و از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بذروه کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رساند و از دودمان قرا یوسف دو دنکبت برآمد و زمان دولت ترکمان بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات الخضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی یکتنی نماند بروز جهانشاهیش نمی نشاند شاهی

جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش بضاعتست		گیرم که روزگار ترا میری کند
آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند	گیرم فرون شوی ز سلیمان بملک و مال	با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری آن مرد صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اخلاقی دلپذیر داشت و بعهد سربدار خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسان است بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان مالکا بر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور اوزراء شمس الکفاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضته سید را جهة تقصیری مقید کردند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نبود تا صدر رفیع و وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر		مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک شدست در شهر بهار	ز بخیر من و کلاه نوروزی صدر	و امیر ولیس صدر مردی خنک نبود

و بنقاد روزبیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید دشمت سالکی بر او چون [illegible] که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که فضلای سید خسروان که مطلعش این است ذکر می کنیم

	ما بسته دردیم دوا را نشناسیم	عاشقه دردیم دوا را نشناسیم
و این جواب که سید فرموده	ما پند ز مستی سر و پا را نشناسیم	ما دوا را نشناسیم خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست	حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم	ما یوسف جانزا بدو سه قلب خریدیم
معذور همیدار بهارا نشناسیم	نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت	ارباب صفت ها ی ریا را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزینیم	سوزیم و فریب و زرا را نشناسیم	در ملکت فنا ما و تو موجود نباشد

ای خواجه عارف تو و ما نشناسیم | ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو | مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر باحسن قوچین بدست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست وخمسین وثمانمایه ذکر حافظ حلوائی نور مرقده بروزگار دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده وسخن او شهرتی دارد واین غزل او راست

ای ز قدت جمله سرافرازیم | وقت نشد باز که بنوازیم | چند برانی چو سگ از در مرا
من سگ کوی تو ولی تازیم | باخته بودم بتو نقد مراد | دادرقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم واز کمال | معتقد سعدی شیرازیم | ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی بوده واصلا ترشیزیست وبروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ظهور یافت وشهرت کرفت وقصیده رامتین می گوید ومدح سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد واز انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته اورا

شب براق بازار شفق یافوت خم ازخته | کردون انجم برطبق لولوی لالا ریخته

وافاضل قصاید اورا برقصاید اقران وترجیح می نهند ومولانا طوطی مردی ظریف ونیکو منظر بوده وباوجود شاعری درفضایل دیگر وقوف ودرعلم طب شروعی داشت واین بیت را درحق مولانا بدیهی بخاری کوید واز ظرایف بدیهیات اوست

هر پرهٔ بینی بدیهی غار لیست | طوطی منم وترا عجب منقار لیست

ودرحدود سنه سبع وستین وثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس جوس بدروازهٔ اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل کفت ووصیت نمود تا برقبر او کتابت نمودند

وقت ان شد که دل از قید قفس بازرهد | بحریم حرم وصل بر د محمل تن | طوطی روح رسد در شکرستان وصال
باز شاهیست زغوغای مکس بازرهد | ازبیابان غم ومجلس تن بازرهد | طوطی روح رسد در شکرستان وصال
اجل خود دان چه عشرت حقاکه طوطی روح را | درکشاکش طبایع واضداد لبسر بردن وبآخر بناکامی ودوستکامی سافی | مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است ورفتکار زندکانی نیرد
عاقل ودانا نفسی است | مرغ باغ ملکوتم نیم ازعالم خاک | دوسه روزی قفسی ساخته اند بهرم

ذکر قنبری نیشابوری مردعامی بود اما درشاعری هدایتی وبخشی یافته بود قصاید را محکم وپرمعانی میکوید وبعضی افاضل رزکار اورا دستکیر بودند اورا درجواب قصاید اکابر امتحان میکردند وسخن اورا محکم می یافتند ودراخر عمر درمشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود وبعضی اوقات دردارالسلطنه هراة بودی ودرمدح سلطان بابر قصیده کفته است

این کهربا بین که در دریای خضرا کرده اند | زین مشاعل آتش خورشین که چون برکرده اند
کشتی سیماب کون درجوف قلعی رانده اند | بیضه کافور در دست معنبر کرده اند | آتش اجرام را هیچون بهم پیوست وپای
اندرین بحر زمرد کون شناور کرده اند | برمجره بدر برکردار میزانی بود | کش عمود از سیم خام وکفه از زر کرده اند
منبع ایجوهری قایم بهم ایجاد عرض | اندرا بداع از عرض قایم بجوهر کرده اند | این مدحض مجمر سیماب کون مین کاندرو
صد هزاران خلق را از اجرام اخضر کرده اند | وین معنبر کشتی ظلمت پرازسیماب نور | بادبان کهربادش واز خاک لنکر کرده اند

شاهان

شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب — این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند و له — در ازل کین طاق مینائی مدور کرده اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند — لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست — انکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند — خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند — نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قد سیمان سرو کنار حوض کوثر کرده اند — قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست — قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت — کش ندا از آسمان شاه منظر کرده اند — شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کرو ست
هر حکایت کز سلیمان پیر کرده اند — با بر آن سلطان عالی گهر تعظیم و قدر — خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر — اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند — یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان
تیغ شه را در میان تند سکندر کرده اند — چون بنوت مصطفی را پادشاهی شاهرا — در دو عالم این هدایا را هدیه کرده اند
تیغها لنصر من الله بر سواعد کنده اند — نیزها انا فتحنا جمله از بر کرده اند — در همایون موکب شاهنشه اخر زمان
فتحها را آشکار و کسر مضمر کرده اند — ای سلیمان رفعتی کز روی قدر بندگان — ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو — افتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند — ملک جبلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند — تا ثنای مدحت خواند خطیب چرخ پیر — پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
خسروا آن مادحم من بنده کز شاهان من — در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند — ملک عالم شاه را و ملک مداحی مرا
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند — حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا — حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
خاکرا هم یکنظر بر حال زار من فکن — سنگ را خورشید و مه از نور و گوهر کرده اند — بندگان را پرورش در رحمت شاهنشه است
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند — تا جهان باشد جهان داریت باد و داد جان — کین جلالت جاودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور مرقده او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان
بابر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا
در غزل کوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه
روزگار بسیاران غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذه الغزل

تا ارزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی — منعم کرا هیچ بجائی نمی رسد
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی — خلقی ملامتم کند و من برین که آه — از دل نیکو نه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند — یارب بدلبران جهان چون کند کسی — گفتی که طاهرا لبی خوبان ذکر مرو
دیوانه را علاج بافیون کند کسی — و طاهرا بوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنغر شاعری زیا سخن است

و این مطلع غزل او راست — از چمن بگذر دوان سروسهی قدرا دران — نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دران

ذکر مولانا ولی قلندر غزلها نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعهٔ الخسرو
جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

مساقی بیاکه جم شد و آثار رغم نماند | جامی بدست گیر که دوران جم نماند | در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون دل بضاعت نظمی پیش و کم نماند | از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت | جان ماند و بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دمم دمی که ز سوز درون من | مسند و شد ز دره قفس و جای دم نماند | دلش دلی و لی ز غمت یافت لیتیام
چون زخم دید راحت مرحم الم نماند | ذکر سلالة الامرا امیر بایدکار بیک از جملهٔ امیرزادگان جهانی

بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان حسین منصب و مرتبه داشت و امیر بایدکار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بالفعل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت بر جهت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را برا شعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آن است که بسیار خوش گویست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی | پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی | و این غزل نیز او راست
آن پری روی که دیوانه خویشم خواند | کاش بازآید و دیوانه ترم کرداند | وقت آن شد که ز لیخای جهان بازآرند
دولت یوسف او روز جوان کرداند | از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل | عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعره بلبل خوش خوان سحر دانی چیست | سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند | عاقل آن نیست درین دور که بیغم ماند
خوبرویرا نه غم گیرد و خود را داند | ذکر خواجه محمود برسر رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش

ذوقی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در مشانور بوده و بعد ازان رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین جهة با او اجیانا از جاده حرمت پای بیرون می نهادند زبان بهجو او میکشاد ناز خراسان غربت اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و ان اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و او بدین جهة مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا عهدی که بروزگار سلطان ابوسعید بالادارای شهره بود و دو نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز مکرر نموده الحق نیکوست و نامیت بیت ازان دو نامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان معلوم شود این بیت آن بیت در

نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله | عرشش پرود کار سید انش | همچو کوثر هزار سید انش

در حدود سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت لقصان نداشت و شعرا اطراف در تهنیت ان جشن اشعار گذرانیدند

خواجه محمود نیز این قصیده در انحال میگوید | ای شده رفیع تر ا سدره آسمان | از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا تربت ارم | گر پایس کبریای ترا رونق جنان | کیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان | از فوق عرش فرق بود تا تحت فرش | از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان

قصرت نگارخانه چین باخورنقست | کز لطف و زیب و رقت باغست و بستان | فراشش بارگاه ترا زیبدار رشد
بالای هفت خرگه افلاک سایبان | از ساحتت که روضه رضوانست و جنت | رضوان و حور مرده فشاندند در گمان
بحر نثار بزم تو آورده است در بر | هر گوهری که نعل زکان داشت در کنار | بخشد بمطربان نواساز تو از نشاط
اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان | خنیاگران بزم ترا شاگرد اربود | در دف بروز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدا رخلق جهان تا بنفخ صور | سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان | امروز هست و همره و خورشید رائف
وامروز هست مشتری ماهرا قران | این قصر جنت است و دو صد هزار حور | هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن | در سایهای سرو صنوبر شده چنان | واین قصیده در صفت چشن سلطان

ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام رفت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی وسبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود و بالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون کل بباد داد و خورد هارا بر خاک نهاد

وعزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا | دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا | ور کام شود حاصل از آنش چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از احفاد کرام امیر انشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و راقی تمام و سیاست و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بر شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبد الله بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش نمر

کوئی زپای تا بسر آن منظر لطیف | قرهمی و سایه لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را تحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پر دانی بجلیت دلهای امرا و سرداران که ازان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردون ستمکار با او به دغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو ناامتمیدان شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد ازان بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملکت خراسان نموده و از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند در رجوع بسلطان ابو سعید نمودند و در سنه احدی و ستین

وثمانمایه باآهنگ تسخیر دارالسلطنه هراه از بلخ متوجه خراسان شد وهراة را گرفت وگوهرشاد آغا را بقتل اورد
وعنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب
بلخ قشلاق نمود وهنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هراة را مسخر ساخت وسلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کامگاران وعراباها از ممالک ماوراء النهر وختلان وبلخ ومضافات ان لشکر جمع کرده متوجه هراة شد
وجهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استرآباد قتل کردن او حسین بیک را
سخت شکسته دل شده بود وباسلطان ابوسعید صلح نموده خراسان بوی گذاشت وبطرف عراق روانه شد
وسلطان ابوسعید باستقلال درخراسان بسلطنت نشست وهیبت او در دلها قرار گرفت ورعایای خراسان
باو خوش بودند ودر اوایل سنه ثلث وثلثین وثمانمایه علاء الدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان وامیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید واو لشکر کشیده
ودرکولان باد عنیس حربی عظیم میان ایشان وسلطان ابوسعید دست داد ونزدیک بدان رسید
که ظفر یابند اخرالامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت وشاهزاده سنجر را بقتل
رسانید وسلطان علاء الدوله وابراهیم سلطان فرار نمودند واز عجایب حالات انکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا وسلطان علاء الدوله وابراهیم سلطان فرزندان دیگر
در سجستان وقندهار بود ویکی برستمدار ویکی درمشهد رازکه از اعمال بازرست درعرض دو ماه این سه سلطان

چنین بهت رسم سرای غرور	یکی جای ماتم یکی جای سور

عالیقدر وفات یافتند وکشته شدند وممالک ایشان بتصرف سلطان ابوسعید وبعد از واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک
خراسان وماوراء النهر وبدخشان وکابل وخوارزم شد وافتاب دولت او آهنگ صعود واوج نمود ومدت
هشت سال خراسان را ضبط نمود وسلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد
وملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بودی آب
با آسیایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد وسلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف بسمرقند وشاهرخیه لشکر کشید وعاقبت ان شاهزاده را بالقتل رسانید
وحالات سلطان الغازی سلطان حسن که باسلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی وسلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب
باری وظلم غارت جهانشاهی ویران وبی آب شده بودند بسایهٔ معدلت ورافت درآورد وبا رعیت
نوازشها نمود وبدعتها برانداخت وبعد از واقعهٔ جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم وکرمان ومضافات
رجوع بدو کردند واو شحنه وداروغه واسب یام مبعوث نساخت ورعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم وتسخیر امراو درآمد وطغیان وغرور دامن کید آن پادشاه نامدار شد

واز خراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمایه لشکری بپایان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربایجان کرد واولا
جهان شاه ولشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند ودر اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از دایرهٔ انصاف
بیرون کشید واز ثقاه حدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک گدا خدای
بیش نیست ونه دانست که همه اولاد آدم میراث خواران عالم اند | گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر | آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک تو
مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی وکوشش پای همت فشرد وبرای
وتدبیر روز بروز کار سلطان ابو سعید بیساخت ولشکر ابو سعید از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند واز
گرسنگی وسرما مستوده شدند وبمرگ واسیری راضی گشتند از ثقاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوشش من آمد احساس کردم آمرزد عائی گفت که الهی حسن بیک را توفیق
ده تا ظفر یابد وزن وفرزند مرا اسیر کند ومارا ببردکی برساند وفرو شد من متحیر شده بر در آمدم وآمرزد را ملامت
کردم که چه کفران وناسپاسی است که نسبت با ولی النعمت خود میکنی همه این گویند وتو نیز این گوئی که بر
کشیده وتربیت یافته درگاهی چنین بگوی وشرمی بدار آمرزد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از اضطرار مسلمانان وخام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حقتعالی بیک نظر لطف از
فارس وبغداد تا روم وری بدوارزانی داشته که نصف عالم توان گفت لیست که تمامی دنیا را بکام
مسخر کند بمشقت بندگان خدا را خوار مدار دو من آمرزد را چون حق یافتم روی از ملامت برتافتم وبخواندن این بیت
گاه آسان گیر بر اطباع زمان گر روی طبع | سخت گیرد فلک بر مردمان بخت گا | القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت
ان حسن ونامدار راه یافت ولشکری بدان انبوهی واز آنسکی از جملگی ترکمه متوهم شدند وسلطان سعید نه از حقارت
لشکر وسپاه بلکه از قدرت آله هم برآمد وتیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد وشمشیر حیلت در غراب بطالت
محجوب ماند | قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه زیرکان کور گشتند وکر | حسنروی که در عرصهٔ کارزار
پرویز را بسی طرح دادی در عرصهٔ ندامت ذلیل شد جمشیدی که بار ابعهٔ فلک رابع در رتبت سریر
سیجبت مقید دام ضحاک بلا گردید | آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امرا خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند ونفاقی که از نامداران بسمرقند در دل داشتند عزم جزم
یاغی گردند وآن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند وفلک بزبان حال ایشان گفت | امید وست به بهوده میازار دل دوست
ترسم که پشیمان شوی وسود ندارد | راسدان ساعت منجمان چنین نمودند که روز دوشنبه بیست ویکم
رجب المرجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس باب دولت الخنصر
سعادتمند مدروس گشت وعلی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امر امطلع شد دیده تدبیر
از دست وتیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید وبا معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا

بساحل امان رسید ترکمانان در پی او افتادند و بدست زنیل ولد حسن بیک آن جبر و نامدار گرفتار شد
از جفای گردش دوران بی انصاف | ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق | امیر ابو النصر حسن بیک از غایت
احسان هیچ است که آسیبی بدان جبر و عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان
صاحبقرانی تیموری مولد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی تراخنه که جهة خون کوهر شاد آغا آن پادشاه
کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه آبگیر واسیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد
و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان ازان شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیت
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد | اکابر اولوس جغتای که مدت عمر
بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند
پیش بین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ
آفریده را الا الانعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقتعالی او را فتحی بزرگ چنین
ارزانی داشت شکران بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان
الغازی ظل الله خلد زمانه و ایّد احسانه اندیشه مند بود که اگر ابوسعید جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار جبر و عالی
تبار را بانتقام بدان رساند که با تباع جهان شاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف
حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر امیران شد بیت | در سایه اقبال تو آرند پناه
از بد حادثه گردند همه خلق تباه | حقتعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان
خراسان مدود دارد و جبر و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهداء او
مسعود سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه
بالقاب شریفش مزین گشت در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده
بود که بدرجه شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء
النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را بایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و
ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته
اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصر الحق خواجه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود بریسر رحمهم الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد فضل بزیور ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود
عدلشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتست که مدبران سپهر مدور و مهندسان
کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایة و فرقه را

متوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر دراک و آئینه ادراک ان زمره را بالصیقل هدایت لابسه بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مدد کاری الطاف و ترئیت و اعطاف بمجل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملکت صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتربیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال مینماید و شیخ نظامی در انجا میفرماید

بدانش چو شه باشد آموزگار	همه اهل دانش کند روزگار

فایده حکم حکماست و به بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی ان روزگار متبع او نمایند امام غزالی میفرماید که بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هر انچ امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلیحضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصار دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری دال است بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت بارفعتش در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هریکی در فنون فضایل بدیعی نموده اند

سعی سلطان هنرپرور خورشید محل	دایم از همت عالی به فضایل کوشید
وین امیر الامرا داور دین حامی ملک	بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از انکه از نوایب روزگار و حوادث کردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت

انکه در مسئله دین صولت او شیری کرد	فضل را زنده عنایات علی شیری کرد

هرچند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف افاق را مستعدان و فضلا بتتبع زبان مسخر ساخته اند و هر انجمن و برزان سخن فضیلت و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر و تسطیر بیرون میتوانند آمد نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید

فریاد ز دست خامهٔ قیر اندود	کورا ز دلم بدتمن و دوست نمود
ببریدم ازان فصیح ترکشت که بود	گفتم نرم زبانش تا کنک شود
بپوید و سر گذشت فضلا امروز کاو	القصه مصلحت نیست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش
	افسانهٔ چند ما بما لم گفتیم	کو بر میکوید فسانه بیگانه دگر

شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصهٔ هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هریکی گنجینهٔ معانی و فضایلست و این اشراف عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام و مسنون عرش سلام اند با وجودی که تکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطنت اند انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لایجتمعان و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده
شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است | پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو | لاشک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مرشد
فاضل و موحدی کامل بیت | حافظ مرید جام میست الصبا برو | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون بتقریب ثمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
نمودن و از بدایع کلام شریفش ثمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار عدالله فضایله و برکاته عالیست
و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود بدو اسناد کردن از آن چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
گل آورد سعدی سوی بوستان | بشوخی و فلفل بهندوستان | تا کاه و کاهی همای همت عالیش از
فراز اوج عرفان بنشیب دامکاه شاعران میلانی مینماید ازین جهة از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت خواهد بود ذکر مولانا عبدالرحمن جامی | ساقی بجان جام مرا پر شراب کن
احداث جامی چرغفا نزاری سیرابت کنند | در مصطبهٔ جامی ناکشاده شد مجلس ندمان نامی درهم شکست عروس
بحر فکرتا مرد انیم معنی نشد محذرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن هندرا سواد دیوان
و منشأتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند
دیگر انگشت برنمکدان ملیح کویان نزدند | جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت | شورش او برد ذوقی از شعر شیرین کمال
کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور | کرد نجم طالعش با بهم خسرو اتصال | حالیا دهر و وقاحت داد ضدی بیرانرا
پیش دانایان ماضی هست واضح و مجمل | اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط راس مبارکش
قریهٔ خرجرد و منشا مبارکش دار السلطنه هراه و ابتدا در حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سر آمد اقران روزگار شد و با وجود
علم و فضل مقام بر ترطلب میداشت تا در طلب دامن کبریت عالیش گشت و دست ارادت بجناب
عرفان مآب شیخ الاسلام والمسلمین سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آنمرد معنی از مریدان
و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق والدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدمه مولانا
سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و بر کلت
خدمت بندگی مولانا باقام عالی در تصوف و فقر رسید آشد تا مرا ینه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر ست
تا نیفتد بر تو مردی را نظر | از وجود خویش کی یابی خبر | و بعد از روزگار مولانا سعد الدین
مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آنمرد خداست و برکلت انفاس شریف مردان طریقت جناب
مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی
مولانا استفاده میکنند و فضلاء اقالیم مجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلاء روزگار
و منشأت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کردد

ومن وارد آته آدام الله برکاته

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها — هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته ام — اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها — رو جانب بستان فگن گر شوق تو گل در چمن
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها — تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر — عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
زاهد بمسجد بردو پی حاجی بیابان کرده طی — آنجا که باشد نقل و می بیکاریست انکارها — هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها — چون کل تو خندان با جنبی من مرده از غیرت بسی — یکبار میمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان از دبدبه چاوش سلطان عشق پر شور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب گوید رباعیه جامی دم گفت و گو فرو بند دگر

دل شیفته خیال میپوند دگر — در شعر مده عمر گرانمایه بباد — انگاه سیه شد ورق چند دگر

و بند کی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد ان مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بند کی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند کاهی تصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور ازان بحر لایتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوانی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه حسن فرموده بتمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده

الکنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنه ها دان کش بدیوار حصار دین در ست — چون سلامت ماند ازتاراج آن حصن حصین — پاسبان در خواب و به هر رخنه در دزدی دگر
چیست زر ناب رنگین کشته خاکی را فتاب — هر که کرد افسر زر ناب خاکش بر سرست — کر ندارد سیم و زر دامنه ماش گدا
در برش دارای بحر و او شه بحر و بر است — کیسه خالی باش هر رفعت یوم الحساب — صفر چون خالیست ز ارقام عدد دایم برست
زن نه مردی کو بود دست کرم رخشا کند — مرد را هر کرم ننزا برای زیورست — عاشق همیان بندی لاغر میانش کن بغل
حسن معشوقان عنا در میان اغرست — نیست سرخ آن اهل کو هر تنکه زر کو بیا — بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از ارزرست
مرد کاسب کز مشقت میکند اف اذرست — بهر ناهموار نفس دغل سوهانگر است — طامعان از بهر طعمه میشوند هر جنس سر نهند
قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشورست — ماکیان از بهر طعمه میپرد سر زیر کاه — قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک نرست
هر کرا خرساخت شهوت هم خرد لو تفضل — خود بفهم خورده دانان نیم خرد لهم خرست — دست ده با ریستان در قطع پستیهای طبع
بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی فرست — چون سند اهل حسد طوفان طریق علم گیر — گاه موج آرام کشتی از نقل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی تا توان باید — کشتن ان آتش که اندر سنگ آتش مضمر است — هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
چون زن هندو که آنچه سفید شرط چادرست — طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود — زخم نی بر دیده نخلست ار همه شکر است
منیت از مردی عجوز دهر را کشتن زبون — زن که فایق گشت بر شوهر یعنی شوهر است — نکته های پست کامل هست طالب را بلند
نقطهای پای حیدر تاج فرق قنبرست — چاره در دفع خواطر صحبت پر ست وبس — رخنه بویا جوع بستن خاصه اسکندر است
در جوانی سعی کن کز بی خلل خواهی عمل — میوه بی نقصان بود کز درخت نوبرست — عالم عالیمقام از بهر جبر خواند علوم

جو علی کش معنی استعلا و کار او جرات
لجة الاسرار اکر سازم لقب در راست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرات

جامی احسنت این نغز شعر از باغ رضوان دوست
زانکه از اسرار دین بحری بلالب گوهرات
انچه از مصنفات بندکی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب

کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کوثرات
سال تاریخش اکر فرخ نویسیم دو نیست

اکابر و افاضلست نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار
و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و لعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر
حکمت و معرفت در دانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده لاغیر

ای نیر حقایق دین فر نهاد تاب

وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر ملک الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر
القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل انتخاب است بیت

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور
این بس که روزکار دین روزکار کرد

واهب العطایا بر وزکار در آخرین

مظهری سرافراز کرداند و کردون بقرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند
سالها باید که تا یک سنک اصلی از افق

لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن افتاب تیزکی عقل و در فضیلت مشکات ناب طناب علاست
جهلست ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر ستیاره طنیاست و دیدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق
منتشر و هرچه درین تذکره کفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری
از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرکوار آن امیر نامدار از مشاهیر
روزکار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بروزکار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر در مدبر ملک و کافی
دولت و معتمد علیه و مشار الیه کشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بر ان مصروف بود
که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی کردد ؛ خدا ضایع نمیکرداند آخر نیک کار ازا

در ین مزرع بود انجو تخم نکوکاری
سعی ان بزرکوار ضایع نشد و از ان سلف خلفی چنین نادره روزکار بر مسند عز

و تمکین قرار یافت و بروزکار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود اشتغال بامور حکومت دایما بفضیلت کوشیدی
و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بکفتن اشعار و شنیدن ابیات اثار و اخبار مولع
بودی و در اوایل شباب ذو اللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن کردید و در طریق فارسی صاحب فضل

ترکی سین کور و قیلور لار ایردی ترک دیوم
کو تیرکی بولسه لار ایردی لطفی ترک

و مولف است بطریق ملمع در حق امیر کبیر

چیست اشعار ظهیر و کیست باری کوئی
بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس

با وجود فارسی در جنب شعر کاملش

و هنر پرور دایما بر لطف طبع و قاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از نشیات این
امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعا خیرش مدد فرمودی ؛

پاکبازان نظر از ره کذری یافته اند
تو تیای بصر از خاک دری یافته ایم

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت

و پشت و پناه شرع و ملت خسرو روزکار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب

مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیفش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش
برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده

کی از سر شهوت ریائی باشد	حیات چنین لطف خدائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست	با تلد که هدایتش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این میر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل
مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوئی
طبع و فاضلی نیست و انیس خاطرش جز اهل دانش نه کرانان بحشمتش سبکت می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش نمی آیند

ما در بروی مردم نااهل بسته ایم	ورنه بهیچ باب دری نابکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و بحر چندروزی موج دریای دانش و عقد دری منظوم و منثور
بر میفشاند و اهل عالم کوشش میکنند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند چشم کردون با هزاران دیده آخر کوریست

تا ترا پیند عنان ندهد بدست دیگری — انچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
نظامی که قبل ازین امیر خیر چکس گفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی مجنون
باشتهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات باندرین دو بیت و باقی ابیات دیگر دران کتاب مندرجست

مزار او روزه گیارسه برکه جوشن	شش برکه تروربا شیعه سوین	لاله و قلین پرمیت صباغه
بغری قرا و یک او جارهواغه	طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کنند	
درخانه اگر کس است یک حرف بس است	و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از روی کستاخی از کلام	

ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کاری و از اکفهرت بعد الیوم یاد کاری
باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه حسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف

چنانست که اینجواب بر جواب دیگر از فضلای دهلی

شه که یاد از مرگ نارد زو بست	حسرو ولی عاقبت حسرو بلاد و کشورست	قصد نیست مسقط فرو شکوه خسرو است
شیر نخیری ز شیر بیشه کم صولت تر است	لازم شاهی نباشد خالی از درد سری	کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است
بادهان خشک و چشم تر قناعت کن ازانک	هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است	تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح رزق
آری آری دانه جنس خویش را یار آورد	رهروان بار کش را سهل دان شام فقر	در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
کنبد خضرا که خون ریزیست فعلش دون نیست	برگ حنا اخضر آمد لیک برش حمر است	نیش تر دامن بود هر موی او را کرم دو
جان بط را هر پری از بال شاهین خنجر است	مرد را خط نجات امواج خونابست دو	رند را حرز قدح ارقام دور ساغر است
مرد را یکمنزل از ملک فنا دان تا بقا	مهر را یکروزه ره از باختر تا خاور است	بیکنه را ساختن از ده از تیغ زبان
ناتوان کردن یک پیرنج را از نشتر است	خاکیان در پایه بالاتر ز خیلان مور	بر خورد مدبر مثار از شیر اگرچه حقیر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک	خوک دیگر در شیار ملک و ده قبان دیگر است	ای بسا الفقه مان که در زش بو دگنبوع سود

چون دف تولی زند از بهر میمون خبر است | ره سوی حق بجد اما هست اقرب الفقر | بهر انکه الفقر فخری گفته پیغمبر است
اندرین ره انکه دارد کام بر کام رسول | عرش پر واز است کوهم راه رو هم رهبر است | حامی دین نبی جامی که جام فقر را
داشته بر کف لبالب از شراب کوثرت | روضه رای منیرش کاشی ذان کش لطف | قطره رخساره هر برگ مهر انور است
عاجز از تعداد اوصاف کمال او ست عقل | انجم گردون شمردن کی طریق اعور است | دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
جان خاکی را هوای وصل ان خاک در است | ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مدتست | کار زوی درد فقرم در دل غم پرور است
ز التفات خاطرت این نکته شیرین مرا است | همچنان کز پرتو خورشید نی رشکر است | تحفه الافکار اگر سازم لقب او را رواست
تحفه چون زد دست بحر فکرتم این گوهر است | گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این | طرفه ترکیبی روز و ماه اتمام ازو مظهر است
طالبان را باغ مسکون از ظل عالیست | فیض باد اتا مقام مهر چارم منظر است | اگر خواجه خسرو مقدم و صاحب افضلست

در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده | این بست جوابی نه کم از گفته خسرو
بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد | و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور بخش مجالس سلاطین و اکابر است و نوای
ارغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب شده و آئین خسرو انیش محبوب
سلطان عشق می آوازه که از دیار ترک تا خدنجار برفت و زهی دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسید کوشهای
اهالی دیار عجم از این صدا پرست و کوشهای عالم از این بحر پر در پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلک
شعبات این نهال کرد انید | پی روانش اهل فضل هر مقام | باد باقی ظل جاهش و السلام

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال کمیت بود چند انکه سخنهای مصنوع یافتم اما خجالت
دل این تهیدست درد مند را این غزل نمکی پاشید بلکه جگر مجروح را خراشید | یا رب اقول حسن اهل نی فهمغه نا مفهوم قیل
پیله موجوم اما سنک اول مغنی مع معدوم قیل | بوسه شقیم دا قصوری کونکلی نی مندین سیاوت | عشقیم ارپاکن ا ولسه تاش کونکلی اینیک دا موم قیل
برچه نوردین کیم کورمنی ایلا محروم ایلا دینک | برچه کوزنی اول پویش بویزی دین محروم قیل | قیل سا ظلم اول ظالم ایل غه تعلیم یار زبون
چون تظلم دور اشیم دایم منی مظلوم قیل | ناکوزوم قوتلوق بویزی دین اوزکا سا ری کوشن قیل | همرنی کوز کوزکی منیک بختم غدانی شوم قیل
تا بزنک عشق حرفی دور ایچیم وا ای شیق | اولسه انی اوق فرارم تاشی وا مر قوم قیل | دایما کیم یار کین مهرم نوای کو بکلی دا
اندا مین سین بر تا مل ایلدین معلوم قیل

پکچندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صفات جامیه و آثار خیرات او رقمی برود جواب رود خلاصه سخن انکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت
نکرد و دین دار عمل از کار دا بجز اغافل و زاهل نباشد این تامل دامن گیر همت این امیر خیر شده و همکی همت و تمام
نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده
کار اینجا کن که آنجا پیش است در محشر بسی | آب اینجا خور که در دریا بسی شور و سپر | رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل
اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران از ان کوتاه کرداند پس بفحوای کلام

ملک علام ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه خدا بر غم ربا و هوا در این ممالک بر مدارس و مساجد و رباط است و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بر ان بقاع مقرر نموده تخمیناً بالغصد تومان رایج کبکی میشود

ذکر خیرت میرود در خافقین | ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

اگر به تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد که در دار السلطنه هر او و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اوّلاً عمارت دار السلطنه هرات است از مدرسه و مسجد جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرتش دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث باغ عشقست و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف قاسم انوار قدس سره و رباط ویزباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از ان رفیع تر و رنگین تر بعنایت الهی چند دقیقست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ کلست که از مشاهیر عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس و قصبهٔ مشهد مقدسه رضویه آورده و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل بالی این امیر کبیر بود چه این حسنه منست که جبّاران و سلاطین درین کار عاجز ند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهموار یها و سنگستانها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار بسی افزونست حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده ملمع هست در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده را یارای ان نیست که در اعداد فضلا خود را منه رج سازد اما بتقریب مدحی ان امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده را چنین مرتب ساخت

ازافق باشد پدید بیضای موسی آشکار	صبحدم اولدی دین پرده نیلوفری	جلوه پردی حسنی نه بنیا عروس خاوری
شاه خاور دین همایت قلدن صاحبقران	بو العجب کاران شب ارفت سحر سامری	بولری ظاهر نور ایمان کفر ظلمتیشه دین
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کورکنی	الش خورغود شب یاسوخت از دمهای صبح	آسمان کوی هیأت کرده شکل مجمری
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری	هر نظر لطف املادی یوسف ثانی کبای	دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
از طلوع شمهٔ خاور جهان پر نور شد	یوسف مه مهر چاه مصر دایولدی عزیز	هر نظاره کاه دانکا هزاران مشتری
عارضینک برگ سمن در برگ نکا گلبرگ طری	وز نوای زهره در گوش آمدی آدی	کای جمالونک قبلهٔ صاحب نظر لار منظری
ای قزلباشی کورلارنک سرفتنه دور قمر	تا ملایک دیدرویت سجده های شکر کرد	عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد سری
	کاکل مشکین لارینک بولدی بلالی برسری	چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی

بالبت شکر طری چیود تو چون شیرین تری | طیلسانیتک یا رب ملایک دین میو دور کیم دیتا | بولدی ظاهر نسل آدم دین سنینک دیک سروری
لمعهٔ کز در خطا افتد ز نور عافیت | بشکند نقاش چینی جانهٔ صورتگری | بو جهان دا احسن اقلیمی مسلم دور سنکا
کیم فضیلت تا متی دور سنینک دا جهان سروری | آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف | انکه خورده کوشمالش کوش چرخ چنبری
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرود | هر مبارزان فتح و اسعادت دین بری | انچنان کز مقدم سید شده سیر عزیز
کشته دار الفضل عالم از وجود او بهری | بحر حکمت دور انینک نی بیاضیر روشنی | لؤلوی منظوم اول بحر شرف نینک کوهری
ای بیمن همتت آباد ملک از عدل و داد | وی بدور دولتت کشته قوی دین پروری | بر حصایل یمر له حاصل قیلغونک اول عالیمقام
کیم کویا را نداق مقام دا روح نظم نینک قوی | قیلسنکر کر هر نظامی انوری دیوانی دی | شامل حالم غه دور کامل بو سوزنینک ظاهری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دوکار | وقت شادی با دبابی کاه اندوهگری | بر نظر بر له مینی بحر مذلت دین چقار
نوح دعوت سین بله طوفان دا قیلغیل هادی | تا برین ایوان مینا حلقهٔ میم هلال | میکند کوش فلک را هر سر مه زیوری

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله

ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ره و این نامدار عالیمقدار در الوس جغتای خانه واده بزرگست نو اجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل منظمات امور سلطانی و این امیر بینکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا کشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبهٔ حرمت زندکانی کرده تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا و دین امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همکنان معزز و مکرم

تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست

حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یکی خامتش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و گنجینه رموز حقایق است خامتش کار جهانی بدمی راست کند قلمش کنج معانی بدمی افشاند و من بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت انحضرت دریوزه کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد بندکی شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنک را لعل و در یمن حجر را ادیم می کند اکرچنانچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند و لعل بدخشانی بر گفتهای رنکین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص مطلعی این فاضل را دست داده و ان مطلع اینست

بر دز غم بغیر از سایهٔ من نیست یار من | ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من | اما از دیوان ترکی و فارسی این امیر
فاضل و ادیب نحریر نمونه مثبت افتاد | ای مینی جور و جفا مابی دا مقدار ایلاکان | اورکالار پراد فاقصری بی بنیاد ایلاکان

۷ نباشد خانه زرکاری شاهی هوس مارا | که باشد کنج محنت خانه اندوه بس مارا | گمان مؤلف است که اشعار این نامدار درین دور زمان لطیف و مصنوع افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که درد او بیشتر ازان مقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و ستیار است حقتعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده

بعهد مملکت جم کرا آصف دبودی | نیوفتادی خاتم بدست اهرمن | فلک تا صدر وزارت بارباب

استحقاق می سپارد در زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت

مثل این وزیر کم بصدر ظهور نیاورده | گر جمع کند سپهر اعلی | فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی بجای سر تسبیح | آواز آید که افضل افضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب

مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمیان کرمان بود و با عنفوان منصب مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید چون حسب با نسب با اصل هنر یار شود | آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بمین قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام ما لا کلام یافت قلم عطارد القاب او را الکفی الکفاه نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشئی کرد وجود بیدریغش بخل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اکرا زکفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاترش کردیدی بیت

چنان داد انتظامی حکمتش کارخراسانرا | که در گاه سکندر داد ارسطو ملک یونانرا | فایده خواجه جهان

نظام الملک الحسن طوطی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را بمثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میازند و بحمایت قوت ایشان درآمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستونست ما چه وزیر را گویند و وزیر بار کش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شالیستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهار کانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از جنبش باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شالیستگی ستونی ندانسته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

این صفات در ذات این بزرگوار موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسایل علمی دایماً می کوشد و عروس الفاظ را کسوت معانی می پوشد و اوقات شریفش دایماً بصحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از کلزار اشعارش نخل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علم ارسیست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غرا دارد که اگر بر کوه خوانی لرزانیه خاشعاً متصدعاً و حسن روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و با از واردات آن دستور عالیمقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است و از معنی خالص بی نصیب

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش	خیال رویش انجا بود پوشیدم ز اغیارش	حقا تعالی عین الزوال را از روزگار

این وزیر با اقبال دور دارا دو ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور و العظام و نتیجة الاکابر خواجه عبد الله مرواریدرحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی آنچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاووس و انشایش در دلربائی کنشأة النفوس است نسخش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده با بزرگان که هنرشناسان روزگارند بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند بیت

باش تا این اصل همت را نماید برگ و شاخ باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مرواریدادام الله اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد بود و درویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و با ختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف افاضل حق و علم و فقر محظوظ و بالنصیب جزا الله خیرا و این وزیرزاده را در درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام شبابش بصبح المشیب نوری پیوندد انه علی ما نشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبعش دوم عنصری واجب نمود در این تذکره مطلعی از اشعار محتشمانه اش بیاراد رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة و الدین عبد الرحمن جامی راست

نو بهاران که دمد شاخ گلی از گل من	غنچه ایش بود آغشته بخون دل من	وخواجه شهاب الدین عبد الله در
تتبع مولانا این مطلع فرماید	آه کز هر که وفا بود امید دل من	غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگزاده فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور معذور و این است آن غزل مذکور

دیگر پرا مکش از غمزه بر غم دل من	هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من	

۲۱۹

می کشی خنجر و خون می خورم از حسرت آن | که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من | قابل دولت عمهای تو آیا دل کیست
نیست مقبول تو باری دل ناقابل من | یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید | آه از بخت بد و دولت مستعجل من
سر منه بر سر آن کوی علائی ز آنرو | تا دم حشر در انجاست چو سر منزل من | ذکر وزیرزاده مکرم خواجه اصفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق و الدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق و الدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانه عامره و با مروت و از و آثار اولیاء الله دیده اند گویند که عمله و باقی داران را که بردرگاه صاحب قرانی بازیر او عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود برائی از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بها میطلبد

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست | باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امراء این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش برنسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور او بهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد

لبی خود را در آب دید چون ماهی وطن دیدم | که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حقبحانه ابواب فیض بر طبع کرمیش باز دارد و بر کرداراسلاف عظامش در روزگار او را بهره افزاز گرداند بمن لانبی بعده و عتره

معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر

سرکشی توسن اوهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب همانا این افسانها مدد خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند | در حل دقیقه شمع اصحاب شدند | ره زین شب تاریک نبردند بروز
گفتند فسانه و در خواب شدند | اعنی زان حال عالم و عالمیان افسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز | بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن | مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سئوال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه | گفت یا خوابست یا بادست یا افسانه | گفتمش هر کس بهر دل بر دلست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه | حقتعالی عیون اولوالابصار بسرمه توفیق مکحل سازد و براه تحقیق بهکنان

نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه هرچند ذکر این مقامات و

۲

وشرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید واکر محمد جریر طبری وحمزهٔ اصفهانی و اصطخری که
مورخان دانا وحکمای توانا اند زنده بودندی از عهدهٔ عشر عشیری از ذکر مقامات وحالات این خسرو رستم دل بهر
هیبت بیرون نتوانستی آمد ضعیف این نحیف چکونه درین شغل خطیر خباری کرد دقما از هزاران یکی واز بسیار اندکی
نمودن وکتاب را بر ذکر و مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیت | رسم تاریخ است که پرشاخسار
پیش دهد میوه پس آرد بهار | روزکار شریف لطیف حضرت علی بهار زندکانی است لابد افعال
وکردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار شد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر خسرو حسب
زمان و ترتیب است واما فضیلت خاتم الانبیا برعزیز، مبنی فضیلت سورهٔ اخلاص بر کتب ظاهر ولاکیت پس
برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم واز مشاهیر خنکها و مصافها که این
حضرت را دست داده که عقل عقلا دران عاجز ست بر سبیل مشکیش یک تقوذکر اینیم بباید دانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است واز انتقاد و ذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف ومنقبت حاصل نیست
واز جانب پدر و مادر این خسرو بزرکوار هما صاحب قران است و پیوستکی با سلاطین قدیم ماوراء النهر نیز دارد. از
طرفنامه و درین تذکره شرح دادن ان وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
زادهٔ ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چراکه ان قضیته اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور وچون این جنبه
نامدار این شباب رسید اثار جهانداری وانوار فضایل وجنت یاری در جبین عالم آرایش واضح ولایح بود و
بعد از وفات پدر بر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی وثمانین
وثمانمایه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد | ای در اول کرده از یاری بخی همچو سرو
دعوت دین اشکار اچون ابومسلم مرو | وبعد از جلوس وخروج او اول قضیته فتح استرابادست وکشتن حسین
بیک سعدلو وشطری ازان سمت رقم یافته وان مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
افریدهٔ چنان مصافی نکرده وفتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا با نواحی استرابادو فتح ان مملکت
در شهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استرآباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد وخود
بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای
شاهرخی ومرد کار دیده ومبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قپچاق عزیمت بصوب استرآباد معطوف
فرمود سلطان محمد وامراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنکین در مقابله استادند ودر مقامی که آنرا
جوزل کویند بقریب استرآباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و زبون
رفیع خسرو عالی منصور شد وسلطان محمود منهزم کردیده بهراة کریخت وامیر شیخ حاجی بقبل رسید وحضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم ولشکر رحمت نمود وجمله را در حرم امن وامان حمایه داد و مملکت خراسان بعد ازان

کرزن

حضرت اعلی را میسر شد ستوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بساط مقدار تمام
فارغ البال در تخت مراد نشسته بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قپچاق و خوارزم عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف فرموده و قطعا ما بانگرد و به نیشابور آمد و مخیم نزول اجلالش گشت سلطان ابوسعید هم
برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بنای ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر امرا و ارکان مدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور بایلقار
فرستاد در شهور سنه ثمان وستین و ثمانمائه در نواحی ولایت حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود نفر
نفرم و مسلح با حضرت اعلی زیاده نبود و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود پناه بلطف حضرت آله آورده اندیشه نمود و رستم
وار بران لشکر بزرگ زده و دمار از نهاد آن قوم برآورد و بیکلحظه ان حشر محشر ظاهر کرده محمد علی بخشی بطرف خداوندخود
گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر درگذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز عزیمت
حرب سلطان ابوسعید نمایدا مراء و ملازمان صواب دیدند که بازگردد بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس اخسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هراة و این قضیه در نوروز اول
بود بماه مبارک رمضان سنه ثمان وستین ثمانمائه [illegible] خدا بینی است و لیق ملک دین شرع و ایمان [illegible] که ابنای سلطان دشت اطاعت خراسان
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری ازان بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان دران حین الخبر و
نامدار از طرف دشت قپچاق بمدعای تسخیر ملک بسر حد خراسان آمده بود و کاربدان رسید که خراسان را فتح کنند
خبر شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شوکت این جنود عالیمقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور بدولت و سعادت
از حدود دابیورد عزم مرو شاهجان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهة تسخیر مشهد مقدسه و نیشابور
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف ییلاق کرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دحامی بر سر جمع
شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید
و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داد
و شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده
راه حصار ختلان پیش گرفت و دران حین چهل دختران و با دفلیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت
الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف دستبوس میافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ اَفْوَاجًا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه
شامل حال همگنان نموده از ما مضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطرتست بارها بر زبان مبارک جهة سلطان ابو
سعید تاسف بسیار ساختی و فرمودی که ان حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر
نرسیدی و من ازنیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهرهٔ مبارکش از فواره

عیون جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقتعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث
این خسرو عالی منقبت نموده بسرایر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته
اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام
قیامت باقی باد تجمیم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق
یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان بادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای
همیون گشتند امیرابوالنصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان ترا که
یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه ترا که و دلکر می در است ملک و مصاحبت امراء نامدار از حدود عراق
بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل
حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همیون رسید
فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت پادشاه یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود

در آمد ز در عوهٔ کره نای	ازین چون زمانه در آمد زجای

بعضی امراء نامدار که بایلغار بیشتر از موکب همیون آمده بودند از استیلاء دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوار زمی مرتفع
که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بهجت این مژده

بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده	ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده

آمدنت بخت مرحبا کرده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که بدشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جوانبخت با ئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلعهٔ
کوه چون لشکر انبوه خصم در آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از

دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امراء نامدار زد	که گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم	و در دم میمنه و میسره را ترتیب داد
نصیب کرد از جرم خون منجوق زرد	روز دیگر کین سپهر لاجورد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند راکب گشت و در نواحی
دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تا غتی پیش نبود و نبرد اسفندیار با ارجاسپ در مرتبهٔ آن حولانی زیادتی

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح	بصد زاری همی ارواح می پوشند در شیون

نسیم فتح عاقبت از هبوب آمال این خسرو
صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنشیاد کرد بسی برنیامد که رایت خصم معکوس و دولت
دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت ازان کرداب بلا بیرون برد و
بعضی از امراء ترا که و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند وخسرو جمشید دولت نماز عصر انروز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت وجهة تقدیم سیاست ازامرا تراکمه وجغتای دوسه تن راطعمهٔ سباع وطیور گردانید و بربوائی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

رو بدای اسیران سوی خان و مان	بمن تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران وصناع وسپاهیان که برموطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام کویان ازراه اسفراین متوجه دارالسلطنه هراة وبلاد خراسان شدند وخسرو عالیمقدار منصور ومظفر عازم دارالسلطنه هراة گشتند واین فتح در سنه اربع وسبعین وثمانمایه بود موافق بارس ئیل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد ست وفتح دارالسلطنه هراة کرت دوم ودرین کارکه بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز ست واین دستبرد از رستم دستان نشان نداده اند ورزم بهرام گور باخاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور ست که بهرام خاقان را با سیصد نفر مبارز دعوت کشت درحالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شیخون در صحرائی بوده واین کارکه این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین دربند وچندین پاسبان وحفظ ومصر جامع القدرة والعظمة تبارک وتعالی وسبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد باز استعانت بامیرکبیر ابوالنصر حسن بیک آورد واودیگربار لشکرکرا نمایه جهة او ترتیب نمود ودر مصاحبت امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتیان خود یوسف بیک را با چندی ازامرا تراکمه مقدم مهم یعقوب کبیر بطرف خراسان فرستاد وان لشکر بیادگار محمد ملحق شدند وبصوب خراسان روانه گشتند وولایت سبزوار وبشاین وجوین را منهزم ساختند وچون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه هراة عازم حرب تراکمه ویادگار محمد شد ودر حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم وجوین ملاقات کردند وبعد از حرب وکوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست ونغمت خوارزمی که از متغنیان بود گرفتار وسپاهیان یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند وحضرت اعلی نغمت را با اکثران جمع گناه کار سیاست فرموده بیاسا رسانید ویادگار محمد ولشکر تراکمه از انمعنی متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند وحضرت اعلی مظفر ومنصور مراجعت فرمود وحسن شیخ تیمور را با یالت استراباد تفویض فرمود وبنفس مبارک خود در النگ رادکان قرار گرفت واحشام تراکمهٔ خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود ویادگار محمد بعد از انهزام باز استقرار کرده از جناشک که از اعمال بسطام ست آمد شد با حسن شیخ تیمور درمیان آورد وان روباه گریز صفت میرزا را بخود خواند ودر ظاهر کرکان بدو پیوست وآرزم اعلیحضرت را ازمیان برداشت وباز شیخ علی پرناک که از اعاظم امراء اتراک وقرابت حسن بیک بود بدو پیوست وقوتی وشوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرد ودر شهر ذوالقعده من شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه با الی قبیح از فیروزقند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل ومستعد شده از رادکان خواست تا پذیره شود لشکریان وجوانان وبعضی امیرزادکان کارنا فرمانیده شوخ چشم با این خسرو فیروز بخت مبادرت کردند

گردند و بدغا بازی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخدم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان بر بر پای خود میزنند و این شوربختان خطا از ثواب نمیدانند اما بارادهٔ عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال والاکرام هیچکس برنمیاید رای زرین چشم و نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت برسر مدد کاری آید برین عزم از دارالسلطنه هراة اوزبک و اجمال و خاصان و یکجهتان را همراه داشته متوجه خیصار و میمنه و صوبلنج شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند و دست بظلم و ناشایست بدرآوردند و بندگان خدا بظلم و دست اندازان لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور اشکارا کردند و ان شاهزاده مظلوم لج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اَغِثْنَا یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیثِین و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام در کمین پادشاه ایام شد و با امراء دولت فرجام گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را باجهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دارالسلطنه هراة با هزار مرد کار دیده دو اسبه برنشست شد روان از میمنه سلطان فرخ روزکار فتح و نصرت برمین و بخت و دولت برسیار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می پیمودند نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند آمدم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امر همچنین هریکی با شاهدی خفته و هرکس بطریقی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت

ای دل و دلدار چونت یافتم — آنی الحال مردان کار را دلداری می نمود و جبا خانهٔ عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هریکی را از امراء عظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعین کرد و بتعجیل از لوگیتون فرود آمده نیمشب بنواحی تربت عنبر سرشت مقرب باری عبد الله انصاری علیه الرحمه رسیدند و از روح پرفتوح خواجه دریوزهٔ همت کرده صبح کاذب بنجیابان درآمد و به تعجیل بدر باغ زاغان دو اسپه و بعضی دربانان و محفظان کوشش نموده بجائی نرسیدند بضرب تبر زین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضارا آن شب یادگار محمد مست در محجوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزکار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بگاشتگی تراکمه برتخت شاهرخ سلطان جلوس مینمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط میسازی ای سیه روزگردی روی سرخ آل را — او فی الحال اشارت کرد تا ستیافان بیاست آن شاهزاده را بگذشتگان

قبیاد ملحق گردانیدند و کان ذالک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس و ثمانمایه علی الصباح مذکور شد که
قزون از قیاس بودند فوج فوج فرار مینمودند و پوست براعضای ایشان از جیبت رکاب خداوندی پادشاه اسلام
شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان نابدرکاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر
علی جلایر را از روی سیاست بپاساق رسانیدند ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشیده و بمقتضای رحم ترحم
بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی شده بود بر روزگار این خسرو نامدار زیور عفو بر صفحات اعمال
مرتسم گردانیدند لمؤلفه الکتاب

کیست از شاهان که داد جرعه دخل فارسا	مژده نوروز خوبش را از چشمه مرغاب جست
تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر	همچو خورشید فروشسته رخشنده خضم خواب
وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب	یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را

هفتم فتح اندخود دست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته
از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک راند در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکری آراسته
جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین بتلافی جرائی که لشکر تراک در خراسان نموده بودند مشغول بودند چون
خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمودند و از حدود جرجان
و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه برحشر کردند مقدار جمع شده اغاز کار بفصایح مکاتیب به
شاهزاده فرستاد مضمون انکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش
دار آزرم کوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منی و بمقام برادری و بمرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین
بدان که دشمنان قدیم و کمین اندوه مدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعا ملک از راه
انصاف تجاوز نموده است بدعا حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین

از غراب غیرت مکشوف ساخت	بران باش تا جنگ باز افکنی	اگر خود بدانی که می بشکنی
و راید که چاره نباشد ز جنگ	جگر باید انجا و تحمل در نبرد	پادشاه اسلام لشکر و اعتصام را از

روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کردند

کهی افتید و که جوشید و که تابید و که رزید	سر مرد و رگ خون و سر رمح و تن خنجر

و حسرو صف شکن بهمتن صفت بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که در آن روز آن تکبیر نه مردم لشکر می گفتند
یقینم شد که رجال الله الغیب انذکان مؤلف است که بعضی که امروز در آن مصاف حاضر بوده اند اتفاق را شاید گردند

از انکه عون عصمت ایزد مدد بود	ابرام جمله عدت و اوتاد لشکرت

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
می شمارند بلکه صعبترین جنگها می دانند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی هیچکس از امراء نامدار و مبارزان

روزگار نداد که این کار بغیر نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند
و این بیت برخواندند بیت

ای منزل ماه حشمت اوج ثریا	روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد ازان فتح نامدار بلخ و مضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران
عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد و خود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و سبعین و ثمانمائه
هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح انجاست و این قصه از غرایب و عجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای
اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدم است و بعضی بابل را اقدم گفته اند و بعضی
بر انند که کیومرث بانی بلخست که کشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بگشت و شادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد
بالجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة
الارض و خزانة التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ گردی گاهش	زانکه تا مادر گرد مهر این جهان برنا دری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمورست آن حصار را هندوان نام است
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبة بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار هشام بن عبد الملک
مروان امیر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری
روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر نیست
چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب برو نمیرود و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت ان دیار و کوتوالی
حصار را برا احمد بن مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و دم عصیان زد و این
صورت بر خاطر خطیر آرای سنیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک گردانید لشکر
گران بدر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمیشد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود و مبارزان
عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امراء اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار
ضایع کردن بدین امر نپسندیده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا که صلاح دولت
ایدپیوندش این است بیت

حضرت پادشاه اسلام و جمشیدا یام	بشادی در خیابان جام میگیر	تو بلخ کهنه را مانندری گیر
که این باره باخاک پست آورم	بدادار دارنده سوگند خورد	بروز سفید و شب لاجورد
	و این دون نسب را بدست آورم	مثال واجب الامتثال باطراف

مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکیچر دمار از نهاد سکان بلخ
برارند و دیکهای عالی بساختند و خرکهها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون ان
صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود کردید و چاره جز آن ندید که
استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامکار ببخشاید شفاعت بامراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جرم

اوازخسرو کامکار درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوهٔ موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و اغ
عزیزست ازجرات و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنا
ثمان وسبعین وثمانمایه ثم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر ست پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
باجمعی ازامراء ترا لمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان
ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعهٔ پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود نیها منظور و شجاع و پر تهور و عالی قدر بملک بدخشان

قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است	چه سنجد در نگین من بدخشان
زچینم تا بدخشان در نگین باد	مرا میدان همه روی زمین باد
بکوهستان سمندم را چه جولان	

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظرش آفتاب رخشان و
مشاهش کان بدخشان بهاء این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزادهٔ مذکور را بکرات با دشمنان
عظام محاربت و مصالحت افتاد و اخیرا شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایهٔ سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و
اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و ان شاهزاده مدتی دولت
صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نمود
از استماع ان ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و باقاویل امیر سید مرید ارغون بیکیار
بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن سید مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان و
عزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و بثانی انجا هم نیافت
بطرف کابل و بندر کاب کرامنا یه را سبک ساخته از حدود آب سند بلخ و مکران میل کرمان کرد در آن حال ولی
پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
عراقین و آذربایجان و دیاربکر و فارس و مضافات ست و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک قصد شاهزاده
مذکور نمودند در کرمسیر کرمان از لشکر ترا لمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون نهیان این خبر بپادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراح سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
او میراند از منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراح تا چهار فرسخی استرآباد پادشاه
اسلام در عقب شاهزاده ابابکر بابلغار میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح مانده شده

از قضای حق جل و علا مخالفان نوئی بر کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صوت
رایت همایون هویدا و سپاهی سپاه ظفر پناه پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه پراکنده شدند
و کروفری می کردند و حرکتی مذبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی بتیه پیمان محکمت

گر بتو خصم نکوبیده برابر باشد	مثل کفشگ و همایشه و صرصر باشد

اخر چون دریای امواج عساکر پادشاه
اسلام بر کرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
تلف گردیده اکثری ازان سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدمهم بر جلی شکر و بهرام برادر او
و آن ترکمانان را حضور صاحبقران بحضور شریف طلبداشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کرد بد آخر شما معلوم دارید که اقبال از

شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع	یک روز نخواهد گذاشت همچنانچه فروشی بگیرد

و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که ان مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند حیات بدروازهٔ حمامات بیرون فرستادند
و شاهزاده بهزمیت از جنگگاه

رخنه گر ملک سر افکنده به	لشکر بد عهد پراکنده به

بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب سیاه و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
گردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کردند
ان ضعفا را بدو نمودند تا بجد فیروزقند رسید و از جمعی مردم چشم طعامی خواست جوانی بلفراست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر ست برادر شاهزاده روانه شد و بدو رسید و پرسید که ایشاهزاده
معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ایمرد اگر بقبول خود وفا نمائی از جمله سروران ایام گردانمت ان شخص چند قدمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آمزدم نیاز ستند
چنان کسی را چنان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبهٔ عالیه چگاه نگنجد و شایها نه سلاطین بهانه عصفور
و چون بایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزقند رسیدند و امزدم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان جنت مکان شاهزاده ابابکر میرزا را و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند
سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای تو با وجمین سروری بوی شیر از شکرت میاید درخون بی
گناهان حضوصا کسی که او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رضت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف

بمیدانی که سبب زوال دولتست و حسرو فیروز طبع این بیت بشاهزاده خواند	عاقبت سر رشته کارش بپیرانی رسد

هر که از نیکان برید و با بدان همسایه شد | و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نمیبود و اینهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت
رو بامرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین منال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار

دجانم در سلسلهٔ رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند که ای سلطان عالم ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سر جدا کن | وگر خواهی ثواب نیک مردان | طمع از جان ببر او را رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او بی دولت است به اکراه و اجبار بر قتل شاهزاده اینا بکر رضا داد بیت

ملک آزرم پرستی تا بدید | خواه بیگانه گیر و خواهی خویش | قضای خدای بهتر ان عمران نو

جوان را از بیخ برکند و روضهٔ امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت صاحبقران منظفر و منصور از نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس متوجه دار السلطنه هراة گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که رود دولت جم افتد از هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود | هر فتح کآسمان دهدش منتهای کار

چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست | لاجرم از این قبیل کارها نهایت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل می جویند و پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده و ذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است و کار علمای اسلام بدور دولت او بر رونق عز و اعتبار و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت آو مخذول و بدینان و بداندیشان بکلی متاصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه بنظر لطف برداشته که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بفرغت تمام در مراحل و منازل که همواره در ذوان و قطاطعان بود و اند مستحفظان و خادمان در ربطه و ابتماع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود غازی بود چون زلف محبوبان پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و باقین و زراعت بمرتبه رسیده که اکنون بر بستان فلک هفتمین برجمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمان است برسالهای ممدود و مخلد دارد و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شبستان دولت و سرو بوستان حشمت و رپناه ظل این خسرو دولت پناه و قرنهای پاینده و متمادی دارد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد بمحمد و آله الامجاد

فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو خجسته لقا باد بیت | ازان بیشتر کاوری در ضمیر

ولایت ستان باش و آفاق گیر | تمت الکتاب بحمد و له المکارم و الطول و الجود و الثناء قدم بتالیف و تحریر هذه التذکرة اقل عباد الله دولت شاه بن علاء الدوله الغازی اصلح ایدیشانه اللهم اغفر له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و الف مایه بخط اقل بندگان

میرزا امهدی شیرازی تمت

در مطبع علوی

MATBA-I-
BOMBAY.
ALAVI

بسم الله الرحمن الرحیم

زلاف حمد و نعت الهیت بر خاک ادب خفتن هجو دی میتوان کردن ورودی میتوان گفتن

شمع انجمن ارباب دانش و بینش تذکره مهر و ثنای واحدیست که صبح گلشن سینه عارفان صافی دل اتشکده نار محبت اوست و نغمه سرائی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که مداحان درگاهش بی اسباب و تاد بسیج و ردیف از آهنگ انا افصح العرب و العجم زمزمه پرداز نغمه وحدت اوگاهی نغمه سرایان بزم حضورش مطلع دیوان اوتیت جوامع الکلم را زبر دارند و دمی قصیده سرایان محفل پرنورش مقطع سلونی قبل ان تفقدونی بر صفحه خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن را غراب العین خوانده بخار خار الشعراء یتبعهم الغاوون یقولون مالا یفعلون از دیدن گلهای معارف توحید رانده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی کرا بهای الشعراء تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از گلهای ان تلد کنوز اتحت العرش مفاتیح السنة الشعراء مالا مال ساخته تعالی شانه عما یصف الواصفون و بعد چنین می نگارد راقم حق سرای داعی الی طریقة النوابل میرزا محمد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و عم نواله انتظام سلسلهٔ بنی عالم وارتباط فرق بنی آدم بل مابه الافتراق انواع واجناس بعیده و واسطه بین عبد و معبود سخن را قرار داده کذلک عقل دوراندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع امطلب را ثابت کند که شرافت سخن بر جمیع ممکنات موجوده اظهر من الشمس و فضیلت واتقان این فن بردارایان جمله فنون ابین من الامس است لاسیما کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت اکسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم تریاق و سم دارد سخن آئینهٔ احوال سخن سنجان است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پرتو حسن کلیم سوز خدائیست سخن این سخن روزن اتشکدهٔ عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نافهٔ بی مشک و تن بیجان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر چندیست جدا گشته زعمان سخن انکه شعرش لقب و جان سخن فهمان است بدان سبب طبیعت راغب شد که مجموعهٔ فراهم آورده و در آن یادی از عندلیبان گلستان سخن که چار چمن شارستان عالم را زمزمه پرداز ایشان بانواست بنماید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون لا یدرک کله و لا یترک کله کتاب مستطاب تذکره دولت شاهی را که مجموعه است پر از الفاظ و معانی رنگین و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید حور العین هر سطرش افتاب نکات دلفریب را مطلع بهیت و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سروپا همه نطق بیزبانی و سراسر سخنی رفیقی بیرا از آلایش دورنگی و نفاق و شفیقی سرمایه هر گونه جمعیت و وفاق بحریست لبالب از آلالی پر از هنر و عیب خالی مرغان خوش الحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نوا و لالی غلطان

بلاغت در اصداف ابیاتش خانه پرور و لطافت دیباها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد بدیعت آورده بزیور و زینت
طبع کشیده دیدهٔ مشتاقان این معاشیق دلربا را نوری تازه بخشید امید که این دُرِ پاک آرایش [illegible] دراک حضوصا
حاشیه نشینان بساط حضور فیض کنجور اعلیحضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نفاوه امجاد اولاد آدم مظهر آثار امن و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جهانبانی و سپهر مهر نبالت و کیتی ستانی خورشید روشن
رای جمشید ممالک آرای امیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل وی است از سماک تا سمک
محیط مرکز رفعت که تیغ معدلتش کند ز صفحهٔ هستی رقوم حادثه حک اعنی سرکار فلک اقتدار جلالت آثار
هیز هینس ازبیل سری مهاراجه دهراج میرزا انند گجپتی راج منه سلطان بهادر کی سی آئی ای
لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبیة السماک و آیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک گردیده

از زمین بخت بلند و طالع ارجمند اعلیحضرت گردون مرتبت قوی
شوکت دامان اقبال این دولت خواه قدیمی نیز
بیراز آلای شاهوار گردد فی شهر ۱۳۰۵
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب

تم

Dedicated to

His Highness Honorable Shri Maharaj
Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
the Ruler of Vizianagaram

By

Mirza Mohomed Shirazi

18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY